

این کتاب نیست، دادنامه است بر علیه
گناهکاران شکست نهضت ضد استعماری
خلقهای ما در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

سرابی

بنام

حزب توده ایران

نوشته عبدالرحیم طه‌پوری، عضو قدیمی
حزب توده ایران - کمیته ایالتی تهران،
مدبر و صاحب امتیاز روزنامه ستاره تبریز
توقیف شده در سال ۱۳۳۱

پیش از پرداختن به متن:

در این "کتاب"، بطور حتم و یقین، لغزشهایی خواهید دید، عیبهایی و نقصهایی،

کلام "کتاب"، کلام ادبی نخواهد بود، و در آن از حلاوت سخن بهره‌ای نه، عبارات، برخلاف "موازین" و "قواعد" و "اسالیب ادبی و انشایی و سخنوریست و گاهی تکرارهایی!

در آن، من شک ندارم!

اما، من گناهکار نیستم، بدو دلیل،

دلیل یکم، من از سال ۱۳۳۱، بیست و هفت سال تمام، یا در جبهه نبرد بوده‌ام با دشمن، یا در زندانهای دشمن، یا قاچاق و فراری و تحت تعقیب: و امکان داده نشده است که قلمی بر روی کاغذی بگذارم!

سال ۱۳۴۱ که از چهارمین زندان آزاد شدم، بروزنامه کیهان رفتم تا آنجا کاری بکنم.

امروز برو فردا بیا!

و بالاخره صریح گفتند که

"باید بروی از سازمان امنیت "اجازه" بگیری!"

و مرگ برای من، بارها گواراتر و سهل‌تر و قابل پذیرش‌تر از این "اجازه گرفتن" بود و نرفتم.

دردسرتان ندهم، من از سال ۱۳۳۱ که "ستاره تبریز" م، ناگزیر باقول شد، تا با امروز، حتی یک سطر هم، کلامی و عبارتی و جمله‌ای هم، ننوشته‌ام،

بخفته در خون فرزندانم، بابکم

و

به درخون در غلتیدگان، بابک هایم

و بهمگان

شهیدان انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷

تقدیم

و اکنون، این قلم زنگار گرفته و اکسیده، میخواید، آهسته، آهسته، زنگ و زنگار ۲۷ ساله را بزداید و بکار بیفتد!

مسلم است، قلم زنگار زده روزگاران، نخواهد توانست، باین زودی، درست بنویسد، خوب بنویسد و شیرین و پذیرفتنی!

برمن، خواهید بخشید، گناه از من نیست،

گناه از آن دستگامی است که قلمها را نیز، مثل انسانها و شنها و روانها، مثل اندیشهها و عقول و ادراکات بزند آنها افکند و شکنجه داد و کشت! و اکنونکه "آزادی" نسبی و تقریبی، نصیبمان شده است، بهیهای فدا شدن جوانهایی هزاران،

و اکنونکه، بهمت کارگرانمان، جوانانمان، که انقلاب کردند و کشته دادند، زنجیرها و قلابها، از دست و پای ما، برداشته شده است، "تا حدودی"، باید، زمانی چند، تمرین راه رفتن را بکنم، تا بتوانم مثل همیشه، درست راه بروم و خوب راه بروم!

من، اکنون، مشق راه رفتن را میکنم، تا بتوانم، مثل جوانیهایم، قسراق راه بروم، شاید بتوانم، و شاید هم، پیری مجال ندهد!

دلیل دوم، از دلیل نخست هم، محکمتر و مستندتر و پسندیدهتر است:

میادا تصور بکنید که من لیسانس دارم و دکترا، استادم و پروفیسور و آگروه و دانشمند و نحویر و ادیب و فاضل و فیلسوف

دانشگاههای دیده و انستیتوها خوانده و فاکولتهها گذرانده و اروپا رفته و آمریکا گشته، نه!

من، پنجاه و چند سال پیش، در ۱۳-۱۴ سالگی ام، کارگری بودم، کارگر فرشافی، و هنوز هم، آثار آن، جای زخمهای کارد و قیچی و دغه فرشافی در کف دستم، بیادگار آنزمانها، بیادبود کارگریم باقیست و برایم مقدس است و گرامی و خاطره انگیز!

من، ششم ابتدایی را خواندم، سپس اول و دوم متوسطه را، و از کلاس سوم

متوسطه نیز فقط سه ماهه اول را و دیگر بس!

من، دو هندوانه را در یک دستم نتوانستم نگاهدارم،

لاجرم، یکی افتاد و شکست!

درس خواندن افتاد و شکست!

من، هم کار میکردم و نان مادرم و خواهرم و خودمرا در میآوردم، و هم،

درس میخواندم!

باز، گناه از من نبود، گناه از جامعه‌ای بود که امکان نداد، منبهم مثل دیگران که

"میتوانستند" مثل خانزاده‌ها و ارباب زاده‌ها و تاجرزاده و دارازاده‌ها و مثل پدر-

نموده‌ها، درس بخوانم و لیسانس بگیرم و دکترا،

بشوم لیسانسیه و دکترا، "تیتی" و عنوانی داشته باشم و در صدر نوشته-

هایم، بنویسند با حروف درشت،

"بقلم دانشمند بزرگ، دکتر فلان و استاد بهمان...!"

تا نوشته‌هایم مقبول خواص افتد و خریدار داشته باشد، گرچه فاقد محتوی

و مضمون!

در همان سه ماهه اول سوم متوسطه، ناچار از "استوپ" کردن شدم، درس

را،

درس را رها کردم و بدنبال نان رفتم، بدنبال سرنوشت!

اما، از مطالعه، از خواندن، از یاد گرفتن، دمی نیاسودم!

من، کلاس ششم ابتدایی را میخواندم (سال ۱۳۰۹) و در همان حال در روزنامه

چودت اردبیل، با اصطلاح، "مقالات" اجتماعی مینوشتم، تا سال ۱۳۱۲ و در

روزنامه شاهین تبریز نیز، همان روزنامه‌ایکه آقای حسن نزیه امروزی هم، در آن

مینوشت،

در "الغاء امتیاز نامه‌داری" مقاله‌ای مفصل در شاهین نوشتم، برضد استعمار

انگلیس، و برضد امتیاز داری،

و شاهین، آماج تیر (قضا و قدر) شد و فرود آمد و از من نیز "امکان نوشتن"

سلب گردید، تا سال ۱۳۲۵

از سال ۱۳۲۵، باز نوشتن را آغاز کردم، در روزنامه‌های محلی و در روزنامه‌های مرکز، و در سال ۱۳۲۶، در هفته‌نامه دنیای نو، که صاحب امتیاز آن، آقای دکتر مجلل بودند، سلامت بشوند، در تهران مینوشتم، از نامه‌های محبت‌آمیزی که برای من میرسید، حس میکردم که جامعه، نوشته‌های مرا می‌پذیرد.

نادانی کردم، در شماره هشتم آن به نرونی‌های امروز حمله کردم و در شماره نهم به حکیم‌الملک، و روزنامه دنیای نو نیز، در مجاق تعطیل افتاد!

سپس، امتیاز ستاره تبریز را گرفتم و در تبریز نوشتم، آنهم بسرنوشت محتوم خود گرفتار آمد و توقیف شد!

حال، این "کتاب" را با این آمادگی بخوانید که نویسنده‌اش، عنصری است دانشگاه ندیده، بی‌سند و بی‌مدرک، و بی "تیترا" و بی‌عنوان و بی‌نام و بی‌نشان، و از خیل و ایل و تبار رنجبران!

و با دیده بخشش و عفو و اغماض بنگرید، نارسایی‌هایش را، لغزندگی‌هایش را، و غلط‌هایش را!

تهران مردادماه ۱۳۵۸، عبدالرحیم طه‌پوری

تشنه بودیم، سخت هم تشنه بودیم، این تشنگی، تشنگی یک ساعته، یک‌روزه و دو روزه و ده روزه نبود،

ماهها بود، سالها بود، سالهای دراز،

از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا با امروز که اینرا می‌نویسم و شما می‌خوانید، ربع قرنی، عمر یک انسانی!

سراغ چشمه‌ایرا داشتیم، چشمه آبی، آب گوارا، ای و زلالی و شیرینی، آبی لذت‌بخش و زندگی ده، راهمان دراز بود و دور، خیلی هم دور، کیلومترها بود، فرسنگها بود، ماهها و سالها راه، دشت بود و بیابان بود، تپه و کوه و سنگ و سنگلاخ و صخره و پرتگاه و دره‌های انتها ناپیدا.

دویدیم و دویدیم، با پاهای برهنه، گاهی افتادیم، گاهی برخاستیم، خارها بر پاهایمان خلید، زخمها برداشتیم، ژرف و کشنده.

دد و ددانی بر سر راهمان کمین داشتند، بر ما حمله کردند، هجوم کردند نبرد کردیم، دست خالی بودیم، اما دلی بر از امید داشتیم.

جنگیدیم با ددان، خونها ریختیم، خونها دادیم، قربانیان و فدائیان، فرزندانمانرا، جوانانمانرا، نور دیدگانمانرا،

نه ده، نه صد، هزارها،

سیامکها، مبشرها، دکتر فاطمی‌ها، و کیلی‌ها، بیژن جزنی‌ها، روزبه‌ها، گل‌سرخیه‌ها، دانشیانها، احمدزاده‌ها، صفایی‌فراهانی‌ها و...

بابک مرا

در قم، در تبریز، در مشهد، در تهران، در ۱۷ شهریور، در جلوی دانشگاه
در شب اول محرم در ۹ بهمن، در مجسمه، در ۲۱ و ۲۲ بهمن، در عشرت‌آباد، در
همافران، در جی، در باغشاه، در همه جا و در همه جا!
اراده انسانی نیرومند بود پیروز شد، امید غلبه کرد، ایمان غلبه کرد، نیاز
غلبه کرد، نبرد غلبه کرد، زنده ماندیم، زندماندگانمان به آب رسید، به سرآب،
اما آب نبود، سراب بود و شوره‌زار و پر نمک و تلخ و زهرآگین!
این، حزب توده بود و آن، آن تشنگان، ما بودیم!
ما اعضای حزب توده بودیم که یک عمر، چشم براه بودیم، نبردها کردیم،
زجرها کشیدیم، زندانها دیدیم، قزل قلعه‌ها، شکنجه‌ها، سیه چالها، اسارت‌ها،
حقارتها، تهمت‌ها، خیانتها و صداقت‌ها، در بدریها و اعدام‌ها.
زنده ماندیم، ملت ما به پابرخواست، نبرد کرد و نبرد کردیم، نبرد قهرمان-
وار، در تاریخ بی‌همتا، در تاریخ جهان، در زندگی بشریت بی‌همتا.
دست خالی، با دشمنی تا دندان مسلح، با دشمنی سخت بی‌رحم، سخت
بیگانه با ملت، جنگیدیم و جنگیدیم، تا دشمن چهره دست و سنگین دل و خونریز
و خون آشام را بزانو در آوردیم.

تا آزادی را بدست آوردیم!

گفتیم:

حزب توده می‌آید، بر زخم‌هایمان مرهم می‌نهد، زخم‌هایمان التیام می‌بخشد،
از گذشته‌ها می‌گوید، انتقاد می‌کند از اشتباهاتی که شده بود، نمی‌گوییم از
"خیانت‌هایی"!، از براهه‌هایی که رفته بودیم، فاش می‌کند خیانت‌هایی را که کرده
بودند، گذشته‌ها را ورق می‌زنیم، درسها می‌خوانیم از گذشته‌ها و پندها می‌گیریم،
راه درست، راه صحیح، راه لنینی، راه مارکسی، در پیش می‌گیریم،
باز هم نبرد می‌کنیم، تا واپسین دم، تا عمر داریم، خود و فرزندانمان، خود
و نوه‌هایمان،

حزب توده آمد،

اما، با خود،

"تبدیل جنبش کارگری بآلت دموکراسی بورژوازی" (۱)

و:

"عقب ماندگی رهبران از جنبش خود بخودی توده‌ها" (۲)

و

"تعیین روش خود از واقعه‌ای تا واقعه‌ای، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز، با
تغییرات وارده در جریان‌ات سیاسی"

و

"امتزاج فعالیت دموکراتیک طبقه کارگر با دموکراتیزم سایر طبقات و دستجات" (۳)

و

"از دنبال نهضت گام برداشتن" (۴)

و

"تهیه زمینه برای تبدیل جنبش کارگری بآلت دست بورژوازی" (۵)

(۱) - لنین، چه باید کرد مجموعه آثار ص ۱۵۹ "تهیه زمینه برای تبدیل
جنبش کارگری بآلت دموکراسی بورژوازی"
(۲) - لنین، چه باید کرد مجموعه آثار ص ۱۱۳ "ماحق داشتیم علت اساسی
بحران امروز سوسیال دموکراسی روسی را در عقب ماندگی رهبران از جنبش خود-
بخودی توده‌ها بدانیم"
(۳) - فقط پرولتاریاست که قادر است دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی
را با خورساند، باین علت است که امتزاج فعالیت دموکراتیک طبقه کارگر با دموکراتیزم
سایر طبقات و دستجات نیروی جنبش دموکراتیک را ضعیف میکند، مبارزه سیاسی
را ضعیف میکند، قطعیت و ثبات آنرا کمتر میکنند و برای صلح و مصالحه مستعدتر
مینماید، لنین و طایف سوسیال دموکراسی روس، مجموعه ص ۶۷
(۴) - نقش سوسیال دموکراسی این نیست که از دنبال نهضت گام بردارد،
در بهترین موارد این برای نهضت بیفایده و در بدترین موارد بسیار و بسیار مضر
است لنین، چه باید کرد، مجموعه آثار ص ۹۳
(۵) - کسیکه در عمل فراموش کند که وظیفه‌اش اینست که در طرح و تشدید و
حل هرگونه مسائل عمومی دموکراتیک در پیشاپیش همه باشد آنکس سوسیال دموکرات
نیست، لنین چه باید کرد، مجموعه آثار ص ۸۸

دنباله روی آورد، اپورتونیزم آورد و رویونیوزم و سیکتاریزم
سراب آورد و شرتگ آورد!

تصور نشود که من راه مخالفت با حزب، حزب توده ایران را، در پیش گرفته‌ام!
نه!

نه، من همیشه خود را سرباز جان‌بارخویم میدانم.

من، عمر و زندگی‌امرا، عمر و زندگی و سرنوشت افراد خانواده‌امرا، در راه
حزب توده ایران، حزب توده‌ایکه، می‌رفت خود را، حزب پیشرو، حزب طبقه‌کارگر
ایران، بسازد، فدا کرده‌ام.

من، چهار بار بزندان رفته‌ام و در هر چهار بار، از خود قدرت، استقامت
بی‌تزلزلی، ثبات عقیده نشان داده‌ام.

هیچ گاه من در زندان، به ضعف و تسلیم و شکست و نفرت و "تفر" نه -
گراییده‌ام، با اینکه وضع زندگی بچه‌هایم از بد هم بتر بوده است،
حتی گاهی، روزها و شبها نمی‌توانسته‌اند "نان خشکی" هم پیدا بکنند، بر
اینها گواه دارم، گواهان زنده!

من، حزب توده ایران را از دو چشم هم، بیشتر دوست‌تر داشتم، و اتفاقاً،
حالا هم دوست دارم، حزب توده را، نه بمعنی یک چهار دیواری بنام "اداره"
حزب توده ایران، و نه بمعنی حسن و حسین و تقی و نقی،

حزب توده را، بمعنی و بمتابه یک ایدئولوژی، یک ایدئولوژی طبقات زحمتکش
ملتان و خلقهایمان!

و بشهادت تمام دوستانم و خانواده‌ام و فرزندانم، هیچکسی حق نداشت
پشت سر حزب توده "من" حرفی بزند، لبانش را می‌بریدم، زبانش را از پس گردنش
در پی آوردم،

من از متعصب‌ترین افراد بودم، نسبت به حزب، اینرا دشمن، سازمان امنیت
هم در پرونده "دادگاهی" ام منعکس کرده است "او از متعصب‌ترین و با ایمان‌ترین
گردانندگان حزب توده ایران است"

اینرا دشمن، روی سوابقم، روی گذشته‌ام نوشته است، واقعاً من به حزب توده
تعصب داشتم و انتظاراتی هم از حزب که:

می‌آید...

پس از آزادی از زندان چهارم نیز بای نحوگان، به نبرد ادامه دادم، گفتم،
در ماشین‌ها، در اتوبوسها، در تاکسی‌ها، هر جا که شد گفتم، افشاگری کردم، تا،
نهضت اوج گرفت، سال ۵۷ شد، مردم به خیابانها ریختند، منم با مردم، داخل
مردم، حتی گاهی در پیشاپیش مردم، و تا دم مرگ هم رفتم روز ۹ بهمن ماه ۵۷
در مجسمه!

آقای دکتر سنجابی، رهبر جبهه ملی، روز ۱۶ شهریور مصاحبه‌ای کرد که در
روزنامه اطلاعات آنروز نوشته شد:

"جبهه ملی ایران، هرگز با حزبی که این همه سوابق خرابکاری در مملکت ما
دارد و متأسفانه با تبلیغ مرامی که تجزیه‌طلبی "بعضی از نقاط سرزمین ما، هدف
آنست و وابستگی که با بیگانه داشته و دارد، ائتلاف و اتحاد نمی‌کند.

"اینرا، آقای دکتر سنجابی، رهبر امروزمین جبهه ملی ایران "گفته است و روزنامه
اطلاعات نیز در شماره پنجشنبه ۱۵ شهریور ۱۳۵۷ خود چاپ کرده است،

من جوابی برایشان دادم، وسیله آقای مهندس حسینی و به جبهه ملی ایران نوشتم:
"این همان نغمه‌ایست که سالیان‌دراز، سر داده شده، شما ما را عامل خارجی،

تجزیه‌طلب و مانده‌های آن خوانده‌اید،

"و ما، شما را عامل استعمار، نوکر اجنبی دانسته‌ایم و گفته‌ایم،

"در حالیکه نه ما عامل خارجی بوده‌ایم و نه شما جبهه ملی‌ها، از این گفته‌ها واز
این بیاتی‌ها، ما و شما، شما و ملت ما،

"چه طرفی بسته‌ایم، چه سودی برده‌ایم، جز اینکه، ما و شما را از هم جدا کرد، و
نتیجه این شد که کودتای ۲۸ مرداد ۳۲

"با آنهمه قدرت "کمی" که ما داشتیم و شما، پیروز شد، و اگر این آهنگها، باز از
جانب شما، جبهه ملی‌ایها،"

"زده شود، مسلم و محقق است که کودتای ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ نیز که با راهنماییهای سیا (آمدن اردشیر زاهدی به ایران، تأیید بعدی کارتر) انجام شد غالب خواهد آمد و ما و شما مغلوب و ملت ما اسیر" و بعد افزودم:

"گاه شکست نهضت در ۲۸ مرداد ۳۲ مطلقاً بر گردن شما نیست، این شکست معلول علتهای متراکم تاریخی است..."
"که در آنروز خود را ظاهر ساخت، و این نیاز به بحث مفصل دارد که، امید است بتوانیم روزی این بحثها را آغاز کنیم"

و نوشتم
"ما از روزیکه به اشتباهمان آگاه شدیم، تا به امروز، هرگز بشما نگفته‌ایم "عامل استعمار" ما، شما را جنبه ملی را...
"ارگان سیاسی بورژوازی خودی، بورژوازی تجاری خودی دانسته‌ایم، وطن پرست و ضد استعمار"

چرا شما بما، مارک "وابستگی بیگانه" می‌زنید،...
"چرا؟"
"چرا، آقای دکتر سنجابی، چرا؟"
"چرا، آقای دکتر از تاریخ پند نمی‌گیرید، چرا شکاف در میان ملتمان ایجاد می‌کنید، چرا بیدار نمی‌شوید، چرا؟"

"این حرفها، دشمن مشترکمانرا تقویت می‌کند،!"
"درست است حزب ما، مدافع منافع عناصر زحمتکش ملت ما، مدافع منافع طبقات کارگر و دهقان و سرمایه‌داری کوچک و روشنفکران میهنمان می‌باشد،
"و شما مدافع بورژوازی خودی، خودمان،"

"اما، ما هم ضد دیسپوتیزم هستیم، شما هم، ما هم دشمن استعمار هستیم، شما هم، ما هم دشمن فساد هستیم، شما هم،
"ما هم با استقلال ملی، استقلال واقعی ملی پای‌بند هستیم، شما هم،"

"درست است که حزب توده ایران، حزب طبقات زحمتکش ملت ما، می‌باشد و این، الزاماً، آنرا براه "دوستی با ملت‌های برادر که در رأس آن ملل اتحاد جماهیر شوروی قرار دارد می‌کشاند، اما این دوستی، الزاماً،...
"بمعنی دست‌نشاندهی نباید خوانده شود"
سپس نوشتم

"در شیمی عاملی هست، بنام عامل کاتالیزور، این عامل اگر عوامل اصلی، برای ساختن یک عنصر جدید "شیمیایی، ضعیف باشند و ناتوان باشند و بی‌تجربه، و نتوانند وظایف خود را انجام داده، ترکیب شیمیایی تازه بسازند.
"وارد عمل می‌شود، به عوامل اصلی ملحق می‌گردد، بآنها کمک می‌کند، تا قادر شوند عنصر جدید مطلوب را بسازند.

"این حکم طبیعت است، این قانون طبیعت است، این ناموس کلی طبیعت است:
"در اجتماع همچنین

"می‌دانید آقای دکتر! اجتماع هم قسمتی از طبیعت است، اجتماع هم یک فنومن طبیعی است، یک پدیده طبیعی" است و هر حکمی در طبیعت جاری و جاری شود، در اجتماع هم جاری و صادق است!
"جوامع ضعیف و ناتوان از نظر سیاسی، مثل ما، با داشتن دشمنان قوی مثل آمریکا و دست‌نشاندهانشان، مسلماً" نیاز "بعامل کاتالیزور دارند، مسلماً" باید از عامل کاتالیزور یاری بخواهند تا بتوانند بر دشمنان قوی‌تر از خود پیروز شوند.
"یکی از علل شکست نهضت ضد استعماری ملت ما، با درست‌تر بگویم، از عوامل بنیادی شکست نهضت ما،

"بمیدان نیامدن عامل کاتالیزور بود و با کمال تأسف حالاً هم هست^۲

(۱) - "نظر من عبارت از آنست که به تکامل صورت‌بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه، همچون یک پروسه تاریخ طبیعی می‌نگرم. مارکس، دوستان "مردم‌کیانند، مجموعه آثار ص ۳۷" (۲) آنروز (۱۷ شهریور ۵۷) هنوز اتحاد جماهیر شوروی، سیاست دو دوزخ بازی را رها نکرده بود "دولت شوروی" با "شاه و دولتهایش" مقاله می‌کرد، مهمانی می‌رفتند و "میزبان اشرف میشدند" و "حزب کمونیست شوروی" بوسیله رادیوهای مخفی "صدای ملی ایران" به "شاه و دولتش" می‌تاخت

"من یکی از آنهایی هستم که از عامل کاتالیزور خواهیم پرسید که چرا به وظایف خود در مواردی "چند که ضرورت حیاتی داشت عمل نکرد و چرا نمی‌کند!"

"اینرا هم بگویم که عوامل اصلی سازنده یک ترکیب شیمیایی، پس از کسب کمک از عامل کاتالیزور آنرا در خود "مستحیل می‌سازند، نه خود را در آن، آنرا بشکل و چهره خود در می‌آورند نه خود را در اینست و سیما و قیافه و صورت و قالب آن، این نیز قطعی و "حتمی است!"

"و اما "تجزیه طلبی"! اگر منظور از "تجزیه طلبی" مسئله آذربایجان و وقایع ۲۱ آذر ۱۳۲۴ باشد، باید "بگویم که متأسفانه، این حرف شما، طنین آوای دشمنان ملت ایرانست، این، پژواک همان "بیاتیهای دیرین استعمار و همدستان و همدانستانان داخلی اوست!"

"آذربایجان" تجزیه می‌خواست؟

"این دروغ ننگین است، دروغ سترگ است.

"شما نباید اینرا بگویید!"

"در هیچ تاریخی دست کم، از هزار سال پیش تا با امروز، از تسلط اعراب تا امروز، هیچ قیام کننده‌ای، در آذربایجان، "فقط بخاطر آذربایجان برنخاسته است، همه قیام کنندگان، بابک خرم دین، عمادالدین نسیمی، "اسماعیل ختایی، خیابانی و دیگران همه سنگ ایرانرا بسینه زده‌اند.

"آذربایجانی هر وقت بر علیه ستم بها برخاسته، تنها بخاطر خود برنخاسته است، بلکه بخاطر همه "ایران و همه ایرانی.

"اگر آذربایجانی، از شوونیستهای فارس رنج برده و ستم دیده و بر علیه آن نیز بها برخاسته است،

"هرگز گناهی نکرده است و اشتباهی"

و در جای دیگر نوشتم

"اصولا"، شما جبهه ملی‌ایها، آنروز، پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، از انقلاب، از انقلاب طبقات زحمتکش و روشنفکر ملتمان، بر علیه استبداد، بر علیه دیسپوتیزم، بر علیه استعمار بیشتر در هراس بودید، "بیشتر می‌ترسیدید، تا از استبداد، از

خودکامگی، تا از اسارت ملتمان بدست دژخیمان آمریکایی، "بشکل ساواک، نتیجه همین مامشات شما بود که دستگاه ساواک و قزل قلعه‌اش، چندان "بسراغ شما نیامد، شما راست، راست، توی خیابانها راه رفتید ولی توده‌ایها را تا پطرزبورگ "قواری دادند،

"شما چه می‌دانید، شما چه می‌دانید، چه بر سر توده‌ایها در قزل قلعه‌ها آوردند، شما دستی از دور بر آتش دارید، این،

"توده‌ایها بودند که در حمام قزل قلعه بطری پپسی کولا "نوش" می‌کردند، نه شما، این توده‌ایها

"بودند که سالها، در سلول انفرادی تنگ و تاریک، تنگ‌تر از گور، تاریک‌تر از ظلمات، ماهها و سالها جان "کندند، و آخ، هم نگفتند.

"این توده‌ایها بودند که گروه گروه زیر باران گلوله رفتند و شعار دادند، مرگ پادشاه، "این توده‌ایها بودند که دشمن به سلول یک دختر نورسیده توده‌ای، خرس نر،

فرستاد تا شرز شیر را "وا دارد که لب باز کند، اما، او، لب باز نکرد و زیر خرس نر مرد، و چه آرزوهایی با خود برگور برد!

"بشما چه کردند، آقایان جبهه ملی‌ایها، بگویید چه کردند؟

"جز اینکه سال ۱۳۴۵، چند روزی در عمومی قزل قلعه، از شما پذیرایی دوستانه کردند، و دکتر امینی هم حضوراً "از "شما دلجویی کرد!

"بشما چه شد، آقایان جبهه ملی‌ایها، بشما چه زیانی رسید،

"این، توده‌ایها بودند که زندگی را از دست دادند، این، توده‌ایها بودند که خانه و کاشانه‌شان "پاشید، این توده‌ایها بودند که هنوز هم نتوانسته‌اند از زیر این ضربات، قد "راست کنند، این توده‌ایها بودند که در سنگر مقدم حمله دشمن بودند و فدا "شدند نه شما!"

"این، توده‌ایها بودند که به ملت‌مان شعور سیاسی دادند، این توده‌ایها بودند که لذت مبارزه با ستم طبقاتی را چشانند.

"این، توده‌ایها بودند که راه و رسم سازمان‌دهی را بملت‌مان، که شما هم یکی از

" آنها هستید، یاد دادند، شما، در تاریخ ایران، مگر دیده بودید که یک حزب سیاسی، با یک ایدئولوژی و استراتژی مشخصی، در میهنمان، سازمان داده شده باشد، اینرا آقای دکتر امینی هم، چند وقت پیش گفت: "متأسفانه، تنها حزب در ایران، حزب توده ایران بود"

" اینرا دکتر امینی گفت، نه من و نه دیگران،

" این، توده‌ایها بودند که شیوه مبارزه با استعمار را به ملتمان آموختند، نه شما آقایان جبهه ملی‌ایها،

" این حزب توده ایران بود که صدای نابود باد سلطنت را سالها پیش در داد، که شما "هنوز هم، در پستوی خانه‌هایتان، جرأت آنرا ندارید که بر زبان بیاورید، این توده‌ایها بودند که در بیدادگاههای نظامی کودتا، فریاد زدند:

" برجیده باد این نظام، نه شما،

" و بالاخره، این حزب توده ایران بود که وجدان ملی، وجدان طبقاتی، وجدان میهنی را در میهنمان، بیدار کرد،

" نه شما و نه دیگران

" شما با تمام نیرو و با تمام توانایی وجودم، با تمام هستی‌ام، اطمینان بی‌خداشه و بی‌برگشت می‌دهم که ما ایرانمان را، ما وطنمانرا، ما آذربایجانمانرا، ما خوزستانمانرا، ما کردستانمان را، ما زابلستانمانرا، ما مازندرانمانرا،

" ما فرهنگمانرا، ما نیاکانمانرا و میراث نیاکانمانرا، ما سنن و آدابمانرا، ما همه چیز ایرانمانرا،

" ما دشت و صحرا، و رود و جنگل و دریا و هوا و آب و سنگ و ریک و خاک و خاشاک ایرانمانرا،

" ما سیلان و سهند و دماوند و الوند و البرز و زاگرس مانرا،

" ما خزر و عمان و خلیج فارس مانرا، ما ارس و کارون و جیحون و ترکمانرا،

" ما همه‌جای ایرانمانرا، صراحتاً "بگویم، بیشتر دوست‌تر داریم تا شما جبهه ملی‌ایها!

" ما حاضر نیستیم یک ریک وطنمانرا بدشمن که جای خود دارد، بدوستان نیز

" بدهیم و در این راه صمیمانه هم نبرد می‌کنیم و می‌میریم!
" آقای دکتر سنجابی!

" اگر بعدها، امکان دست داد، و اگر توانست ملت ایران کودتای ۱۷ شهریور ۵۷ را بزانو در بیاورد و آرزویم اینست که در بیاورد، حرفتانرا اصلاح کنید، اگر می‌خواهید لمصلحت حساب خود را از حزب توده ایران جدا کنید، باشد، ولی این کار هم راه دارد، چرا با جریحه‌دار کردن دل ما، چرا با زخمی‌کردن سینه ما، چرا با راندن ما،

به امید پیروزی ملت‌مان ۲۸ شهریور ۵۷"

آنروز، ۲۸ شهریور ۵۷، هنوز هیچ کسی در جهان، حتی "سیا" هم نمی دانست که روز ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ چه خواهد شد،

اما ملتمان، مثل من که فردی از ملتمان، از خلقهایمان، هستم، امید داشت، امید بی تزلزل داشت، آرزو داشت، آرزوی قطعی داشت که روز ۲۲ بهمنی فرا خواهد رسید، حتماً!

و ما ملتمان، خلقهایمان، کارگرانمان، دهقانانمان، روشنفکرانمان، همه و همه مان، آزاد خواهیم بود، آزاد خواهیم زیست، آزاد خواهیم گفت، آزاد خواهیم نوشت، و حزب توده ایران خواهد آمد،

گذشته‌ها را انتقاد خواهیم کرد، گناهانمان را، تک، تک، من، شما و همه مان به گردن خواهیم گرفت به ملتمان، به خلقهایمان، به طبقه مان، خواهیم توضیح داد که کجا اشتباه کرده ایم، کجا لغزیده ایم و کجاها ایستاده ایم و شهامت نشان داده ایم و سپس،

به پیش براه لنین!

"کمیته مرکزی حزب توده ایران" آمد، بجای انتقاد از گذشته‌ها، از شکست‌ها، از لغزشها، از لرزشها،

بجای انتقاد از خود، انتقاد از خود مارکسیستی و لنینیستی،

پشت براه لنین کرد، پشت براه مارکس و روبراه

بورژوازی و خرده بورژوازی!

چرا؟

باین چرا پاسخ‌ها هست که می خوانید:

خشت اول چون نهد معمار کج!

برخی‌ها، گمان می کنند، اما بخطا گمان می کنند، که تنی چند او باش و چاقوکش، طبیب "مرحوم" و شعبان بی مخ و مانده‌های آنان، روز ۲۸ مرداد ۳۲، ناگهان به خیابانها ریختند، فریاد زنان و عربده کشان، نهضت ضد استعماری پر عظمت چندین صد هزار نفری ملت ایران را، که اکثریت طبقات زحمتکش ملت ایران، کارگران، دهقانان، روشنفکران و بازرگانان میهن پرست، پشتیبان آن بودند، و دولت ملی در رأس آنرا، دولت دکتر مصدق را شکست دادند!!

این، قضایا را از ظاهر دیدن، سطحی دیدن است، نه از درون دیدن و این همانی دیدن،

این، علمی نخواهد بود، اگر بپذیریم که در همان آنی که شعبان بی مخها، طبیب‌ها، این انگشت شمارها، به خیابانها آمدند، نهضت ضد استعماری ملت ایران، با آن گسترش و بزرگی، وا پس نشد و مغلوب شد و شکست خورد!!

دید علمی اینست که ۲۸ مرداد ۳۲، لحظه انفجار اشتباهات متراکم تاریخ ایران بود،

لحظه خود را نشان دادن اشتباهات و خطاهای سیاسی بر روی هم انباشته، از مشروطیت تا ۲۸ مرداد ۳۲

و پیوند درونی این اشتباهات، وره آورد و دست آورد طبیعی و جبری آن، و لحظه لرزش و ریزش بنیاد سخت سست و ناتوان و نادرست حزب توده ایران! جامعه ایران، بیمار بود، این بیماری از مشروطیت، آغاز می شود، بیماری به تدریج شدت می یابد، گسترده می شود، عارضه‌ها می دهد،

بیمار ضعیف می شود، نحیف می شود، و چون طبیعی حاذق و تجربه دیده و دانش یافته، (حزب از نبرد درآمده طبقه کارگر) بالای سرش نبود،

(۱) - من هر جا "حزب توده ایران" می نویسم منظورم، کمیته مرکزی حزب توده

ایرانست، نه تنه حزب

لاجرم، بیمار، آماده می‌شود برای تسلیم در برابر غلیان بیماری و در برابر مرگ،

و ۲۸ مرداد ۳۲، نقطه اوج بیماری فرا می‌رسد، بیمار، بحالت نزع می‌افتد، چندی، دست و پا می‌زند، با مرگ به نبرد می‌پردازد، تا شاید نگیرد. لیکن، مرض قوی‌تر از آن بوده که با این تلاشها مغلوب شود، و بالاخره، بیمار از پای در می‌افتد و مرگ فرا می‌رسد!

انقلاب مشروطیت ایران، مانند همه انقلابها و قیامهای پیشین و پسین آن، از سوی یک تشکیلات سیاسی سازمان یافته‌ای، از جانب حزبی، آغاز نشد، و این، همبنا، انقلاب مشروطیت و انقلابها و قیامهای بعدی بود، در ایران حتی انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ نیز،

تصور "پیروزی" برای مشروطیت، یک تصور غیر علمی، یک تفکر غیر واقعی و یک اندیشه انتزاعی و متافیزیکی است، این درست نیست که گفته شود:

"بدینسان، فقدان نیروی کارگر صنعتی، شرکت ندادن دهقانان (که بدون مشارکت آنان هیچ انقلاب اجتماعی عمق و قاطعیت و دوام پیدا نمی‌کند، در جنبش مشروطیت و پیشوایی سرمایه‌داری تجاری لیبرال سبب می‌شود که مالکیت بزرگ ارضی تثبیت گردد و سرمایه‌داری بزرگ تجاری به‌هدف‌های خود "برسد" ^۱ انقلاب مشروطیت ایران، می‌توانست، یک انقلاب طبقاتی، انقلاب عناصر روشنفکر بورژوازی تجاری و خرده بورژوازی، با طبقات پیشگام ملتمان (دهقانان و کارگران مانو فاکتور)، بر علیه طبقات بهره‌کش (فئودالیزم) و عقب مانده (ارتجاع داخلی) و بر علیه استبداد و تیرانی (ستمگری و جباریت سلطنت) و بر علیه استعمار (بیگانه پرستی) باشد.

شکل و چهره طبقاتی، یا بقول مارکس، صورت‌بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه ما، در آنروز، نمایانگر شکلهای گوناگون بود، در برخی از نقاط میهن کثیرا لمله ما، بردگی حاکم بود (در جنوب و جنوب شرقی و شرق) ^۲ و در دربار سلطنتی قاجار، "خواجه سرایی"،

(۱) - باقر مومنی، کتاب ایران در آستانه انقلاب مشروطیت ص ۲۰

(۲) - فروش ۳۰۰ دختر قوچانی بجای مالیات (کتاب بیداری ایران -

و درپاره نقاط اقتصاد شبانی و پدر سالاری، (ایلات بختیاری و قشقایی و بویر احمدی و حیاة داودی در جنوب، ایل لر در غرب، شاهسونها و کردها در شمال غرب، ترکمنها در شمال، عرب در غرب) و خرده بورژوازی شهر، و عموماً "در ایران، صفت مشخصه اصلی جامعه، سرواژ با خصلت ایرانی آن بود^۱ قیام آغاز شد و پایان یافت، شجاعتها و شهامتها و رشادتها، حتی گاهی تهورها بکار رفت، کشته‌ها داده شد و قربانیها،

انسانهای سترگ جانشانرا، هستی‌شانرا فدا کردند، ثقة الاسلامها، علی مسیوها، و بالاخره ستارخانها و صدها و هزارها ستارخانهای گمنام و بی‌نام و نشان، جان فدا کردند.

بظاهر مشروطیت بدست آمد، مجلسی، دولت منبعث از مجلسی و قوانینی! اما، اگر انقلاب مشروطیت و ره‌آورد آنرا، از درویش به بینیم، آنرا بشکافیم و فی-الواقع ارزیابی بکنیم، مشروطیت و انقلاب آن مغلوب شد!^۲

در آغاز انقلاب، لبه تیز انقلاب، بسوی فتودالیته بود و بسوی بیگانه‌پرستی (استعمار) و در پایان، پس از آنهمه جانبازیها، پس از آنهمه خون دادنها، پس از آنهمه "یونجه خوردن و به مشروطه رسیدنها" فتودالیزم، به مشروطه رسید و استعمار، فتودالیته حاکم شد و استعمار هم زودوده نشد و بردگی هم کما بیش ماند و اقتصاد شبانی هم تطور نیافت، اجتماع ایران برگشت به نقطه اولش، به نقطه آغاز!!
منتهی، بی مصلحت "مجلس" آراستند، نشستند و گفتند، برخاستند!

و حاج صمدخان شجاع‌الدوله، فتودال‌باشی، دشمن شماره یک مشروطیت در

(۱) - دهقانان از کلیه حقوق و مزایای سیاسی محروم بودند. . . . در کرمان

و در بعضی مناطق بلوچستان و فارس نیز دهقانانرا مانند برده خرید و فروش میکردند - ایوانف، تاریخ نوین ایران، جیبی ص ۱۱

(۲) - انقلاب بورژوازی ضد فتودالی امپریالیستی ایران در سال ۱۹۰۵-۱۹۰۶،

بوسیله نیروهای مشترک ارتجاع داخلی و امپریالیستهای خارجی سرکوب شد -

ایوانف تاریخ نوین ایران ص ۲۵

تبریز حاکم شد و در تهران نیز سپهدار فتودال بزرگ، صدراعظم!
و اینرا "مشروطه" نام نهادند، و قدرت سیاسی، باز هم در دست "فتودالیته" ماند، "مسئله قدرت سیاسی، مسئله اساسی هر انقلاب است".

لنین

پرسی اینجا مطرح است:

قیامیکه بر علیه فئودالیت بود، از نظر شکل اجتماعی و از نظر طبقاتی، و بر علیه استعمار بود از نظر سیاسی، چرا باز، قیام، فئودالیت را حاکم کرد؟

شرایط عینی جامعه ما، در انقلاب مشروطیت چنین ترسیم شده است:

" تسلط مناسبات فئودالی در اقتصاد ایران، و نظام سیاسی قرون وسطایی آن، با بقایای ملوک الطوائفی، خودسریها - و ستمگریهای محافل حاکمه شاه و فئودالها و نیز اسارت زدگی کشور بوسیله سرمایه‌های خارجی که موجب وخامت باز هم بیشتر وضع زندگی مردم بود، نارضایتی و خشم توده‌های وسیع مردم و طبقه " کارگر در حال پیدایش، تهیدستان شهری و پیشه‌وران ورشکست شده را بر "می‌انگیخت، در میان بازرگانان که در اثر رقابت‌های خارجی زیان می‌دیدند، "زمین‌داران لیبرال و بخشی از روحانیون نیز این نارضایتی شدت می‌یافت. این "عدم رضایت توده‌های وسیع خلق و اقشار مختلف، با پروسه تبدیل ایران به نیمه "مستعمره حادث می‌شد"^۱

و این پروسه، از دیدگان یک غیر مارکسیست: "چون دولت کار اصلاح مملکت را پیش "نبرد، بضرورت، می‌بایستی با اعتراض و پرخاش مردم روبرو گردد" (۲) می‌باشد.

با این حال، و در حال "عدم رضایت توده‌های وسیع خلق و اقشار مختلف مردم، و با پروسه تبدیل ایران به نیمه مستعمره و "اعتراض و پرخاش مردم"، چه علتی باعث شد که قیام و انقلاب مشروطیت نتواند دموکراسی بورژوازی را در جامعه ما برقرار و حاکم سازد؟

(۱) - ایوانف، تاریخ نوین ایران - ص ۱۷

(۲) - فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ص ۱۹

جواب اینست که:

که این شکست، محصول و منتهی بیماری ایست که نزدیک بیک قرن است ملت و مردم و خلقهای ایران را مبتلا کرده است،

این بیماری، بیماری ضعف سیاسی و ایدئولوژیکی طبقات زحمتکش ملت ایرانست. یعنی ضعف عنصر ذهنی و عینی انقلاب!

بتاریخ بنگریم:

گلادیاتورها در روم برهبری اسپارتاکوس، برپا خاست، قیام کرد، انقلاب کرد، نبرد کرد، به پیکار خونین دست یازید، کشته‌ها داد و کشته‌ها گرفت، کاخ ستمکاران، کاخ برده‌داران را به لرزه درآورد، و چون، نبردی سازمان یافته و متشکل نبود، سپس در هم شکست و فرو ریخت و مغلوب گشت!

قرنها بعد،

در انقلاب کبیر فرانسه، در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ تا فوریه ۱۸۴۱ فرانسه،

" که محرک آن کارگران و پیشه‌وران بودند و از پشتیبانی خرده بورژوازی و "بورژوازی متوسط و قشر ادیکال روشنفکران (بویژه دانشجویان) برخوردار بود، " این انقلاب در ۲۹ ژوئیه باوج خود رسید، قیام کنندگان کاخ توئیلری و سایر " عمارات دولتی را در پاریس تصرف کردند و نیروهای شارل دهم را از پاریس " راندند،

" ولی، ضعف خرده بورژوازی و عدم تشکل طبقه کارگر موجب شد که بورژوازی تمام " ثمرات انقلاب را تصاحب کند " ۱

و بقول مارکس،

" در همانحال که پرولتاریای پاریس هنوز از دورنمای با عظمتی که دربرابرش

" گسترده شده بود حظ می‌برد و به مباحثات جدی بر سر مسائل اجتماعی سرگرم بود، نیروهای کهنه جامعه، دسته‌های خود را گرد آوردند، بخود آمدند و در میان " بخشی از توده ملت، یعنی دهقانان و خرده بورژواها که پس از سقوط سدهای سلطنت ژوئیه، همه یک باره بصحنه سیاسی رو آورده بودند، تکیه‌گاهی که انتظارش

(۱) - کارل مارکس - هجدهم برومیر بناپارت ذیل ص ۹

را نداشتند پیدا کردند " ۱

در آسپای صغیر در قرن نهم میلادی قیام فوما برپا شد که " هم دهقانان آزاد و هم بردگانی که علیه ارباب بها برخاسته بودند باین قیام پیوستند " ۲

ولی قیام

" با قلع و قمع قیام کنندگان و اعدام فوما (۳)

پایان پذیرفت!

تقریباً " در همین زمان قیام بردگان باهل جنوبی، بر علیه خلیفه و برهبری علی - ابن محمد آغاز گشت و با هزیمت قیام کنندگان پایان پذیرفت ۴

باز در همان سالها، قیام هوآن چائو،

" یکی از بزرگترین قیامهای دهقانی در چین اتفاق افتاد... هوآن چائو در رأس " ارتش دهقانی خود به لشکرکشی پرداخت، او می‌خواست با فئودالها، در هر " نواحی تصفیه حساب نماید، تا دهقانان تمام چین زندگی سعادت‌مندی داشته " باشند، تا دیگر عدم تساوی در بین نباشد (۵)

در سال ۸۸۳

" کلاغهای سیاه (نوکران امپراتور و فئودالها) ارتش هوآن چائو را قلع و قمع و " خود او را نابود ساختند، بعضی از یارانش توسط امپراتور تطبیع شده و بد دهقانان " خیانت ورزیدند " ۶

وبالاخره قیام تای‌پین‌ها در چین " در عالی‌ترین درجه رشد جنبش دهقانی بود " ۷

" از لحاظ ماهیت یک جنگ توده‌ای بود، دهقانان و تهیدستان شهر نیروی محرک

(۱) - کارل مارکس - ۱۸ برومیر بناپارت ذیل ص ۹

(۲) - مختصری از جنبشهای دهقانی - ترجمه هوشمند ص ۵ (۳) همان

کتاب ص ۵ (۴) همان کتاب ص ۷ (۵) همان کتاب ص ۸ (۶) همان کتاب ص ۹ (۷)

همان کتاب همانجا

"آنها تشکیل می دادند" ۱

"سه روز مبارزه در خیابانها جریان داشت، گروهان و اهالی نانکن، بیش از یکصد هزار نفر که از پایتخت دفاع می کردند، تا آخرین نفر در این نبرد بخاک هلاک افتادند" ۲

"بدینگونه یکی دیگر از قیامهای دهقانی در اثر عوامل مختلف و منجمله در اثر "فقدان رهبری قیام از جانب پرولتاریا با شکست مواجه شد" ۳

در اسپانیا در قرن ۱۵ قیام دهقانان باین شعار که

"وقتی آدم، مرد وصیتی ننمود، بنا بر این زمین باید بین مردم، یعنی فرزندان او تقسیم گردد" ۴

رخ داد،

بپست سال بعد در کاتالونی اسپانی، قیام دیگری، برهبری پدر و ژوان سال، آغاز "گشت، شورشیان بارسلن را محاصره کردند، فتووالها همه نیروهای خود را علیه "دهقانان تجهیز نمودند، آنها هم قیام کنندگان را شکست دادند" ۵

در میهن خودمان ایران نیز،

سرخ جامگان و خرم دینان که چهره قهرمان و نام آور آن بابک خرم دین است و نمدپوشان و سربداران و حروفیان و منصور حلاج و عمادالدین نسیمی، اسماعیله و حسن صباح، بر علیه ستم فتووالی دوران خود قد بر افراشتند، خونها ریختند، انسانها کشته شدند،

بابک خرم دین با استعمار عرب ا بیست سال ستیز کرد، طبقات زحمتکش شهر و دبه در نبرد و پیکار شرکت جستند، کشته ها دادند،

گور او غلو، قاجاق نبی و همکیشان آنان نیز بهمچنین،

باز هم به پیروزی قطعی که تحول اجتماعی، دگرگونی مناسبات تولیدی، در دست گرفتن قدرت سیاسی و حاکمیت رزمندگان باشد، دست نیافتند،

این نبردها، این قیامها، بی محتوی سیاسی، فاقد شعور سیاسی و فاقد تشکیلات سیاسی بود،

و مغلوب شد!

تا توبت رسید به قیام مشروطیت،

قیام مشروطیت با وسعت توده های آغاز گشت،

"در شرایط تضادهای اجتماعی درونی و اختلاف در میان امپریالیستها و رشد و

"توسعه فعالیت برای تحکیم استقلال ایران و همچنین روابط نزدیک ایران با

(۱) - در ثروت خلیفه که چنان شکوه و تلالویی بافسانه های "هزار و یکشب"

داده بود از راه تاراج و ستم فراهم می آمد، همه جا تاراج بود، خلفا وزرا را تاراج

میکردند، وزرا عمال را مصادره مینمودند، عمال نیز مال و جان مردم را بمثابه

خوانی یغما عرصه دستبرد خویش کرده بودند، این رفتار و اعمال خلفا که در ولایات

بیشتر همراه با خشونت و قساوت بود، غالباً موجب طغیانها و نارضایی ها میگشت."

عبدالحسین زرکوب - دو قرن سکوت ص ۳۴۱

(۱) - همان کتاب ص ۱۰ (۲) همان کتاب ص ۱۹

(۳) - همانجا (۲) همان کتاب ص ۲۰ - (۵) همان کتاب ص ۲۱

روسیه تزاری، انقلاب ۱۹۰۵، در روسیه بوقوع پیوست، این انقلاب ایران را تکان داد و انقلاب ضد فئودالی و ضد امپریالیستی ۱۹۰۵-۱۹۱۱ ایران را به بار آورد، "انقلاب مشروطه ایران از ماه دسامبر ۱۹۰۵ با تظاهرات و بست نشینی و شرکت توده‌های وسیع مردم در تهران آغاز شد..."

"موقعی که امواج انقلاب شهرهای تهران، تبریز، اصفهان و شیراز را فرا گرفته بود، تظاهر کنندگان تقاضای جدیدی را مطرح کردند که عبارت بود از تدوین "قانون اساسی، تشکیل مجلس قانونگذاری و تأمین و حفظ حقوق فردی و مالکیت خصوصی و سایر خواسته‌های مربوط به حقوق بورژوازی"^۱

و با بقول آدمیت در کتاب ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران

"بهر صورت روح اعتراض از دو منبع نیروی انگیزش می‌گرفت: منبع روشنفکری و ترقی خواهی و منبع روحانی، گسترش نسبی هشیاری اجتماعی در این زمان قابل ملاحظه است، به گواهی امین‌الدوله "می‌بینیم، جسته، جسته، هم در میان ملاها، هم در میان طبقات دیگر، حرفهای آبدار بروز می‌کند" حتی "سرتیپ و مستوفی و مجتهد و تاجر و غیره و غیره مطالب عمده شنیدنی دارند"

"مهمتر از آن اینکه در ذهن آن وزیر دولت که یقیناً "هوشمندترین وزیران در این دوره است گاه فرض بحرانی و انقلاب جلوه میکند"^۲

بلی! "فرض بحران و انقلاب جلوه‌گر شد" اما، "درخواستهای مربوط به حقوق بورژوازی" تحقق نیافت و مناسبات تولیدی جامعه (زیربنای جامعه)، در شکل و صورت و چهره نخستین در شکل و صورت فئودالی، ماند،

از مجموع این قیامها، قیام اسپار تاکوسی‌ها، قیام خرم دینان و بابک خرم دین، قیام نمدپوشان و حروفیان و اسماعیلیان و کوراوغلو و قاچاق‌چی و مشروطیت در ایران.

(۱) - ایوانف - تاریخ نوین ایران ص ۱۷ (۲) - آدمیت، کتاب ایدئولوژی

"قیامهای پوکاچف و امثال آن در بیرون از ایران، چنین برمی‌آید که قیامها، هموما "کتلوی و توده‌ای و باصطلاح امروزین خلقی و مردمی و طبقاتی (بردگان و دهقانان تهیدست، و بر علیه طبقات ستمگر و بهره‌کش (برده‌داران و فئودالها) بوده و همه آنها از شکست کامل یا نسبی برخوردار بوده‌اند!

رفیق لنین می‌گوید:

"خصوصیات شرایط قرن نوزدهم چین این بود که در آن پرولتاریایی وجود نداشت تا جنبش پرولتاریایی بر پا شده و جنبش دهقانی را رهبری کند. در حالی که می‌دانیم، یگانه ضامن پیروزی جنبش دهقانی، رهبری پرولتاریایی است"^۱ در تمام شکستهای تاریخ مبارزات طبقاتی جهان، تاریخ مبارزات ضد بردگی و ضد فئودالی جهان، از اسپار تاکوس گرفته تا انقلاب مشروطیت ما (و بعداً "خواهم گفت تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷) عامل ذهنی مبارزه، یعنی عدم تشکل طبقاتی، "عدم تشکل طبقه کارگر"^۲ و نبودن طبقه کارگر در رأس مبارزه و راه‌نشان دادن و رهنمودن مبارزه، سایه افکنده است برای من قطعی و مسلم است که،

در هر نبردی، در هر مبارزه‌ای، اگر طبقه کارگر آن جامعه، رهبری و راهبرد متشکل انقلاب را بر عهده نگیرد،

بدو، آن خواهد رسید، که بر اسپار تاکوس رسید، بر بابک خرم دین رسید، بر انقلاب ژوئیه ۱۸۳۵ فرانسه رسید،

بر چین رسید، بر اسپانیا رسید، بر دهقانان روس رسید، بر پوکاچف رسید

(۱) - لنین - مجموعه آثار ص ۴۷۱ (۲) کارل مارکس، هجدهم برومر لویی

بناپارت ذیل ص ۲۹

(۲) - تجربه کلیه انقلابها و تجربه کلیه نهضت‌های طبقات مظلوم و تجربه نهضت سوسیالیستی جهانی بما می‌آموزد که فقط پرولتاریاست که میتواند قشرهای از هم پاشیده و عقب مانده زحمتکش و استثمار شونده را بدور هم جمع کرده و بدنبال خود ببرد. لنین

و بر ما در انقلاب مشروطیت رسید، و بر ما تا با امروز رسید!^۱
این بدان معنی است که،

در جوامع برده‌داری و سراز، چون بورژوازی صنعتی بوجود نیامده است تا طبقه پرولتاریا هم از بطن بورژوازی بوجود بیاید و مبارزه طبقاتی را آغاز کند و سپس رهبری و سازمان دهی مبارزه طبقاتی و سیاسی را بر عهده بگیرد و پیروزی قهرآمیز بر طبقات ستم‌پیشه و بهره‌بردار را ممکن سازد و طبقات زحمتکش را به حاکمیت برساند،

این، از مختصات زندگی طبقه کارگر است که شکل زندگی جامعه او، با و یاد می‌دهد، با و می‌آموزد که راه درست مبارزه، راه پیروزی، راه رستن، در تشکل، در مبارزه طبقاتی، در گرفتن شعور سوسیالیستی،

و در مبارزه سیاسی و مبارزه گرم و آتشین و قهرآمیز است،
این از نوامیس زندگی پرولتری است

و زندگی، این اندیشه را نمی‌تواند بر طبقات برده و سرف بدهد، هرگز بویژه بر این نکته باید توجه داشت که

مناسبات تولیدی بورژوازی صنعتی، مبارزه طبقاتی - سیاسی، درک سوسیالیزم، سازمان‌دهی سیاسی، و تحزب را خاص خود کرده است!

(۱) - تجربه کلیه انقلابها و تجربه کلیه نهضت‌های طبقات مظلوم و تجربه نهضت سوسیالیستی جهانی بما می‌آموزد که فقط پرولتاریاست که میتواند قشرهای از هم پاشیده و عقب مانده مردم زحمتکش و استثمار شونده را بدور هم جمع کرده و بدنبال خود ببرد، لنین

صورت‌بندی اجتماعی جامعه ما، در پیش از مشروطیت، و در آغاز مشروطیت و در، پس از مشروطیت نیز، بهیچوجه نمایانگر بوجود آمدن بورژوازی صنعتی در ایران و توأم با آن پرولتاریا نیست،
ایوانف می‌نویسد:

"در اواخر قرن نوزدهم، صنایع دستی، صنایع خانگی، و مانو فاکتورها در ایران رواج کلی داشت و محصولاتى مانند بافته‌های مختلف کتانى، ابریشمى، پشمى، ماهوت، پارچه، قالى، اسلحه، جواهر، آثار قلمکاری، حکاکی، و غیره را تولید می‌کرد"^۱

گرچه نظر ایوانف را درباره ایران، نظر مارکسیستی - لنینیستی، نمی‌توان پذیرفت و نباید هم پذیرفت، و برای این دلایلی هم هست، از کتاب خود ایشان، که بموقع، در بخشها و بحثهای آینده، خواهم گفت،
همینقدر بگویم که:

مارکسیزم، لنیزم را خواندن، دانشکده مارکس و لنین را دیدن، با درک مارکسیزم، لنیزم، با درک مارکسیزم، لنیزم در پهنه زندگی دو مسئله جداگانه است. مارکسیزم، لنیزم را، با رگ و پوست و خون، با زندگی و در زندگی، لمس کردن، حس کردن، آموختن، با، مثل ایوانف‌ها، فقط در کتاب خواندن فرق فاحش دارد، فرق بین دارد،

بدبختی اینجاست که رهبران سابق و لاحق و حاضر حزب توده ایران نیز خود را مارکسیست، لنینیست!^۱ می‌دانستند و می‌دانند.

در حینی که من می‌دانم و همه هم می‌دانند، بیشتر آنها، حتی نمی‌دانند مارکس کی بوده، کجایی بوده، چه و چه‌ها نوشته است و چه می‌گفته است!
از یکی از "رهبران" امروزین حزب توده ایران، یکی بپرسد،

(۱) - ایوانف - تاریخ نوین ایران ص ۱۲-۱۳

"رفیق" عزیز، لنین، چند تا کتاب نوشته است؟

سلما "در خواهد ماند!"

(روز ۲۱ بهمن ماه ۵۷، روز انقلاب، پیش از ظهر، در میدان انقلاب (میدان ۲۴ اسفند سابق) هیجان بود و شور و انقلاب، مردم، داشتند مسلح می شدند، انقلابیون مردم را بیاری می طلبیدند، دخترم و دامادم را دیدم که با یکی از "رهبرمآبان قدیم" دارند در پیاده رو قدم می زنند.

به "رفیق" "رهبر" گفتم

"رفیق" سیفاله سلمان پور، چرا توی مردم نمی روید، چرا از دور تماشا می کنید؟ "بادی در غبغب سرخ شده از خون کارگران، انداخت، شکم گنده، آکنده و انباشته از دسترنج کارگران را (آخر این "رفیق کمونیست" اکنون کارخانه دار است) جلو دادند و فرمودند:

"به بینیم، این نهضت اصیل است یا نه!!"

(بیچاره "رهبر"! مردم انقلاب کرده بودند، داشتند خونها می ریختند، جوانها از دست می دادند و تا پیروزی گامی فاصله نداشتند، "رهبر" هنوز نمی فهمید، این انقلاب اصیل هست یا اصیل نیست!!)

"در همان دقایقی که هنوز این "لیدر" و نظایر این "لیدر" ها نمی توانستند تشخیص بدهند که این انقلاب اصیل هست یا اصیل نیست"

"بابک من، نوهام، برای باز دوم و برای بار واپسین، در صحنه نبرد مسلحانه، با دشمن تیر خورد و جان فدا کرد و هزاران بابکها، که در پیشاپیش آنان کارگران و عناصر روشنفکر اجتماع ما، قرار داشتند، تا پای ایثار خون و زندگی پیش رفتند و حماسه ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه ۵۷ را آفریدند.

(اما، این "رهبران" فکر می کنم هنوز هم نمی دانند که این انقلاب اصیل بوده یا بدلی!)

(اینان، گاه رزم، چون موشند، چون روباهند، می خزند به سوراخ "تسلیم" بزدان (که می افتند، توان آنها ندارند که چندگاهی در زندان بمانند، رزمندگان را اغوا

(می کنند، بژمردگی روحی می آورند، بسوی جشنها و زنده یادها می کشند.

(عکسهای گروهی، از "گروه متنفران" در زندان می اندازند و به روزنامه ها می دهند (و هنگام انقلاب مردم هم، نمی دانند که این انقلاب اصیل است یا اصیل نیست!) (اگر این "رهبران"، مارکسیزم، لنینیزم را عمیقاً خوانده و درک کرده بودند، حداقل، (امروز از بورژوازی دنباله روی نمی کردند، از حوادث دنباله روی نمی کردند، از "جریان خود بخودی نهضت دنباله روی نمی کردند، بنای سیاست خود را بر "از این واقعه تا آن واقعه" نمی نهادند، از این ستون بآن ستون فرج است را در پیش نمی گرفتند)!

(بعضی از اینان (افسران سازمان نظامی)، انسانهای شریف و خوبی هستند، درست (انسان خوب بودن با مارکسیست بودن، اینهم، باز، دو مسئله جداگانه است، (اینان در زندان در مقابل دشمن مقاومت کرده اند، اینهم درست، طول مدت زندانشان نیز خیلی زیاد بوده، اینهم درست، ولی، اینها مارکسیست، لنینیست نیستند،

(اگر قرار بود، طول مدت زندان، "فقط"، یکی را مارکسیست، لنینیست بکند، (سنگها و آجرهای زندان قصر، امروز مارکسیست باشی، لنینیست باشی بودند، برای (اینکه از همه بیشتر در زندان مانده اند و از همه بیشتر هم حوادث را شاهد!

(درک مارکسیزم، لنینیزم، درک واقعی، اینست که انسان، انسان مبارز، از جامعه خود، (شناخت دیالکتیکی، شناخت تاریخی، شناخت علمی داشته باشد،

(کسانیکه نمی دانستند ایران در چه مرحله از تاریخ (تاریخ، بمعنی دگرگونی تمدنی (مناسبات تولیدی و تأثیر آن در اشکال و صور رو بنایی جامعه) زندگی می کند، (کسانی که صورت بندی اجتماعی ایران را نمی شناختند، کسانیکه نمی دانستند، (ایران در چه مرحله از تکامل اجتماعی است، چگونه مارکسیست، لنینیست (می توانست بشوند)

(کس و کسانیکه، بقول دکتر فریدون کشاورز "من نه تنها تا این سن (۳۴ سالگی) هیچ فعالیت سیاسی نکرده بودم، بلکه باری از ترادیسبون، معتقد است، اطلاعات

(و معلومات ناصحیح و عادات زایج اجتماع فئودالی - سرمایه‌داری آنروز آنرا بر دوش داشتم)^۱

(چنین کس و کسانی آمدند، شدند، " رهبر" ما، و رهبران امروزین (افسران سازمان نظامی) نیز با " آنها" در یک ردیف قرار دارند،

(بگذار هر چه با دا باد، بگویم، هر تهمتی هم خواهند زد، گو بزنند، باکی نیست،

(این " رهبران" این " افسران خیلی زندان دیده" در زندان قصر بهترین محل را " برای خودشان، تخصیص داده بودند، بهترین غذاهای خانگی را میل می‌فرمودند (و بهترین مشروبات را و حاضر نبودند، یک گرم از خوشی‌شان را با ما " رفقا" تقسیم کنند.

(من و امثال من، و هزاران من و امثال من‌ها، بزور غذای دولتی زندان را گیر

(می‌آوردیم و خانواده‌هایمان نیز در خارج از زندان قصر، در زندان بزرگتری

(بودند از درد و رنج و عذاب مادی، اینان حتی حاضر نبودند با ما افت و خیز

(و رفت و شد بکنند، مثل اینکه از دماغ فیل افتاده بودند

(به " ما یستقیح الذکر" شان، به آن جای مخصوص " شان می‌گفتند:

(" با من نیا بو می‌دهی!"

(البته استثنا آتی داشتند، آنهم بلحاظ وابستگی طبقاتی و عنصری، " غلام سیوری

(تقی کی منش" من در این باره، درباره این " رهبران مارکسیست" بموقع خود

(صحبت خواهم کرد، همین قدر بگویم که " اینان"، " رانندگان" فاقد "گواهینامه

(رانندگی"، بی‌اطلاع از دنیا می‌زم و می‌کمانیم ماشین، بی‌اطلاع از حرکت دیالکتیکی

(ماشین،

(پشت فرمان تریلر چندین محوری جامعه ایران نشسته‌اند و دارند بازهم، " ماشین"

(را بجانب کوه و سنگ و پرتگاه می‌رانند، و سقوط ما، اگر پرولتاریای ایران رهبری

(را بدست نگیرد، باز هم حتمی است.!!

خدا عاقبت ما را خیر بکند!

(۱) - دکتر فریدون کشاورز - من متهم میکنم ص ۱۰

به بخشید!

من حاشیه‌رفتم، بیراهه رفتم، من از بسکه از این "رانندگان فاقد گواهی‌نامه"

تصادم و تصادف دیده‌ام، گاهی اختیار از دستم در می‌رود و حاشیه و هامشه -

پردازی می‌کنم.

درباره مشروطیت و صورت‌بندی اجتماعی آن می‌گفتم:

با کمال تأسف، باید گفت که هیچگونه آمار دقیقی یا نیمه دقیقی، از شکل طبقاتی

آنروز جامعه ما در دست نیست یا من ندارم!

تاریخ مشروطیت کسروی، تاریخ نوین ایران ایوانف، و ایران در آستانه انقلاب

مشروطیت باقر مومنی، هیچگونه دلیلی و مدرکی بدست نمی‌دهند که در اوان

مشروطیت، در ایران، سرمایه‌داری، بمعنی علمی و تاریخ‌آنی، سرمایه‌داری صنعتی،

زاییده شده باشد،

نه وجود داشته باشد

تاریخ نوین ایران از،

"تبدیل ایران به کشور نیمه مستعمره و تحکیم مواضع سرمایه‌های خارجی در ایران،

" موجب حفظ مناسبات عقب‌مانده فئودالی و نظام سیاسی آن گردید" ^۱ و،

" در کشاورزی مناسبات تولیدی فئودالی حکمفرما بود و در میان قبایل چادرنشین،

" مناسبات فئودالی - پدر سالاری حفظ شده بود، در نواحی جنوب شرقی، یعنی در

" کرمان و بلوچستان و فارس هنوز بقایای برده‌داری وجود داشت" ^۲

سخن می‌گوید.

درست‌ترین، تقریباً "درست‌ترین نظر را، مومنی می‌دهد:

" در ایران مدت‌ها بود که سرمایه‌داری بوجود آمده و قدم در راه تکامل نهاده بود،

(۱) - ایوانف - تاریخ نوین ایران ص ۸

(۲) - ایوانف - تاریخ نوین ایران ص ۹

" این سرمایه‌داری عمیقا جنبه تجاری داشت، از سرمایه‌داری صنعتی و بالنتیجه از طبقه کارگر صنعتی در ایران اثر نبود " ۱

باید توضیح بدهم که " سرمایه‌داری عمیقا تجاری " دو لایه از پروسه بردگی و فئودالیت است، لایه خرده‌بورژوازی و لایه بورژوازی تجاری که با دوران برده‌داری زاینده می‌شود، رشد می‌کند و در دوران فئودالیت، بحد کمال خود می‌رسد. و سپس با تحولاتی در هر جامعه‌ای، باشکال خاص آن جامعه، به بورژوازی صنعتی تغییر چهره می‌دهد، بنابراین: وجود " سرمایه‌داری عمیقا تجاری " را در بدو مشروطیت نمی‌توان بعنوان پروسه سرمایه‌داری در ایران پذیرفت.

و مقاله آقای محمد بهروز در شماره چهارشنبه ۱۵ فروردین ۵۸ روزنامه آیندگان نیز، اطلاعات چندان زیاد و تازه‌ای از سیمای طبقاتی دوران مشروطیت و شکل گرفتن سرمایه‌داری صنعتی در آن زمانرا نداد.

این مسئله را باید روشن نمود که وجود بیش از ۶۰ هزار نفر کارگران صنعتی ایران در خارج از ایران، در روسیه، در زمان حکومت چار (تزار) که در روزنامه مذکور و مقاله مذکور و در کتاب تاریخ نوین ایران نیز بهمین عبارت ذکر شده، ربطی به صنعتی شدن ایران در آن زمان و وجود کارگران صنعتی در ایران ندارد.

این نظر آن مقاله و آن کتاب، بدان می‌ماند که چون امروز، همسایه ما دولت شوروی، یک کشور سوسیالیستی و یک کشور پیشرفته صنعتی است و ایرانیان زیادی هم در آنجا هستند پس،

" ما هم " کشوری پیشرفته صنعتی، و احیانا " کشوری سوسیالیستی هستیم و همه خصلتها و ارزشهای مادی و مظاهر معنوی آنها دارا هستیم!

باین می‌گویند، تشبیه مع الفارق!

و لاجرم، باید اذعان کرد و پذیرفت که در دوران مشروطیت، در ایران، بورژوازی صنعتی زاینده نشده بود، تا پرولتاریا، و پرولتر نیز، همزاد با بورژوازی زاده شود،

پرولتر را نباید بهر کسی که کار می‌کند، کاریدی میکند، کارگری می‌کند، به کارگر ساختمانی، به باربر، به بنا و نظایر آن گفت و اطلاق کرد،

بلکه پرولتر کسی است که با ابزار تولید صنعتی کار میکند و فاقد مالکیت آن است،

و چنین طبقه‌ای در صدر مشروطیت، بعلت عدم وجود بورژوازی صنعتی، وجود نداشت،

و چون، تشکل سیاسی و تحزب، و مبارزه متشکل سیاسی، در طبیعت بورژوازی صنعتی و همزاد آن پرولتاریاست،

در انقلاب مشروطیت ما، بعلت عدم تشکل سیاسی، که در طبیعت چنان اجتماعی بود، رهبری گروه‌های نبردکننده، بعهدده روشنفکران خرده‌بورژوازی (انجمن غیبی) در تبریز و بورژوازی تجاری (بازرگانان مترقی) و دهقانان تهیدست در آذربایجان و شمال (رشت) و در تهران بعهدده روحانیان جناح زادیکال بورژوازی (طباطبائی و بهبهانی مرحوم) بود،

انقلاب نتوانست، به هدف نهایی خود، امحا و نابودی فئودالیزم و مظهر سیاسی آن (سلطنت) برسد.

و فئودالیزم و حکومت سیاسی آن (سلطنت) پا برجا ماند!

" مسئله قدرت سیاسی، مسئله اساسی هر انقلاب است " ۱

و چون در انقلاب مشروطیت، قدرت سیاسی، کماکان، در دست فئودالیزم ماند (رژیم سلطنتی به جمهوریت تغییر شکل نداد،

بنابراین مضمون اصلی انقلاب مشروطیت ایران که بر علیه فئودالیزم و قدرت

سیاسی آن (سلطنت) بود، نتوانست بخواست طبیعی خود برسد و بنابراین،

انقلاب مشروطیت ایران را نافرجام و ناکام و مغلوب باید اندیشید،

و خونهایی هم که در این راه ریخته شد، برایگان بود، که حوادث بعدی نیز

صحت این نظر را تأیید می‌کند.

کسانی باشند، شاید، که وجود "انجمن غیبی" و نظایر آنرا "حزبی" بانگارند در چنین صورتی ناگزیریم، تعریفی از حزب بکنیم و بگوییم حزب چیست؟ حزب، "فرزند" مبارزات طبقاتی است، بنابراین، حزب در بطن مبارزات طبقاتی، مثل یک جنین، در رحم مادر، شکل می‌گیرد، رشد می‌یابد، و به جهان هستی، جهان مبارزه پای می‌نهد، به جهان مبارزات طبقاتی - سیاسی،

"ما حزب طبقه هستیم و باین جهت تقریباً" تمام طبقه باید تحت رهبری حزب ما، "اقدام بعمل نموده و به حزب ما حتی المقدور نزدیکتر و متصل‌تر گردد"^۱ تاریخ تمام احزاب سیاسی جهان، جز این، مطلب دیگری نمی‌گوید که حزب، حزب طبقه است، چه در بورژوازی و چه در پرولتاریا.

احزاب بورژوازی، حزب محافظه‌کار انگلیس و حزب کارگرش هر دو ریشه و بنیاد طبقاتی دارد، اولی نماینده و حافظ و نگهدار و نگهبان منافع بورژوازی بزرگ جامعه خود، نگهبان منافع تراستها، کارتلها، و آن دیگر، نماینده خرده بورژوازی آن. در آمریکا نیز بهمین نحو، در فرانسه، در ایتالیا، در آلمان، در ژاپن و همه جای جهان سرمایه‌داری نیز، حزب طبقه کارگر نیز براساس جنبش کارگری در روسیه پیش "از انقلاب و از محفلها و دستجات مارکسیستی که با جنبش کارگری مربوط شده و شعور سوسیالیستی در آن جای‌گزین نموده بودند، نشو و نما یافت"^۲

"چنین تشکیلاتی، وقتی بتواند مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری نماید، تشکیلات" و انضباط را در بین کارگران بالا ببرد، به آنان کمک کند تا در راه حوایج اقتصادی "فوری خود مبارزه نمایند و سنگرهای سرمایه را یکی پس از دیگری از چنگش خارج نمایند،

(۱) - لنین. یک گام به پیش دو گام به پس، مجموعه آثار ص ۱۷۱

(۲) - تاریخ معاصر دیباچه ص ۵

"کارگران را از لحاظ سیاسی پرورش دهد و بطور مرتب و دائمی حکومت مطلقه را تعقیب نماید و هر قلدر تزاری را که بخواهد مزه سنگینی مشت حکومت پلیسی را به پرولتاریا بچشاند، بتاراند، تشکیلاتی خواهد بود که درعین حال هم سازمان "یک حزب کارگریست که با شرایط ما جور می‌آید و هم حزب نیرومند انقلابی است، که علیه حکومت مطلقه متوجه است"^۱ و "انجمن غیبی" و هیچ چیز دیگری، در صدر مشروطیت و در انقلاب مشروطیت، شامل این تعاریف حزب نمی‌تواند بشود،

و شکست هم از اینجا سرچشمه گرفته است!

(۱) - لنین، وظایف سوسیال دموکراتهای روس، مجموعه آثار ص ۶۹

انقلاب مشروطیت ایران، بهدفعهای اساسی و بنیادی خود نرسید،
 فئودالیت حاکم "ماند"، استعمار رخت بر نسبت، ستم طبقاتی بر دهقانان و
 زحمتکشان و ستم ملی بر خلقهای ایران بمانند گذشته‌ها، و اختناق و ترور افکار
 همچنان باقی بود، فساد ریشه‌کن نشد، فساد اداری و فساد اجتماعی، و چون طبقه
 کارگری بوجود نیامده، شکل نیافته، سازمان‌دهی نشده بود، تا بصورت یک حزب
 اپوزیسیون، انقلابی بماند، و انقلاب شکست خورده ضد فئودالی و ضد استعماری و
 ضد استبدادی بورژوازی را تداوم بخشد،
 "فقط پرولتاریاست که قادر است دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی را با آخر
 برساند"^۱

ناگزیر در ایران، در ملت ایران، سرگردانی، هرج و مرج و هذیانهای سیاسی
 ایجاد کرد و ماجراجویی! نشانه‌های این هرج و مرج و ماجراجویی‌ها و هذیانهای
 سیاسی را در باصطلاح قیام‌های مازور لاهوتی (ابوالقاسم لاهوتی شاعر) و کلنل
 محمد تقی خان پسیان "کاملاً" و در نهضت جنگلی و خیابانی نیز "تا حدودی" و
 در "احزاب" کمونیستی هم که از این تاریخ به بعد در ایران "تأسیس" شد، باید
 جست و یافت!

حال، این "قیامها" را بررسی بکنیم، ولو زود گذر و مختصر و فشرده
 "قیامها"ی مازور لاهوتی و کلنل محمد تقی خان پسیان، هیچکدام ریشه و
 اصالت و انگیزه طبقاتی (بمعنی اینکه یک یا چند طبقه از اجتماع در آن شرکت
 داشته باشد) نداشت،

(۱) - لنین، وظایف سوسیال دموکراتهای روس - مجموعه آثار ص ۶۷

اگر خیلی حسن نیت داشته باشیم باید بگوییم که فساد حاکم و رایج در
 دستگاه دولتی و حکومتی بود که آنها را واداشت "قیام" کنند و خودخواهی‌های
 شخصی و کینه‌های فردی و باصطلاح اندیویدو آلیستی
 هر دوی اینها ژاندارم بودند و در ژاندارمری شاغل، و هر دو ناظر و بیننده
 رشوه‌خواری، دزدی، حق‌کشی، پارتی‌بازی، دسته‌بندی و یارگیری،
 و هر دوی اینها، "احتمالاً" انسانهای شریف و پاک و آگاه و حساس بودند و
 نمی‌توانستند خود را با محیط تطابق دهند، باصطلاح با اوضاع جور شوند.
 و چون در رأس ژاندارمری بودند، با تکیه بر آنها "قیام" کردند، نه با تکیه
 بر ملت و جامعه و طبقاتی از جامعه، و ناگزیر اینها نیز، راه فدائیان مشروطیت را
 پیمودند، شهید شدند، بی‌آنکه ملت ایران، از این شهید مردان خود، بهره‌ای و
 سودی و ثمری برگرفته باشد،
 کلنل محمد تقی خان پسیان، جسماً "شهید" شد، و آن دیگر، مازور لاهوتی،
 روحاً!"

لاهورتی، فئودال زاده کرد کرمانشاهی بود،
 "در همین موقع که غرق در ایده‌آل و تأثر از جاه و جلال از دست رفته بودم،
 "تخلیص خودم را لاهوتی انتخاب کردم"^۱
 "در ۱۹۰۴ بخدمت ژاندارمری وارد شدم، بر اثر لیافت شخصی خودم و اعمال
 "نفوذ بستگانم در ۱۹۱۲ بدرجه سلطانی رسیدم و با اینکه امید ترقی هم داشتم
 "در ته دل زیاد خوش نبودم زیرا صاحب‌منصبان دیگر را می‌دیدم چون پارتی‌های
 "قوی‌تر یا استعداد بیشتری برای بند و بست دارند مشاغل مهمی پیدا می‌کنند..."^۲
 و همین‌ها بود انگیزه بد فرجام مازور لاهوتی در قیام برعلیه دستگاه حاکمه،
 بدون تکیه بر جامعه و ملت و بدون ریشه اصیل طبقاتی!

(۱) - لاهوتی زندگانی من ص ۵ (لاهورتی بعداً "نوشتن این زندگی‌نامه را

تکذیب کرد) (۲) همان کتاب ص ۶

و نه، بخاطر نجات ملت ایران از یوغ استبداد و استعمار و ستم طبقاتی و ستم ملی!

" کلنل محمد تقی خان پسیان یکی از این گل‌های تابناک و نهال‌های پاک بود که در بوستان عصر جدید ایران سرزده و در راه سعادت ملت ایران سرداد، " محیط پستی پرست و آزادی کش ایران اجازه نداد که این نوگل گلشن حمیت و غیرت و شجاعت بخوبی بشکند و با رنگ و بوی خود فضای تاریک شده این " کشور را نور تجدد و آزادی بخشد " ^۱

" مرحوم کلنل محمد تقی خان والی خراسان را بدستور سید ضیاءالدین دستگیر و " تحت الحفظ به مرکز فرستاده بود، بعد از رفتن سید و رسیدن دستخط عزل او به " ایالات و سپرده شدن انتظامات مرکز و حومه بسردار سپه و رها شدن محبوسین، " اندک نگرانی برای کلنل محمد تقی خان حاصل شد " ^۲

" عمده‌ترین و اساسی‌ترین خواسته‌های کلنل محمد تقی خان و طرفداران او عبارت بود از رهایی ایران از زیر فشار انگلیسی‌ها و حکومت اشراف ایرانی، اجرای قوانین " مشروطه و تشکیل دولت دموکراتیک در تهران... و انجام بعضی اصلاحات " دموکراتیک بورژوازی، توسعه فرهنگ، احداث بیمارستان و غیره بودند " ^۳

و اینهم نظر دیگر

" با انگلیسها هم روابط کلنل بد نبود و حتی می‌گویند که کونسول انگلیس " در اصلاح بین کلنل و دولت وساطت کرده بود و قبول نیفتاد " ^۴

چنین نظر درست باشد و چه نظر رفیق ایوانف، هر دوی این حرکت، حرکت

(۱) - شرح حال کلنل محمد تقی خان پسیان بقلم چند نفر از دوستان (۲)

ملک‌الشعرا، بهار - تاریخ مختصر احزاب سیاسی ص ۱۴۰ (۳) ایوانف تاریخ نوین

ایران ص ۵۰ (۴) ملک‌الشعرا بهار - تاریخ مختصر احزاب سیاسی ص ۱۵۰

ماژور لاهوتی و حرکت کلنل محمد تقی خان پسیان، هذیان کامل سیاسی و ماجراجویی سیاسی (آوانتوریزم) بود!

و چون، در جامعه پایگاهی و تکیه‌گاهی نداشتند، قیامشان، قیام طبقاتی نبود، و پرولتاریایی هم وجود نداشت تا بی‌گیری این قیامها باشد،

لاجرم، این قیامها نیز سرکوب شد و تنها نامی از آنان در تاریخ ماند و بادی در دلها!

مسئله قیام خیابانی و میرزا را فقط باید از زاویه انعکاس شکست انقلاب مشروطیت و تأثیر آن در اجتماع ایران دید،
 خیابانی، سوسیال دموکرات بود، سوسیال دموکراسی ایران، در آن زمان را، بایستی یک حرکت آوانتوریستی بورژوازی تجاری و خرده بورژوازی بر علیه فئودالیزم و امپریالیزم دانست، امپریالیزم انگلیس!
 "قیام دموکراتهای آذربایجان: که قدرت و نیروی محرکه آنرا خرده بورژوازی تجاری و پیشه‌وران، تهیدستان شهری و طبقه کارگر در حال رشد تشکیل می‌داد، " دارای یک رشته نقاط ضعف بود که باید به آنها اشاره کرد، دستگامه‌بری "بورژوازی قیام به ریاست شیخ محمد خیابانی مبارزه قاطعی را علیه ارتجاع ادامه نمی‌داد و مبارزه آنها کوبنده نبود، طرفداران ارتجاع در تبریز و حتی قزاقان " ایران خلع سلاح نشده و آنها را بحال خود گذاشته بودند"^۱
 باز در اینجا، رفیق ایوانف، "و طبقه کارگر در حال رشد تشکیل می‌داد" را از دیدگاه خود مرقوم فرموده‌اند، بدون مآخذ تاریخی!
 توجه فرمایید و رفیق ایوانف نیز توجه کنند که در زمان خیابانی (۱۲۹۶)، "نه کارخانه‌ای در کشور وجود داشت و بهمان لحاظ نه کارگر"^۲
 و حتی چندین سال بعد از خیابانی نیز
 "آنروز (۱۳۰۲) هنوز یک کارخانه راه نیفتاده بود"^۳
 بنابراین، وقتی در ایران، در زمان خیابانی "نه کارخانه‌ای و نه کارگری"

(۱) - ایوانف، تاریخ نوین ایران ص ۲۸ (۲) سیدعلی آذری - قیام شیخ محمد خیابانی ص ۲۱۰ (۳) ملک‌الشعرا بهار تاریخ مختصر احزاب سیاسی ذیل ص

بوده، حتی سالهای بعد نیز، چگونه یکی از عناصر قیام خیابانی را "طبقه کارگر در حال رشد" تشکیل می‌داد!
 و اگر یکی از عناصر قیام خیابانی "طبقه کارگر در حال رشد" میبود، مسلماً "قیام با شکست و ناکامی قطعی مواجه نمی‌شد، و اگر هم قیام، عقب می‌نشست، عقب می‌نشست، نه بزانو در می‌آمد،
 خصلت ذاتی طبقه کارگر و حزب آن، شکست قطعی نیست، عقب نشینی تاکتیکی، آماده کردن خود، برای حمله از نو، و بدست آوردن پیروزی قطعی است!
 انقلاب ۱۹۰۵ روسیه را در نظر بیاورید،
 انقلاب خم شد و تا شد، ولی بزانو در نیامد، نشکست، خود را، آراست، آرایش هنگی داد، تا برای انقلاب ظفرنمون قطعی ۱۹۱۷...
 عنصر اصلی قیام خیابانی را سرمایه‌داری کوچک (خرده بورژوازی) شهر، حتی نه خرده بورژوازی دیه و نه تهیدستان شهر و دیه، تشکیل می‌داد. سرمایه‌داری کوچک نیز، بنا به خصلت و خوی و خلق و کشش طبقاتی خود، عنصری متزلزل، متذبذب، دو دل، بی‌اراده، سست عنصر و غیر قاطع می‌شود،
 و چون در خود مرحوم خیابانی نیز که
 ("در خانواه یک بازرگان بدنیا آمده بود"^۱
 و
 ("شیخ محمد خیابانی فرزند حاجی عبدالحمید خامنه‌ای... حاجی عبدالحمید
 ("پدر شیخ در روسیه تجارت می‌کرده و در حدود سی سال در "پتروفسکی" (ماخاج
 ("قالا) اقامت داشته و بکار تجارت مشغول بوده")^۲
 عناصر خرده بورژوازی بقدرت وجود داشت، و این خود، امکان شکست قیام خیابانی و شهادت او را فراهم ساخت،

(۱) - ایوانف، تاریخ نوین ایران ص ۲۷ (۲) سیدعلی آذری، قیام شیخ

خیابانی، عنصری وطن پرست، ضد استعمار، ضد فئودالیت، ضد استبداد، بنا به جاذبه طبقاتی خود، و طرفدار طبقات زحمتکش و ستمدیده جامعه خود، بنا به کشش و جاذبه روشنفکری خود، و طرفدار آزادی خلقهای زجر دیده ایران از ستم طبقاتی و ستم مضاعف ملی، بعلت آذربایجانی بودنش، بوده است.

ولی، این به تنهایی کافی و وافی برای غلبه بر دشمن، کافی بانقلابی بودن نیست،

انقلابی بودن را با بزن بهادری و آوانتوریزم (حادثه آفرینی) نباید بهم درآمیخت!

خصوصیت اصلی انقلابی بودن، داشتن شجاعت انقلابی، شناخت و دریافت قبلی حوادث، بهره برداری بموقع از حوادث بسود انقلاب، شناخت جامعه خود و شناخت حرکت دیالکتیکی جامعه خود، میباشد،

و این، تنها و تنها، در مارکسیستها و لنینیستهای واقعی تواند جمع شد، نه دیگران،

و خیابانی نیز مطلقاً "نمی توانست مارکسیست، لنینیست بشود، (بعلت وابستگی طبقاتی و لایه ای خودش).

بژواک دیگر شکست انقلاب مشروطیت ما، "قیام" میرزا کوچک خان جنگلی بود! "یک" طلبه "باشد، راه افتاد، توی کوی و برزن و شهر و دهات، دوره گردی کرد، برای گرد آوردن "آدم" برای "انقلاب"!!
ابراهیم فخرایی، یار غار میرزا می نویسد:

" اصول مشروطیت تعطیل، قوانین بلا اجرا، هیچکس بکار دیگری توجه و فرصت " بررسی نداشت، اشار برعبده جویی سرگرم بودند، چاقوکشها و قداره بندها، از نو "گیشه ها و حاجی زاده ها، باج می گرفتند، مجامع قمار و فساد و لوطی گری و تخم - هندوانه شکستن همچنان جزو برنامه روز بود"^۱

" میرزا کوچک خان از خفایای دل مردم با خبر بود، او می بایست از وجود " این همه تشنجات و ناراضایی استفاده کند و افکار مفشوش و در هم و عصبانی را " برای انجام مقصود متشکل و هم آهنگ سازد"^۲!!

" نقشه ابتدایی این بود که برای انتخاب مرکز عملیات از فرد مقتدری که با " اندیشه هایش مساعد باشد کمک بگیرد، البته چنین فردی جز از طبقه ملاک کسی " دیگر به نظرش نمی رسید"^۳

گشت و گشت، برای "انقلاب"،

" محمد تقی گشی را در بهزم!^۴

پیدا کرد

" میرزا به استخاره اعتقاد عجیبی داشت و هر جا به مشکلی برمی خورد و یا تردیدی " در اقدام بکار مورد نظرش حاصل می کرد فوراً " دستش بطرف تسبیح (که همیشه " همراه داشت) دراز می شد و نتیجه استخاره هر چه بود بی درنگ بکار می بست"^۵

(۱) - ابراهیم میرفخرایی - سردار جنگل ص ۲۹ (۲) همان کتاب ص ۳۰

(۳) همانجا . (۴) همانجا (۵) همان کتاب ص ۳۷

حتی در کار قیام و انقلاب هم!!

"این امر، یعنی "استخاره" به بعضی از همکارانش که قبول نداشتند استخاره

"در امر انقلاب دخیل باشد، گران می‌آمد"^۱

"میرزا یک ایرانی ایده‌آلیست و یک مرد مذهبی تمام عیار بود"^۲

"فقر و بیکاری و مهمتر از همه فقدان امنیت و تجاوز قوی بر ضعیف که به جامعه"

"ایرانی، عموماً" و به جماعت گیلانی، خصوصاً "تحمیل شده بود، و وجود اغتشاش

"در سراسر کشور، بر اثر دسایس بی‌انقطاع همسایه جنوبی و تعدیات بی‌پروای

"همسایه شمالی

"همسایه شمالی، جنگلی‌ها را بر آن داشت که مانند سران ملیون، چنین بیاندیشند

"که چنانچه با امکانات موجود کسب قدرت کنند، خواهند توانست نه تنها تعدی

"و جور را منکوب و هموطنانشانرا از مواجهه با ناراحتی نجات بخشند"^۳

و بدین سان، "قیام" جنگل آغاز شد!

اما،

قیام و نهضت و انقلاب، یک نیاز است، یک ضرورت است، نیاز انسان و

انسانها، نیاز خلقها، طبقه‌ها و جوامع، نیاز ستمدیگان، نیاز دهقانان، نیاز کارگران،

نه خواست نه میل و نه فرمان یک فرد مشخص و یک رهبر.

انسانها، خلقها، طبقه‌ها، باید با خون و گوشت و استخوان و نسوج خود لمس کنند

که انقلاب یک ضرورت است، یک نیاز است،

مانند هوا، برای با هوازیان، برای انسانها، مانند آب، برای آب‌زیان، برای

ماهیان، و مانند آفتاب برای گیاهان،

انسانها باید با تمام وجود خود با تمام هستی خود، دریابند که انقلاب یک

نیاز است، نه یک بازیچه، نه دستور یک "شخص" و نه فرمان یک "قائد" و نه حکم

یک "پیشوا"،

و آنگاه برخیزند،

انقلاب کبیر فرانسه، برای ملت فرانسه، یک نیاز بود که به پا برخاست، باستیل

(قلعه و اوین فرانسه) را ویران کرد،

انقلاب برای ملت فرانسه یک ضرورت بود که در پناه آن به سلطنت نمودند

لوثی چندم بود، پایان داد.

انقلاب برای ملت روس و طبقه پرولتاریای آن اگر ضرورت حیاتی نمی‌شد به

پا بر نمی‌خاست و به سلطنت خانواده رومانوفها و چاریزم (تزاریزم) نقطه پایان

نمی‌گذاشت.

قیام مازور لاهوتی و کلنل محمد تقی‌خان و جنگلی و خیابانی برای ملت ما،

و

"قیام" ۲۱ آذر ۱۳۲۴ برای خلق آذربایجان ما یک نیاز نبود، یک ضرورت

نبود. و از آن پشتیبانی نشد،

قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، برای ملت ما، بویژه برای طبقات زحمتکش آن در آن

روز حکم یک نیاز، یک ضرورت را نیافت و دیدیم که بیماری آن نیامدند.

اما، انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ را ملت برای خود، یک نیاز، یک ضرورت

حیاتی شناخت و دریافت که اگر شهادت سربلند و سرفراز و غرورآمیز را نپذیرد،

پهروز نخواهد شد،

و مرگ با ننگ را خواهد پذیرفت و شکست را،

میرزا، می‌خواست، بدون نیاز مردم گیلان، بدست "چند مرد ساده و نا وارد به

سیاست عمومی جهان" که "از مثنی کاسب و زارع و خرده مالک و روشنفکر و پیشه‌ور

که بکلی از امور سیاسی و نقشه‌های جنگی و استراتژیکی بی‌بهره "بوده‌اند"^۲

ترکیب شده بود، "انقلابی" بکند،

و این کار، محال بود!

(۱) - همان کتاب ص ۳۸ (۲) همانجا (۳) همان کتاب ص ۴۹

(۱) - ابراهیم میرفخرایی - سردار جنگل ص ۵۱ (۲) همان کتاب ص ۵۲

مرحوم ملک‌الشعرا بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران میرزا را بدین شکل معرفی می‌کند:

"دو نفر از دعاة ترک، بهاء بیک و روشنی بیک، بعنوان دعوت به اتحاد اسلامی، وارد تهران شدند، و با دموکراتها که از دولت وقت ناراضی بودند، بهم درساخته لژی شبیه به دستگاہ فراماسونری دایر کردند و میرزا کوچک‌خان هم جزء اعضا "موسس این جمعیت داخل گردید"^۱

و رفیق ایوانف در تاریخ نوین ایران قیام جنگل را، "مهم‌ترین جنبش‌هایی بخش ملی" ستوده و برنامه آنرا "برقراری جمهوری در سراسر ایران"، "لغو کلیه قراردادهای ظالمانه و نابرابر" می‌داند^۲

گوپار رفیق ایوانف مارکسیست، تاکنون از مارکسیزم، لنینیزم نیا موخته است که "جنبش‌های بخش ملی" تنها و تنها، برهبری و قیادت پرولتاریای یک جامعه می‌تواند صورت پذیرد و قیامیکه بقول ابراهیم فخرایی رهبری آنرا یک "مرد ساده لوح"^۳ بعهدده داشته و تکیه‌گاه اجتماعی آنرا، "یک مشت کاسب و زارع و خرده مالک و روشنفکر و پیشه‌ور و بی‌بهره از امور سیاسی"^۴ تشکیل می‌داده، هرگز نمی‌توانسته یک "جنبش‌های بخش ملی" باشد و پیروز گردد و سرنوشتی جز ناکامی و فرجام بد نداشته باشد.

و اگر غیر از این بود، یعنی یک "مرد ساده لوح" با "مشتی کاسب و زارع و خرده مالک" عاری از شعور سیاسی، قیام می‌کردند و ملتی را نجات می‌دادند. بایستی بر مارکسیزم و لنینیزم داغ بطلان زده میشد و بر تاریخ هم!

(۱) - ملک‌الشعرا بهار - تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران ص ۱۶۷

ذیل (۲) ۴ ایوانف - تاریخ نوین ایران ص ۳۹ (۳) ابراهیم فخرایی سردار جنگل

ص ۵۳ سطر ماقبل آخر. (۴) همان کتاب ص ۵۳

تاریخ زندگی بشر، تاریخ تحولات اجتماعی بشریت، اینرا ثابت کرده است که اگر ملتی خود نخواهد قیام کند بر علیه ستم، خود نخواهد، خود را از اسارت ستمگاران برهاند،

قیادت و زعامت و پیشوایی و رهبری و شیخوخیت یک "مرد ساده لوح" سهل است، پیشوایی داناترین، با شعورترین، نحریرترین فرد تاریخ بشریت هم، نمیتواند در حرکت جامعه عامل اصلی و عامل تعیین کننده باشد،

این را تاریخ برای بارها و بارها ثابت کرده است!

حال، رفیق ایوانف، هرچه دل تنگش می‌خواهد بگوید،

گویا، این "آیه نازل کردنها" ی امثال رفیق ایوانف بر این منظور استوار است که خطای بعدی و خطاهای بعدی‌تر را برده‌پوشی کنند!

نخستین خطا و اشتباه سیاسی، نخستین عمل خلاف مارکسیزم خلاف لنینیسم، نخستین عمل رویزیونیستی تشکیل "نخستین حزب کمونیست"!! در ایران برهبری و مشارکت آوانتوریه‌هایی، نظیر احسان‌اله‌خان، خالو قربان و سیدجعفر پیشه‌وری در سال ۱۹۲۵ براساس حزب "عدالت" ^۱ می‌باشد

"در روزهای ۲۲ الی ۲۴ ژوئن سال ۱۹۲۵ کنگره حزب عدالت در انزلی تشکیل شد و در این کنگره نام حزب را به "حزب کمونیست ایران" تغییر دادند!! ^۲"
 "پیدایش طبقه کارگر جوان ایران و سازمان حزب کمونیست ایران در عرصه سیاسی کشور، تأثیر فراوانی در رشد جنبش آزادی‌بخش ملی دموکراتیک و دهقانی ایران بر "جای‌نهاد، طبقه کارگر بتدریج نقش رهبری این جنبش را بدست آورد!!" ^۳
 واقعا دستت مریزاد! رفیق ایوانف؟

دروغ بدین بزرگی!!

امروز، پس از گذشتن ۶۰ سال از تاریخ تأسیس "نخستین حزب کمونیست" در ایران، هنوز هم نمی‌توان به تحقیق و صد درصد گفت که در ایران، طبقه کارگر، طبقه اصالته" و ذاة پرولتر بوجود آمده است،

کارگران امروزی ایران که می‌توان گفت در حال پیدایش یک طبقه پرولتر در ایرانست، استحاله عناصر خرده بورژوازی شهر و دیه است که در اثر نوسانات و تبدلات و تغییرات اقتصادی حاصله از ستم بورژوازی و فئودالیت و ستم امپریالیزم، دگرگونی شکل و چهره داده به کارگر تغییرحالت، تغییر طبقه داده‌اند، در صورتیکه با خود خصلت اصلی طبقاتی خود، خصلتها و خوبیها و اندیشه‌های نیاکان خرده بورژوازی و بورژوازی و گاهی فئودالی را بداخل طبقه کارگر آورده‌اند و هنوز کارگر با پرولتر واقعی بدانها نمی‌توان اطلاق کرد و گفت، و آنگاه، جناب رفیق ایوانف، عقیده مند به "پیدایش طبقه کارگر" در آن زمان، در آن زمان خیلی دور، بوده، و حیدر عمو اوغلی هم معتقد بوده است که:

(۱) - ایوانف تاریخ نوین ایران ص ۴۰ (۲) همانجا (۳) همان کتاب ص ۴۲

۱ - "ایران فعلا" در مرحله برزخی است در حال عبور از پدشاهی و ایلی و فئودالی بسوی سرمایه‌داری"،

"۷۵ درصد اهالی تخته قاپو هستند که اکثریت آنها دهقانان تشکیل می‌دهند و ۲۵ درصد هم عبارتند از ایلهای کوچنده، یگانه طبقه تولیدکننده اساسی همان دهقان زحمتکش، یعنی رعیت است،"

۲ - "صنایع بزرگ فابریکی در ایران بهیچوجه وجود ندارد، اولین کوششها برای ایجاد صنایع در آغاز قرن بیستم نظر به مخالفت انگلیس و روس بعدم موفقیت انجامید" ^۱

در حالیکه در جامعه‌ایکه "صنایع بزرگ فابریکی" بوجود نیامده بوده، یعنی بورژوازی صنعتی، بوجود نیامده بوده و در حالیکه در "برزخی بوده است در حال عبور از پدشاهی ایلی و فئودالی" و هنوز سرمایه‌داری تکوین نیافته بوده، چگونه "طبقه کارگر جوان" در چنین جامعه‌ای "پیدا" شده است؟

مگر بورژوازی صنعتی و کارگر، بمعنی اخص پرولتر، همزاد همدیگر نیستند؟
 مگر طبقه کارگر از بطن بورژوازی زاده نمی‌شود؟

نگر می‌توان پذیرفت که "موجودی" بدون داشتن پدر و مادر بدنیا بیاید؟

آیا "پیدا شدن طبقه کارگر جوان" فقط بر روی کتاب جناب رفیق ایوانف مارکسیست، بخاطر این نیست که اثبات بکنند که تشکیل "حزب کمونیست ایران" در آن زمان، در زمان انقلاب جنگلی‌ها، و در زمانیکه بدلائل و مدارک عدیده، مرکز در ایران، بورژوازی شکل نیافته بود، کاری درست و مارکسیستی و لنینیستی بوده است؟

آیا منطق صحیح این نیست که:

"تصور اینکه انقلاب در ایران میتواند بر زمینه مبارزات طبقاتی بوجود آید و از همان آغاز زیر پرچم کمونیستی برود قطعا" نادرست است" ^۱

(۱) - اسماعیل رائین - حیدرخان عمو اوغلی ص ۳-۳۷۴

و لنین کبیر هم با این نظر درباره ایران موافق بوده است^۱
 برای اینکه حزب کمونیست، در هر جای جهان و در هر جوامعی، از درون
 مبارزات طبقاتی طبقات زحمتکش آن جامعه، نشو و نما، یافته و شکل گرفته است،
 حزب کمونیست (بلشویک) روسیه،
 "از بهم آمیختن مبارزه سوسیالیستی و دموکراتیک، در یک مبارزه واحد غیر قابل
 تفکیک طبقاتی پرولتاریا"^۲
 بوجود آمد،

اصل اینست که در یک جامعه، بایستی طبقه پرولتاریا بوجود بیاید،
 و اصل اینست که بوجود آمدن پرولتاریا، ملازمه با بوجود آمدن بورژوازی صنعتی
 دارد،
 و آنگاه آغاز مبارزه طبقاتی و آمیختن مبارزه طبقاتی با سوسیالیزم و،
 سپس ایجاد حزب کمونیست که "تکیه‌گاه آن جنبش کارگریست"^۳
 و این اصل، در جوامع نیمه مستعمره نیز صادق است.

مگر اصل ایجاد "حکومت کارگری" نیست، و در جامعه‌ایکه هنوز "طبقه کارگر"
 وجود ندارد، "ساختن" حزب کمونیست، سالبه بابتفا موضوع نیست؟
 آیا تشکیل حزب کمونیست در ایران، در آن عصر، در ۶ سال پیش، در زمان
 جنگلی‌ها یک ژست ماوراء طبقاتی نبوده است؟

"عموما" در جامعه‌ایکه گرفتار تضاد طبقاتی است، هیچگونه ایدئولوژی خارج
 "از طبقات و یا مافوق طبقات نمی‌تواند هم وجود داشته باشد (۴)
 و هیچ جامعه را بشریت تاکنون بخود ندیده است که تضاد طبقاتی، در آن
 نباشد، چه در دوران بردگی و چه در دوران سرواژ و فئودالیت و بعدش...
 و در دوران جنگلی‌ها در ایران، جامعه در حال گذر و عبور از سرواژو

(۱) این را من جایی خواندم، یادم نیست کجا بود و مدرکی هم ندارم.
 (۲) وظایف سوسیال دموکراتهای روس، مجموعه آثار ص ۶۹ (۳) همانجا
 (۴) لنین، چه باید کرد، مجموعه آثار ص ۸۸

فئودالیت به آغاز سرمایه‌داری بوده و سرمایه‌داری هنوز در ایران، پا نگرفته بوده
 است، تنها کارخانه‌ای که وجود داشته در تبریز چرمسازی با ۱۵۵ نفر کارگر بود.
 آنهم در تبریز نه در گیلان، و نه در تمام ایران!
 بنابراین، در جامعه‌ایکه هنوز، طبقه کارگر زاده نشده بود، تشکیل حزب
 کمونیست، یک ژست ماوراء طبقاتی و چپ روی آشکار بوده است و عمل متافیزیکی.
 این مرض، بعدها و بعدها نیز گریبانگیر ایران شد، در زمان تأسیس حزب
 توده هم، بیماری چپ روی سیاسی و رویونیزم!

بنیادگذاران "نخستین حزب کمونیست" ایران، احسان‌اله‌خان، خالوقربان،
 وسیدجعفر پیشه‌وری، وابسته به عناصر غیر پرولتری جامعه آنروز ایران بوده‌اند، و
 دارای خصایل و خصوصیات و خلقها و سنن و عتعات غیر پرولتری (در وابستگی
 طبقاتی، مناط، خصلت پرولتری و قبول ایدئولوژی پرولتری است تا اصل و نسب
 فیزیولوژیک و پدر و مادر)

احسان‌اله‌خان! عضو کمیته مجازات که "یک انجمنی بود سری، بدون آنکه
 "مرام معینی و تکیه‌گاه حزبی داشته باشند، فقط با تکیه قضاوت شخصی و حسروطن
 "دوستی و عداوت با خائنان کشور که تشخیص آن نیز با خود ایشان بود، تشکیل
 "شده و در نهایت شهامت و شجاعت و کمال استتار دور هم گرد آمده و به کشتن
 "افرادی از هموطنان که مورد سوءظن کمیته بودند عزم کردند"^۱

و تاریخ نوین ایران او را "روشنفکر خرده بورژوا"^۲ معرفی مینماید،
 خالو قربان را نیز ایوانف "رهبر کارگران کشاورزی گیلان"^۳ می‌شناسد که
 تسلیم سردار سپه شد.

بهترین نظر را احسان طبری داده است:
 "برخی عناصر چپ‌رو که از مارکسیسم - لنینیسم، جز شعارهای پراکنده‌ای نشنیده

(۱) - ملک‌الشعرا بهار تاریخ مختصر احزاب سیاسی ص ۳۲ (۲) ایوانف -
 تاریخ نوین ایران ص ۳۹ (۳) همان کتاب ص ۴۱

"و تصور دقیقی از ویژگیهای جامعه ما، ضرورت انطباق قوانین عام بر این ویژگیها، ضرورت داشتن مشی واقع بینانه و بسنجیده خلق نداشتند و جامعه را برای انقلاب "سوسیالیستی نضج یافته می پنداشتند"^۱

درباره سید جعفر پیشه‌وری باید بگویم که احسان طبری، نخواستہ است او را هم در ردیف احسان‌اله خان و خالو قربان بگذارد و بنویسد که "از مارکسیسم، لنینیسم جز شعارهای پراکنده نشنیده"

درباره پیشه‌وری، ایوانف، سکوت کرده، حتی نامی هم از او در کتابش نبرده است، این کار را چرا هم احسان طبری کرده است و هم ایوانف، باید خودشان پاسخ بگویند.

ولی آنچه من بصراحت می‌توانم بگویم و شناخت من از شخص پیشه‌وری گویای این مثل است که

هر سه، سر و ته یک کرباسند!

هنگامی که درباره مسئله آذربایجان و ۲۱ آذر ۱۳۲۴ به تفصیل صحبت کردم، آنگاه می‌توانید درک بکنید که پیشه‌وری هم دست‌کمی از خالو قربان نداشته و از او هم غیر مارکسیست‌تر بوده است.

تشکیل "حزب کمونیست (بلشویک) ایران"!! در حین که شرایط عینی برای پذیرفتن "حزب کمونیست" آماده نبود،

(نظر بر اینکه خلق ایران باشکال دموکراتیک حکومت عادت ندارد، حزب "کمونیست ایران (عدالت) خواهد کوشید که نظام دولتی موجود ایران را ولسو "بدون محتوی پرلتری با اشکال شوروی حکومت تعویض کند و از تمام اشکال "تکاملی بینابینی مقامات انتخابی و اداری صرف‌نظر کند")^۲

به معنی بدون گذر از مرحله بورژوازی - چندپله یکی کردن و حکومت شوروی

(۱) - احسان طبری - اوضاع ایران در دوران معاصر ص ۳۹ (۲) اسماعیل

رایین - حیدرخان عمو اوغلی ص ۳۷۹

را در ایران تشکیل دادن بود!

لزومی ندارد، کسی بگوید که این کار، کاری نادرست و غیر مارکسیستی و بدون در نظرگرفتن قوانین عام تکامل اجتماعی جامعه بوده است،

خود "تاریخ" عدم صحت آنرا خیلی روشن نشان داد،

درجائیکه خود حیدر عمو اوغلی در تز خودش معتقد بوده است که "پرولتاریای صنعتی نیز اصلاً وجود ندارد"

برای اینکه "صنایع بزرگ فابریکی در ایران بهیچوجه وجود ندارد"^۳ و در جائیکه:

"روحانیون در زندگانی کشور نقش بزرگی بازی می‌کنند زیرا که قدرت قضایی، فرهنگ مردم، کار و تأمین اجتماعی همه در دست روحانیون است، روحانیون "بطور بارز بدو طبقه مختلف تقسیم می‌شوند، قشر فوقانی آن باصطلاح مجتهدها، زمین‌های وسیعی بدست آورده، بمالکینی مبدل شده‌اند که دهقان را استثمار و "مضمحل می‌نمایند، این قسنت روحانیون، تا حد اعلا مرتجعند و کاملاً "طرفدار "دولت شاهند، قسمت دیگر روحانیون که بیشتر شهری هستند، از زمین و از املاک "وقفی عوایدی ندارند و لذا از لحاظ منافع اقتصادی خود کاملاً "به خرده‌بورژوازی "وابسته‌اند، بعضی از اینها طرفدار اصلاحات دموکراتیک هستند"^۴ و در جائیکه:

"در ایران پرولتاریای صنعتی کاملاً "غیر متشکل است و دهقانان در تاریکی "و جهالت بسر می‌برند و کاملاً "تحت سلطه خرافات مذهبی قرار دارند و فاقد "خود آگاهی طبقاتی هستند و مادامیکه نفرت به خارجی‌ها که در نظر خلق ایران، "منشأ تمامی این بلاها هستند، نظر مشترک همه‌است (جز طبقه مالکین بزرگ) تصور "اینکه انقلاب در ایران می‌تواند بر زمینه مبارزات طبقاتی بوجود آید و از همان "آغاز، زیر پرچم کمونیستی برود"^۵

"قطعاً نادرست است"^۵

(۱) - همان کتاب ص ۳۷۴ (۲) همانجا (۳) همان کتاب ص ۳۷۵ (۴) همان کتاب ص ۳۷۶ (۵) همان کتاب ص ۳۷۷

با اینحال که "قطعا نادرست" بود، "حزب کمونیست ایران"، ساخته "شد بر مبنای اپورتونیستی، بر مبنای رویزیونیستی، بر مبنای چپ روی سیاسی، و انحراف بر است تشکیلاتی!

نتیجه این اشتباه در سیاست، یا درست تر بگویم این غلط کاری:

۱- ترس امپریالیزم انگلیس از نفوذ و رسوخ کمونیزم در ایران و تبعاً "نفوذ و تسلط شوروی در ایران، و ترس از دست رفتن نفت جنوب و هندوستان.

و در نتیجه، دست بازیدن به کودتای ۱۲۹۹ و روی کار آمدن میلیتاریزم رضا خانی و ۵۸ سال حکومت زور و قلدری و انسان کشی و انسان خفه کنی.

۲- ایجاد تفرقه در صفوف مبارزه (مسئله جنگلی)

۳- بد نام شدن کمونیزم در افکار و انظار عمومی، بود!

کودتای ۱۲۹۹ "فرزند" قهری و طبیعی اشتباهات سیاسی "حزب کمونیست ایران"، به تمام مبارزات طبقاتی که می رفت در میهن ما نضج بگیرد و به تمام مبارزات سیاسی که نتیجه بالملازمه مبارزات طبقاتی بود، و به تمام مبارزات ضد استعماری، پایان داد!

چه فرقی هست میان آن کسیکه نادانسته و ناهمیده، ضرری و زبانی به کسی بزند و با آن کسی که دانسته و فهمیده بزند!

جدا "تشکیل حزب کمونیست ایران" در آن موقع بی موقع، انسان را به یاد دوستی خرس و آسیابان می اندازد!

احسان اله خان، خالو قربان، سید جعفر پیشه‌وری و حیدر عمو اوغلی، انسانهای شریفی بودند، وطن پرست بودند و ضد استعمار.

و راه رستن و راه رهایی مردم و خلقهای ایران را در کمونیزم می دانستند، این هم واقعیتی است، درست،

و واقعیت دیگر این است که ما را "فقط" کمونیزم خواهد توانست از ستم بهره کشی طبقاتی برهاند، کمونیزم خواهد توانست بما استقلال واقعی اقتصادی و بدنبال آن استقلال واقعی سیاسی و نظامی بدهد، کمونیزم خواهد توانست ما را از

زیر سلطه امپریالیزم برهاند.

و یک واقعیت دیگر این است که،

کمونیزم آن سیستم اجتماعی است که شرف و فضیلت غصب شده انسانی را بانسانها باز پس می گرداند، آنرا بحد اعلا ی اوج خود می رساند، بانسان وجدان می دهد، وجدان خانوادگی، وجدان طبقاتی، وجدان ملی، وجدان میهنی،

انسانرا از بهیمیت در می آورد، انسان می کند، آزاد میکند، به انسان آزاد اندیشیدن، داشتن وجدان آزاد را یاد می دهد،

انسان را از اسارت می رهاند، مغزها را از بردگی آزاد می سازد، از بردگی سرمایه، از بردگی طبقاتی، از بردگی پول،

و آنگاه که مغزها آزاد بکار بیفتد، بدون تسلط سرمایه بکار بیفتد، در راه انسانیت بکار بیفتد،

چه اعجازها خواهد کرد، و چه شگفتیها!

این حرف دل است، این ایمان است، این اعتماد بی تزلزل است و بی زوال و همین ایمان و اعتقاد است که این اجازه را می دهد که بگویم، تشکیل "حزب

کمونیست ایران" در آن موقع یک خطای فاحش، یک اشتباه محض بود، یک گناه بود که باید گفته شود، که باید انتقاد شود،

حال این اشتباه، این خطا، این گناه، از هر کسی سرزده باشد، از جانب هر سازمان داخلی یا خارجی که باشد،

احسان طبری در "اوضاع ایران در دوران معاصر" دلیل عمده شکست نهضت‌ها را (نهضت لاهوتی، کلنل محمدتقی خان پسیان، خیابانی و جنگلی) را در

"نا مساعد بودن یک رشته عوامل عینی، مانند عقب ماندگی اجتماعی و "اقتصادی جامعه، تأثیر مخرب استعمار، ضعف و عدم تشکل توده‌ها" می داند!

باید "ضعف و عدم تشکل توده‌ها" را در "عقب ماندگی اجتماعی و اقتصادی"

دانست و "عقب ماندگی اجتماعی و اقتصادی" هم جز این معنی نمی دهد که هنوز بورژوازی صنعتی در ایران بوجود نیامده بود و چون بورژوازی صنعتی بوجود نیامده بود، نمی توانست پرولتاریای ایران بوجود بیاید و چون پرولتاریای ایران بوجود نیامده بود، مبارزه طبقاتی سازمان یافته نمی توانست بوجود بیاید و چون مبارزه طبقاتی بوجود نیامده بود نمی توانست شعور سوسیالیستی در آن دمیده شود و حزب کمونیست بوجود بیاید و نهضت ضد استعماری و ضد استبدادی و ضد فئودالی و ضد سلطنتی را رهمنون شود،

و بنابراین محال بود که "نهضت های همزمان شمال، نخست خیابانی، سپس کوچک خان (در مرحله دوم جنبش)، آنگاه محمدتقی خان پسیان، همراه با کمونیستها و دمکراتهای تهران و شهرهای دیگر و دیگر عناصر مترقی"^۱ پیروز گردد،

احسان طبری گناه این شکست را مانند همیشه و مانند همه رفقای توده ای و رفقای "کمونیست سابق"، به گردن "امپریالیزم و ارتجاع"^۲ انداخته می نویسند "متأسفانه، نه از درسهای انقلاب مشروطه، نه جنبش سالهای ۲۰ در شمال و نه بعدها جنبش توده ای و نه جنبش ملی کردن و نه جنبش معاصر مردم ایران نتیجه گیریهای لازم را نکرده اند و اشتباهات کلاسیک مانند تفرقه، ذهنی گری، رقابت بر سر مقام، تسلیم طلبی و سازشگری، تاکتیکهای عجولانه و حادثه جویانه، و امثال آن، "بعلت رشد کند اجتماعی که گناه آن بگردن امپریالیزم و ارتجاع می باشد"^۳

درست است که گناه "رشد کند نسج اجتماعی" مان بگردن امپریالیزم است، این کاملاً "درست است، ولی گناه علم معرفت باین عقب ماندگی اجتماعی و تشکیل حزب کمونیست ایران در ۱۹۲۰ و بعد تشکیل حزب توده ایران بر مبنای ایدئولوژی طبقه کارگر در سال ۱۳۲۰ که باز یک چپ روی تشکیلاتی بود، بر گردن کدام کسی است؟

آیا، اینجا هم "امپریالیزم و ارتجاع" گناهکار است، یا کمینترن و احسان اله خان و خالو قربان و سید جعفر پیشه‌وری، و بعد کمینفرم و شما رفیق احسان طبری و دیگران؟!

آیا یک "مارکسیست" یک "کمونیست"، نخستین وظیفه اش، نخستین درش و نخستین درکش، نخستین کارش شناخت فی الواقع و اینهمانی اجتماع خود نیست؟ و آیا یک "کسی" می تواند پیش از آنکه، جامعه خود را، اجتماع خود را، ملت خود را، طبقه و طبقات خود را از درون، از زرفا، دیالکتیکی بشناسد، خود را "مارکسیست" خود را "کمونیست" بناهد؟

یک "کمونیست" یک "مارکسیست" نه تنها باید جامعه خود را بشناسد، باید روحیات جامعه خود، روحیات طبقات حاکم و محکوم جامعه خود، و حتی روحیات و احوال شخصی تک تک ملت خود، و طبقه خود را بشناسد و بر آن وقوف و علم و شناخت و معرفت کامل داشته باشد،

و آیا احسان اله خان، خالو قربان، سید جعفر پیشه‌وری و احسان طبری و دکتر مرتضی یزدی و دکتر بهرامی و دکتر رادمنش و ایرج اسکندری، عباس اسکندری و سلیمان میرزا محسن، اسکندری و دکتر کشاورز و احمد قاسمی و صمد حکیمی و "حضرت... مهندس کیانوری" دامت برکاته العلیا و دیگران چنین کسانی بودند و هستند؟

تاریخ صراحتاً می گوید:

نه!!

(۱) - احسان طبری، اوضاع ایران در دوران معاصر ص ۴۵ (۲ و ۳) همان

نخستین حرکت صنفی و کارگری در ایران در سال ۱۲۹۷ دیده شده،
 "در سال ۱۲۹۷ کارگران چاپخانه‌های تهران متحد شده و "اتحادیه کارگران
 چاپخانه‌های تهران" را، که حدود ۲۰۰۰ عضو داشت تشکیل دادند.
 "اعتصاب کارگران چاپخانه‌های تهران در سال ۱۲۹۸ که مدت ۱۴ روز بطول
 انجامید با موفقیت پایان پذیرفت و کارگران موفق شدند، ساعات کار روزانه را
 "محدود کرده و شرایط کار بهتری بدست آورند،
 "اعتصاب پیروزمند کارگران چاپخانه، تأثیر مثبتی بر کارگران سایر رشته‌ها گذارد
 " و به جنبش اتحادیه کارگران نیرو بخشید،
 "جنبش اتحادیه‌های کارگران تا سال ۱۳۰۴ رشد بی‌سابقه‌ای پیدا کرد و کارگران
 "رشته‌های مختلف، یکی پس از دیگری اتحادیه‌های کارگری خود را بوجود آوردند،
 "از سال ۱۳۰۴ با فشار رضاشاه، جنبش کارگری ایران وارد دوره رکود خود شد"^۱
 و بدین سان، حرکت کارگری و صنفی ایران آغاز شد و با پیدایش دوره جدیدی از
 تاریخ ایران، دوران دیکتاتوری و قلدری رضاخان پالانی متوقف شد!
 دوران حاکمیت رضاخان پالانی، "رضاخان سردار سپه"، "اعلیحضرت رضا
 شاه کبیر"!! را دوران "کند شدن" نه توقف رشد اجتماعی ملت ایران، باید
 دانست،
 رضاخان "مأمور" بود در ایران جلوی رشد اجتماعی ملت را بگیرد، رکود
 اجتماعی ایجاد کند، فتووالیته را تقویت بخشد که پایگاه اجتماعی امپریالیزم در
 ایران بود،

از زایش طبقه بورژوازی صنعتی (با جلوگیری از صنعتی شدن کشور) و همراه
 آن طبقه کارگر پیشگیری کند.
 رضاخان پالانی بی‌سواد کم شعور را چنان از کارگر ترسانده بودند که وقتی
 آن شاعر در شعرش گفته بود:
 کارگر با هنر اصفهان، ای بهنر شهره شهر جهان،
 وادارش کردند که شعرش را "اصلاح" بکنند و بگویند:
 پیشه‌ور با هنر اصفهان، ای بهنر شهره شهر جهان!
 رضاخان پالانی، از تولد طبقه کارگر در ایران، هراس داشت، بیم داشت،
 وحشت داشت، و از اینرو از رشد طبقه کارگر جلوگیری کرد، تا از اشاعه اندیشه
 مارکس و لنین در ایران جلوگیری شود، و تا امکان تسلط امپریالیزم بر ایران فراهم تر
 و آسان تر شود و باین کار نیز توفیق یافت!
 "من تردید ندارم که سردار سپه قبل از کودتای سیدضیاءالدین با خارجیان
 ارتباط داشته است"^۱
 بلی، واقعا "اینطور است که رضاخان پالانی، برای این "اعلیحضرت رضاشاه
 کبیر" شد که حافظ و نگهبان و پاسدار منافع امپریالیزم انگلیس در ایران بشود.
 رضاخان پالانی، برای این "اعلیحضرت رضا شاه پهلوی" شد که سنگ راه
 رشد و گسترش طبقه کارگر ایران بشود،
 برای این، رضاخان پالانی، "قائد عظیم‌الشان" با آن بی‌سوادی و کم‌فهمی‌اش
 شد که از رواج و رسوخ اندیشه درست سوسیالیزم بایران جلوگیری کند.
 و حقا "که مأمور لایقی برای امپریالیزم بود!
 و حقا "که امپریالیزم گوش فرمان‌تر از رضاخان سردار سپه، نوکری و چاکری
 نمی‌توانست پیدا بکند!
 برای امپریالیزم "آدمی" به شعور و سواد و فهم رضاخان پالانی که نمونه
 سواد او را ملاحظه می‌کنید:

(آقای ح - یاور قزاقهای که معمور قزوین هستند، هم اسم آنها را ممکنست پیدا کرد و مهر آنها را بزنید به سورت)!^۱

لازم بود که " منجی عظیم الشان " امپریالیزم در ایران بشود، و مغزهای " انسانها را در رکود نگهدارد،

و بقول احسان طبری: " باید کسی را می یافتند که در قبال همسایه نیرومند " سوسیالیست، در قبال افکار عمومی عطشان ترقی و تجدد، نوعی واکنش " مثبت " ولی مشروط بکند تا بتواند سیر ترقی را ترمز نماید و از انفجار خطرناک جدیدی جلوگیری بعمل آورد "^۲

بدبختی اینجاست که " حزب کمونیست ایران " و " کمینترن " و حزب کمونیست بلشویک شوروی، با اینکه بر این واقعیت آگاهی داشتند که " رضاخان پالانی " را برای این براریکه قدرت سوار کرده اند که " سیر ترقی ایران را ترمز کند،

" در همین ایام سیاست خارجی اتحاد شوروی نیز نسبت به جریان تحول رژیم " حکومت رضاخان بعنوان تنها تحول ممکن که بطور نسبی، تاریخی در جهت منافع " عمومی ملی کشور ماست می نگریست "!!!^۳

از همان آغاز، از بعد از زمانیکه بشریت لنین بزرگ را از دست داد، کمینترن و کمینفرم و حزب کمونیست (بلشویک) شوروی هم، قانونمندی تکامل جامعه ایران را در نیافتند و جامعه ایران را شناختند،

در دوران حکومت " رضاخان پالانی " تلاش دو جانبه برای حفظ و بقا، صورت بندی فئودالی جامعه ایران بعمل آمد، هم امپریالیزم کوشش داشت که شکل فئودالی ایران را دست نخورده نگاهدارد و هم خود فئودالیه.

فئودالیزم و امپریالیزم با کشاندن " رضاخان پالانی " آس و پاس، به داشتن

(۱) - ملک الشعرا بهار تاریخ مختصر احزاب سیاسی ص ۷۳ ذیل

(۲) - احسان طبری اوضاع ایران در دوران معاصر ص ۵۲ (۳) همان کتاب

فناح و عقار، داشتن املاک و زمینها و دهات و گرفتن دهات و اراضی مزروعی، به زور از دست مردم و کشاورزان، او را از " رضا پالانی " به بزرگ فئودال ایران تبدیل کرد،

تا راه رسوخ اندیشه های نو را با ایران به بندند و باین آرزو نیز دست یافتند، " پس از سال ۱۹۲۵ کلیه گروههای سیاسی محو شدند تا راه دیکتاتوری نظامی شاه از هر باره هموار گردد "^۱

آیا امکان داشت از پیدایش " رضاخان پالانی " و قلدری های او در ایران ممانعت کرد، احسان طبری می گوید: " پاسخ باین سؤال بنظر ما منفی است "^۲

به نظر من هم منفی است، نه به همان دلیلی که احسان طبری می گوید: " اگر جناح اشراف ناسیونالیست و لیبرال از نوع مستوفی الممالک، مصدق - السلطنه، مشیرالدوله و روحانیون مخالف مانند مدرس که علاقه شان متوجه حفظ " مشروطیت و سلطنت احمد شاه بود، با جناح چپ طبقات بالا و متوسط که قسمتی " بصورت جبهه حزب اجتماعیون مستقل، برهبری ضیا، الواعظین و حزب اجتماعیون " متحد برهبری محمد صادق طباطبائی... و حزب غیر علنی کمونیست ایران، بر " سر پلاتفرم واحدی اتفاق نظر می یافتند "^۳

در آن شرایط اجتماعی ایران که هنوز در ایران طبقه کارگری بوجود نیامده بود و حزب کمونیستی که در ایران وجود داشت یک حزب " من درآورده " بود و هیچگونه پایگاه اجتماعی طبقاتی نداشت (برای اینکه طبقه کارگری نبود) و فقط از تنی چند " رهبرمنشان " بی اطلاع صرف از مارکسیزم و لنیزم، تشکیل و ترکیب یافته بود یافتن " اتفاق نظر " بر سر " پلات فرم واحد " غیر ممکن بود،

آرایش طبقاتی زیر بنای جامعه ما در زمان حکومت رضاخان پالانی بر روی اقتصاد شبانی و فئودالیزم آراسته و گسترده بود،

رضاخان پالانی ناگزیر بود " برخی محملهای زیر بنایی و روبنایی فراماسیون " سرمایه داری را با ویژگیهای ایرانی ولی بشکل اروپایی مآب آن در چارچوب حفظ

(۱) همان کتاب ص ۶۱ (۲) همان کتاب ص ۶۲ (۳) - همان کتاب همانجا

"وابستگی اقتصادی و سیاسی به امپریالیزم بوجود آورد و از طرف دیگر با تمام قوا می‌کوشید که این عمل را به جانشین هر نوع تحول ملی و مترقی و دمکراتیک دیگری در جامعه مبدل نماید و تکامل سریع و سالم یا به بیان سراسرتر تکامل "مستقلانه و دمکراتیک جامعه را که در دستور روز بود ترمز کند و حرکت تحمیل شده از جانب تاریخ را کند و بحد اکثر مسخ سازد"^۱

در دوران تقریباً ۱۷ سال حکومت رضاخان، سرمایه‌داری در آغوش فتووالیزم رو به حدوث و وجود گذاشت ولی خیلی به کندی و خیلی با ضعف و خیلی کم توان "چند کارخانه قند در نقاط مختلف ایران و چند کارخانه ریسمندگی و بافندگی در اصفهان و مازندران و چرم در تبریز و تهران و همدان و کبریت در تهران و رشت و کنسرو در بندرعباس و شاهی و سیمان و گلیسیرین در شهرری و گودرن و "دخانیات در تهران... ولی همه آنها کارخانه‌ها و معادن کوچک و غالباً تولیدکننده مواد مصرفی یا نظامی است که در جهت تکنیک و تکنولوژی و کارشناس فنی "بأنحاء مختلف با کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری وابستگی داشته است"^۲

و صنایع مادر، آهن گدازه (ذوب آهن) و ماشین‌سازی و غیره هرگز نتوانست با بعرضه وجود بگذارد.

پیدایش مناسبات تولیدی بورژوازی نتوانست تأثیر خود را در روینای جامعه ما بگذارد و آزادیهای دمکراتیک بورژوازی، سندیکاها، صنفی و کارگری، آزادی مطبوعات و توأم با آنها، آزادی مبارزات طبقاتی را بوجود بیاورد!

این از خصوصیات فتووالیزم ایرانست که از تأثیر زیربنای همزاد اوپوزیتو خود، بورژوازی، در رو بنای جامعه بشدت و قدرت و حدت تمام جلوگیری می‌کند و این خود بدلیل ضعف سیاسی بورژوازی و همزاد آن طبقه کارگر بود.

در چنین وضعی داشتن (حزب کمونیست) مضحک‌ترین حرفی است که می‌شود شنید و بهترین گواه بر بی‌اطلاعی از مارکسیزم، لنینیزم مدعیان آنست.

آیین و قاعده و قانون و رسم تشکیل "حزب کمونیست" در ایران، برخلاف آیین و قاعده و قانون آن در همه جای جهان بوده که نخست بایستی طبقه کارگری بوجود بیاید و این طبقه مبارزه طبقاتی بکند و در شکم این مبارزه طبقاتی، جنینی بنام حزب کمونیست پرورش یابد و پا به هستی نهد، برخلاف این قواعد... در ایران نخست حزب کمونیست (۱۲۹۶) بوجود آمد، بعد کارگر و مبارزات صنفی و طبقاتی!

و چنین حزبی، تا با چماق قلدری مثل رضاخان پالانی برخورد کرد، چون ریشه طبقاتی نداشت، آب شد و بر زمین فرو رفت و خواهیم دید که حزب توده ایران هم به همین بلا گرفتار شد!

هیچ حزب کمونیستی، بدون اتکا بر طبقه‌اش، بر پرولتاریا، نمی‌تواند بزندگی خود ادامه بدهد.

حزب سوسیال دموکرات روسیه، در انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶، چون بر طبقه کارگر خود اتکا داشت، با وجود مغلوبیت، و با وجود "کراوات استلویپین"، بزندگی خود ادامه داد، مبارزه کرد و با انقلاب ۱۹۱۷ دشمن را بزانو در آورد!

شیشه عمر " حزب کمونیست " ایران، با گرفتاری و زندانی شدن چند تنی که هم یگانه عضو بودند و هم رهبر آن، هم قاعده حزب، بودند، هم تنه و هم راس حزب، خودشان بودند خودشان، بدست دیو سیاه دیکتاتوری رضاپالانی پر زمین زده شد (۱۳۱۰)

و باز، مثل اینکه برای سومین بار، ثابت کرد که چون حزب کمونیست ایران، تکیه‌گاه طبقاتی نداشت، به طبقه کارگر ایران بستگی نداشت.

لاجرم، بدو آن رسید که بدیگران هم رسیده بود!

و مسئله دکتر ارانی آغاز گردید

دکتر ارانی با انتشار مجله تئوریک دنیا می‌خواست سوسیالیزم، کمونیزم، مارکسیزم، لنینیزم را در ایران ترویج نماید، این، کار ارجدار بود اما،

سنگ بر خلاء انداختن!

ارانی، دانشمند بود، در چند رشته دکترا داشت و مارکسیزم را "فوت حفظ" بود، مثل دیگران، "فقط"، تئوریک خوانده بود، طوطی‌وار خوانده بود، در کار، در عمل آنرا لمس و حس نکرده بود،

او متعلق به طبقه خرده بورژوازی ایران بود، پدرش کارمند وزارت مالیه (دارایی) بود و در آن اجتماع، و در آن عصر "توانسته" بود، پسرش را به اروپا بفرستد درس بخواند،

پس از طبقات پایین اجتماع نبود تا مارکسیزم، لنینیزم، در رگ و پوست و خون و گوشت و بی و اعصاب و مغز و فسفر مغز و مغز استخوان او ریشه دوانیده باشد و جای بگیرد،

رفیق و هم‌رزم و هم‌زنجیر ارانی، احسان طبری درباره استادش می‌نویسد:

"دکتر ارانی از دانشجویان ایرانی که در آلمان به کمونیزم روی آورده، بود

"با شور و شجاعتی حماسه‌آمیز به نشر مجله دنیا دست زد و به ترویج مبادی فلسفی و اجتماعی مارکسیسم، لنینیسم، در سطحی به مراتب بالاتر از گذشته پرداخت ..."

"ولی ارانی لنینیسم و سوسیالیسم، در پراتیک را هنوز فرصت نکرده بود به حد کافی مطالعه کند"^۱

نه تنها ارانی "فرصت نکرده بود سوسیالیزم و کمونیزم و مارکسیزم را در پراتیک در عمل به حد کافی مطالعه کند"، حتی شاگردانش احسان طبری، ایرج اسکندری، بزرگ علوی، رادمنش و دیگران و همه آنهایی که بنام ۵۳ تن زندانی شدند، و همه آنهایی که بنام کمونیستهای ایران، مانند سید جعفر پیشه‌وری، عبدالصمد کامبخش و رضا روستا معروف شدند و دیگران و کسانی که داعیه شاگردی ارانی را داشتند، درک نکرده بودند که مارکسیزم، لنینیزم، خوردنی است، پوشیدنی است یا آشامیدنی!

یکی از میرمترین و مهمترین و اساسی‌ترین دروس مارکسیزم، لنینیزم شناخت است، شناخت خود در درجه نخست، که

آیا من آن قدرت و توانایی را دارم که وظیفه رهبری یک حزب، یک طبقه، و یک ملت را بر عهده بگیرم و آیا خواهم توانست در برابر هجوم و حمله دشمن، تاب بیاورم. مقاومت بکنم و خرد نشوم و تسلیم نشوم و زبون نگردم؟! و آیا،

مبارزه برای من یک ضرورت است، مثل نان خوردن، غذا خوردن، آب نوشیدن، اکسیژن تنفس کردن و مانده‌های آن،

و آیا، پذیرفته‌ام که "ان الحیوة عقیده و جهاد"

که اگر نبردی نباشد و مبارزه‌ای و جهادی، من زنده مرده هستم،

الموتة فی حیاتکم مقهورین!

و شناخت طبقه و طبقات اجتماع خود و راه بحرکت در آوردن آنها، راه به

مبارزه کشیدن آنها، و شناخت ملت و جامعه و خلقهای خود و شناخت نیاز آنان، و بالاتر از همه شناخت و پذیرفتن میهن بمنابه یادگار نیاکان و پدران و شناخت فرهنگ آن، سنن آن، آداب آن، رسوم آن، سوک آن، جشن آن، نوروز آن، سیزده بدر آن، مهرگان آن، و...

مذهب آن، کیش آن، و گرامی داشت آنها،

و شناخت قبلی حوادث و راه برخورد با آنها.

گفتم انتشار مجله دنیا در آنموقع، سنگ بر خلاء انداختن بود، معنی روشن این جمله اینست که آنموقع، باز هم تکرار کنم، طبقه کارگر یعنی اخص و واقعی و درست خود، پرولتر فاقد ابزار تولید، در ایران وجود نداشت تا دکتر ارانی هم بوسیله مجله دنیا (سال ۱۳۱۲) مارکسیزم، لنینیسم را برآنان برساند.

وانگهی کارگر آنروز ایرانی، صد درصد، بلی، صد درصد بیسواد صد درصد بود و ملت هم ۹۰ درصد بیسواد! پس مجله تئوریک، فلسفی غلیظ آنروز را کارگر بیسواد آنروزی چگونه می توانست بخواند و درک بکند، آنهاهم مباحث فلسفی که با روح کارگر آنروزی سهل است، با روح کارگر امروزین نیز سازگار نیست!

مجله دنیا را "فقط" کسانی مثل بزرگ علوی، احسان طبری و نظایر آنان می توانستند بخوانند که بایک گل هم مطلقا "بهار نمی شود، آنهاهم گلهاشیکه ریشه های هرزه دارند، ریشه خرده بورژوازی، و بعضا "فئودالی و ارتجاعی (رادمنش، دکتر یزدی، دکتر بهرامی).

گفتم یکی از خصوصیات لازم یک مارکسیست، لنینیست، شناخت قبلی حوادث و دانستن راه مقابله با آنست،

یک مارکسیست اگر نتواند آن شم را داشته باشد که حوادث را پیشاپیش بفهمد، مسلما "به بیماری دنباله روی از حوادث و سیکتاریزم گرفتار می شود و میمیرد، کما اینکه حزب توده ایران گرفتار بود و امروز هم گرفتار است!

متاسفانه دکتر ارانی نیز باین مرض گرفتار بود.

اشاعه مارکسیزم، لنینیسم در ایران، فی نفسه کاری خوب بود و ضرر و در راه آن

بزدان رفتن هم ارزش داشت.

ولی یک مارکسیست می باید قبلا "اوضاع و احوال جهان را بشناسد، بسنجد و پیشاپیش آن برود،

در سال ۱۳۱۶ که دو سال به آغاز جنگ جهانی دوم میماند، دکتر ارانی که خود تحصیل کرده آلمان بود و با پا گرفتن فاشیسم از نزدیک آشنا بود، باید تشخیص می داد که فاشیسم نهایتاً "جنگ جهانی دوم!

و می بایست می شناخت که جنگ جهانی دوم در آستانه حدوث و وقوع است و می شناخت که پای میهن ما نیز، خواهی نخواهی به میان کشیده خواهد شد و در چنین حالی، به یک مبارزه منفی در زندان، اعتصاب غذا، می بایست دست نمی زد و خود را به کشتن در راه یک عمل منفی رانمی داد و دیگرانرا نیز ضعیف و برای تسلیم آماده نمی کرد،

دکتر ارانی نتوانسته مارکسیزم را در عمل با اوضاع اجتماعی ایران تطبیق دهد و شاگردانش هم،

اما،

حیدر عمو اوغلی (تاری وردی اف) در تزه های معروفش که احسان طبری معتقد است نوشته خود تاری وردی اف نیست، سیمای اجتماعی آنروز ایران را به درستی ترسیم کرده بوده،

من عین آن تزه را ذیلا " می آورم تا،

اولاً " یک بار دیگر ملتمان و طبقات زحمتکش ملتمان، و پرولتاریای آن، یکی از چهره های انقلابی ملتمانرا بشناسند،

ثانیاً " این تزه را از نو و برای بار دیگر بدقت مطالعه کنیم،

" ضمیمه شماره ۱

" تزه های حیدر عمو اوغلی

" درباره وضع اجتماعی - سیاسی ایران و درباره تاکتیک فرقه اشتراکی عدالت

ایران:

۱- ایران فعلا در مرحله برزخی است در حال عبور از پدر شاهی و ایلی و فتودالی بسوی سرمایه‌داری. ۷۵ درصد اهالی تخته قاپو هستند که اکثریت آنرا دهقانان تشکیل می‌دهند. ۲۵ درصد هم عبارتند از ایلهای کوچنده. یگانه طبقه تولیدکننده اساسی همان دهقان زحمت‌کش یعنی رعیت است که اقتصاد کوچک خود را بدون استثمار دیگری اداره می‌کند. مالکین فتودال (خانها، آقاها، ملک‌داران) که قوای دولتی پشتیبان آنان است دهقان را در واقع در حال وابستگی بزمین نگه می‌دارند و نه تنها بر زمین و اموال منقوله آنان بلکه بر جان آنان نیز تسلط دارند. متصدیان دوایر دولتی ایران اساسا "همان نمایندگان قدیمی اشرافیت فتودال است. چون وظایف و مقامات دولتی بنا به عادات متداوله که تا حال هم باقی مانده‌اند خرید و فروش می‌شود، لذا خریدار مقام یا وظیفه به مردمی که تحت اداره او باید باشند بحثابه باجگزار نگاه می‌کند و تمام همش مصروف اینست که حد اعلای عواید از مردم بدست آرد، ضمنا "تمامی سنگینی مالیاتهای بی‌ترتیب و وحشیانه بار دوش دهقان است که در نتیجه ورشکستش می‌کنند و از زمین هم می‌رانند.

۲- ایلات کوچنده، که تقریبا "زندگی ابتدائی دارند گاه وسائل معیشت و ادامه حیات خود را از راه بغما و چپاول منظم اهالی تخته قاپو بدست می‌آورند. اینها برای دهقان باج تعیین می‌کنند و مجبورشان می‌نمایند که نقدا "یا جنسا" به اینان مالیات بپردازند. با وجود زیان‌های بزرگی که ایلات از راه تاخت و تاز به دهقانان آرامش طلب وارد می‌کنند دولت شاهنشاهی کوچکترین اقدامی برای جلوگیری بعمل نمی‌آورد. اولاً "قدرتی ندارد که برای مقابله اینها بفرستد، ثانیاً " برای آنکه در صورت بروز خطری داخلی یا خارجی متوقع پشتیبانی آنان است.

۳- صنایع بزرگ فابریکی در ایران بهیچوجه وجود ندارد. اولین کوشش‌ها برای ایجاد صنایع در آغاز قرن بیستم نظر بمخالفت انگلیس و روس بعدم موفقیت انجامید.

و همچنین صنایع بزرگ معدنی نیز وجود ندارد، زیرا سرمایه‌داران انگلیسی و روسی تا جاییکه می‌توانستند امتیازات منابع طبیعی را از دولت شاهنشاهی

تخصیص کرده و بخود منحصر نمودند و قسمت عمده آنها را در حال تعطیل نگاهداشته‌اند. فقدان کامل راه‌های آهن که بموجب قرارداد پولیستان (؟) مورخه ۱۸۸۹ بین انگلیس و روس ساختمان آن قدغن شده است در مقابل تکامل و توسعه اقتصاد ایران سد غیر قابل رفعی ایجاد کرده و ایران را در سرحد ورود به نظام سرمایه‌داری متوقف کرده است.

در نتیجه همین وضع در ایران بولتاریای صنعتی نیز اصلا وجود ندارد. گروه‌های کارگران صنعتی که هنگام کوشش برای ایجاد صنایع محلی آغاز پیدایش نهادند، پس از تعطیل کارخانه‌ها قسمتی بخارجه (بطور عمده به باکو) مهاجرت کردند و قسمتی هم در شهرهای بزرگ سکونت کردند و به قشر لومین بولتاریا مبدل گردیدند.

سرمایه‌داری اروپا از همان آغاز رخنه بایران تقریبا "تمامی صنایع پیشه‌وری را که وقتی رونقی داشت کاملا" محو کرد (حالا فقط پنج درصد آنها باقی مانده است) و صدها هزار پیشه‌ور را در جرگه "لومین بولتاریا انداخت. طبقه لومین بولتاریا که از کارگران و پیشه‌وران و صنعتگران سابق تشکیل یافته و دهقانان ورشکسته و بی‌زمین دائما "به آنها علاوه می‌شوند قسمت مهم اهالی شهرهای ایران را بوجود می‌آورند.

این طبقه نظر به شرایط غیر قابل تحملی که برای ادامه حیات خود دارد، طبقه‌ایست بسیار انقلابی ولی کاملا غیر متشکل و فاقد آگاهی طبقاتی.

۴- سرمایه تجاری محلی که برای ادامه حیات خود بطور متمادی و پایدار مبارزه کرده است، بالاخره در نتیجه آنکه اعتبارات مالی بانحصار بانکهای خارجی درآمد، سرکوب گشته و اکنون طبقه تجار ایرانی در سرحد ورشکستگی کامل است. وضع طبقه تجار بویژه در شمال ایران که نظر بانقطاع داد و ستد با روسیه، دهقانان جایی برای فروش محصولات خود ندارند، سخت‌تر شده است. تجار از یک طرف جنس از جایی وارد نمی‌کنند، از طرف دیگر چون دهقانان دچار فقر و فلاکت شده‌اند، لذا اموال تجار خریداری ندارد. این وضع سخت و سنگین تجار کوچک و

متوسط بورژوازی ایران تا حدی روحیه انقلابی در آنان ایجاد می‌کند.

۵- روحانیون در ایران فوق‌العاده زیادند (این قشر تقریباً "دارای سه میلیون نفر است) و در زندگانی کشور نقش بزرگی بازی می‌کنند، زیرا که قدرت قضایی، فرهنگ مردم، و کار تأمین اجتماعی - همه در دست روحانیون است. روحانیون به طور بارز به دو طبقه مختلف تقسیم می‌شوند. قشر فوقانی آن، با اصطلاح مجتهدها زمین‌های وسیعی بدست آورده به مالکین مبدل شده‌اند که دهقان را استثمار و مضمحل می‌نمایند. این قسمت روحانیون تا حد اعلا مرتجعند و کاملاً طرفدار دولت شاهند. قسمت دیگر روحانیون که بیشتر شهری هستند، از زمین و از املاک وقفی عوایدی ندارند و لذا از لحاظ منافع اقتصادی خود کاملاً "به خرده بورژوازی وابسته‌اند. بعضی از اینها طرفدار اصلاحات دمکراتیک هستند و عملاً در انقلاب ۱۹۰۸ شرکت کردند.

۶- صاحبان املاک بزرگ در ایران طبقه حاکمه را تشکیل می‌دهند (و در حدود سه هزار نفرند) و هر یک از آنها دهها و صدها ده و زمین دارند که آنها را بوسیله دهقانان آباد می‌کنند. البته مطمئن نیستند که اگر رژیم نوی روی کار آید بتوانند موقعیت سیاسی و وضع اقتصادی خود را کماکان حفظ کنند و از این روست که تا می‌توانند از وضع موجود ارتجاعی دولت شاه و از سلطه امپریالیست‌های خارجی طرفداری می‌کنند.

مالکین می‌فهمند که با سقوط تسلط اشغالگرانه خارجی‌ها تسلط آنان نیز از بین خواهد رفت و لذا با هر دو دست به انگلیس متوسلند و با نهایت کوشش سعی می‌کنند که نفوذ خود را حفظ کنند. هرگونه نهضت انقلابی، ولو نهضت صرفاً "ملی علیه انگلستان، با مخالفت مالکین و مقاومت مسلحانه آنان مصادف می‌شود.

۷- از آنچه که در بالا ذکر شد آشکار می‌شود که ایران کنونی از لحاظ اقتصادی نه فقط رشد نمی‌کند بلکه سیر قهقرائی طی می‌کند و همین تنزل دائمی شرایط اقتصادی زندگی اکثریت اهالی زمینه مساعد برای انقلاب ایجاد می‌نماید. در مقابل یگانه طبقه ضد انقلابی مالکین بزرگ طبقات زیرین قرار دارند که بالقوه

انقلابی‌اند:

الف - قبل از همه هزاران صنعتگر و پیشه‌ور و ورشکسته، کارگران کارخانه‌های بسته شده و دهقانان بی‌زمین که در جستجوی کار به شهرها روی آورده‌اند که "مجموعاً" بی‌چیزان شهر - نوع لومین پرلتاریا را تشکیل می‌دهند.

ب - دهقان رعیت چندین میلیون می‌باشند که نه تنها از حق مالکیت بر زمین آباد کرده خود، بر باغ و احشام خود محرومند بلکه حق شخصیت نیز ندارند، بیرحمانه از طرف مالکین و خانها و مجتهدها استثمار می‌شوند، زیر بار سنگین بهره مالکانه و مالیات دولت مینالند و هیچگونه امیدی ندارند که در صورت ادامه وضع حاضر حال فقر و فلاکت خود را بهبود بخشند.

ج - طبقه چندین میلیون کسبه کوچک و متوسط که عده‌شان به ۳/۵ میلیون نفر بالغ می‌شود و در سرحد فقر کامل قرار دارند و درک می‌کنند که در صورت بقای رژیم فعلی و رقابت روز افزون سرمایه انگلیسی طبقه تجار و کسبه ایران را محکوم بزوال قطعی می‌نماید.

۸- تمامی طبقات نامبرده در بالا اینک ۱۵ سال است در حال جوش و خروش انقلابی هستند و بدتر شدن وضع اقتصادی آنان موجب افزایش انرژی انقلابی آنها است و انفجار انقلابی را ناگزیر می‌سازد. ضمناً روشن است که مرحله اول نهضت انقلابی باید رنگ رهائی بخش ملی داشته باشد.

در چنین شرایطی که در ایران پرلتاریای صنعتی کاملاً "غیر متشکل است و دهقانان در تاریکی و جهالت بسر می‌برند و کاملاً تحت سلطه خرافات مذهبی قرار دارند و فاقد خودآگاهی طبقاتی هستند و مادامیکه نفرت به خارجیها که در نظر خلق ایران منشاء تمامی این بلاها هستند نظر مشترک همه است (جز طبقه مالکین بزرگ) تصور اینکه انقلاب در ایران می‌تواند بر زمینه مبارزات طبقاتی بوجود آید و از همان آغاز زیر پرچم کمونیستی برود قطعاً "نادرست است.

انقلاب ایران فقط در شکل نهضت آزادیبخش ملی که هدفش رهاندن خلق از اسارت خارجی و تشبیه استقلال کامل سیاسی و اقتصادی ایران باشد می‌تواند

بوجود آید و پیروزمندانۀ تکامل یابد. چنین انقلابی بوسیله خرده بورژوازی تجاری که یگانه طبقه قادر بر رهبری سیاسی در ایران است رهبری خواهد شد.

فقط در جریان بعدی تکامل انقلاب یعنی وقتی که توده های وسیع دهقان بدان ملحق شوند و این توده ها متشکل گردند و زیر رهبری حزب کمونیست قرار گیرند و زمانیکه دشمن مشترک یعنی امپریالیسم خارجی که تقریباً "بتمامی طبقات تعدی می کند - مغلوب گردد - فقط در این صورت در جریان تحکیم پیروزی، مبارزه عمومی ملی خصلت مبارزه طبقاتی بخود می گیرد و طبقات زحمتکش پرچم انقلاب سوسیالیستی را برافراخته و با از سر راه برداشتن سایر طبقات مخالف تا پیروزی نهائی پیش خواهد رفت. جریان تکامل انقلاب ایران با منافع انقلاب اجتماعی جهانی هماهنگی کامل خواهد داشت، زیرا در وهله اول انگلستان را از ایران میراند، قدرت امپریالیسم انگلستان را متزلزل می سازد و سپس ایران را بطور طبیعی و به بتدریج بمدار نظام کمونیستی سوق میدهد.

شرایطی که وضع سخت و سنگین اقتصادی تمامی طبقات خلق ایران را بوجود آوردند همه نتایج سیاست امپریالیستی انگلیس و روسیه تزاری است. از اینرو طبیعی است که مردم نسبت به انگلیس و همچنین نسبت بروسیه نظر دشمنانه دارند...

۹ - از احکام نامبرده در بالا برمی آید که حزب کمونیست ایران (عدالت) در مقابل خود دو هدف نزدیک دارد:

۱ - تأمین اعتلا و گسترش نهضت آزادیبخش ملی که هدف رانندن امپریالیست های انگلیس از ایران و در ارتباط ناگزیر با آن سرنگون ساختن حکومت شاه هدفش است...

۲ - در جریان مبارزه علیه امپریالیست های انگلیس متحد و متشکل کردن دهقانان و مستمندان شهری و ایجاد خودآگاهی طبقاتی در آنان تا پس از پیروزی بر امپریالیست های انگلیس بتوان مبارزه ملی را بمبارزه طبقاتی و نهضت آزادیبخش ملی را به نهضت کمونیستی تبدیل کرد.

موافق این هدف ها حزب کمونیست ایران (عدالت) نزدیکترین وظایف خود را چنین مطرح مینماید:

۱ - ایجاد عده زیادی کادر محکم حزبی که حزب بتواند بوسیله آنان رهبری مستقیم بر توده های وسیع طبقات زحمتکش را در دست بگیرد.

۲ - گرد آوردن همه نیروهای انقلابی کشور در اطراف حزب زیر پرچم نهضت آزادیبخش ملی بر علیه امپریالیست های خارجی و مبارزه با دولت شاه که بخارجیها فروخته شده است.

۳ - تبلیغ و تهییج وسیع که چشم و گوش مردم را به نقش امپریالیسم جهانی در ظلم و تعدی نسبت به توده های خلق و همچنین چشم مردم را بیسیاست انگلیس در ایران باز کند و بدین ترتیب حتی نفرت آنانرا علیه اشغالگران خارجی برانگیزد.

۴ - کار تبلیغاتی دامنه دار در میان دهقانان و مستمندان شهری بمنظور ایجاد آگاهی طبقاتی در میان آنان، ولی حزب کمونیست ایران (عدالت) لازم می شمارد که در این کار اوهام و خرافات مذهبی و معیشتی را که در میان توده های دهقانی بی اندازه قوی است باید بحساب آورده و در مبارزه با آن حداکثر احتیاط را مراعات کرد.

۵ - کار تشکیلاتی وسیع بین طبقات زحمتکش، ایجاد اتحادیه ها و مساعدت به گسترش نهضت سندیکائی و تعاونی و دادن محتوی انقلابی بآنها و رهبری مشی سیاسی آنها.

۶ - ایجاد نیروهای مسلح انقلابی ملی برای مبارزه علیه امپریالیست های خارجی و دولت شاه.

۷ - سرنگون ساختن دولت شاه و ایجاد نظام سیاسی نوینی که از لحاظ سازمانی شکل حکومت شوروی داشته باشد، بدون کنار گذاشتن خرده بورژوازی. شرکت حزب در اصلاحات دولتی و اجتماعی که بدست دولت انقلابی جدید باید بعمل آید. حزب دولت جدید را باید بمبارزه با سرمایه داری جهانی سوق دهد.

۱۰ - برای حل وظایف ذکر شده در بالا حزب کمونیست ایران (عدالت) از اقدامات فوری در باره اجرای تدابیر خالص کمونیستی در ایران امتناع میبورد و تاکتیک نزدیکترین دوره (مبارزه) خود را (تا سرنگونی دولت شاه و طرد انگلیسها از ایران) بر پایه اتحاد همه طبقات از پزالتاریا گرفته تا بورژوازی متوسط برای مبارزه علیه قاجار و امپریالیستهای خارجی و همچنین بر پایه ارتباط نزدیک با حزب دمکراتهای چپ (گروه شیخ محمد خیابانی) که بیانگر منافع خرده بورژوازی و روشنفکران است مبتنی میسازد. حزب کمونیست ایران (عدالت) ممکن و مطلوب می شمارد که در دوره مذکور با حزب دمکراتهای چپ در انتخابات توافق حاصل کند و با آنها در بلوک انتخاباتی وارد شود. همچنین حزب کمونیست (عدالت) برای خود مطلوب می شمارد که با رهبران سرشناس نهضت آزادی بخش ملی از قبیل میرزا کوچک خان و امثال او همکاری کند. حزب کمونیست ایران (عدالت) خود را مجاز میداند در انتخابات مجلس که از طرف دولت شاه اعلام میشود شرکت نماید و همچنین در خود مجلس نماینده داشته باشد، ولی نه برای کار ارگانیک در آن بلکه برای استفاده از تریبون مجلس برای مقاصد انقلابی و حزبی.

۱۱ - نظر بر اینکه خلق ایران با شکل دمکراتیک حکومت عادت ندارد حزب کمونیست ایران (عدالت) خواهد کوشید که نظام دولتی موجود ایران را، ولو بدون محتوی پرلتزی، با اشکال شوروی حکومت تعویض کند و از تمام "اشکال تکاملی" بینابینی مقامات انتخابی و اداری صرف نظر کند.

۱۲ - حزب کمونیست ایران (عدالت) با آنکه کاریست فوری کمونیسم و اقدامات کمونیستی و از جمله سلب مالکیت از بورژوازی تجاری را در ایران غیر ممکن میداند و این قبیل اقدامات را به بعد از پیروزی نهایی بر امپریالیستهای خارجی موکول مینماید، مهذا ممکن و مطلوب می شمارد که در جریان مبارزه با انگلستان و دولت شاه، برای جلب توده های وسیع دهقانی بدین مبارزه، مسئله ارضی بدون تأخیر و بطور قاطع حل شود و املاک بزرگ مالکین - ملکداران بنفع دهقانان مصادره شود. با توجه باین امر که مبارزه با زمینداران عمده در شرایط مبارزه با

انگلیسی های پشتیبان آنان بهر حال کاریست ضرور و مصادره املاک بزرگ بمنافع خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط لطمه نمیزند و آنها را از انقلاب دور نمیکند، باید قبول کرد که چنین اقدامی نه تنها نهضت انقلابی را ضعیف نمی کند، بلکه آنرا قویتر هم میکند، زیرا برای شرکت جدیتر توده های دهقانی در جنبش انقلابی انگیزه عملی بوجود می آورد.

۱۳ - حزب کمونیست ایران (عدالت) برای بیرون راندن انگلیسها از ایران ضمن همکاری نزدیک با احزاب خرده بورژوازی با گروهها و سران نهضت نجات - بخش ملی از قبیل کوچک خان هدفهای نهایی خود را از نظر دور نخواهد داشت و تمام مساعی خود را برای بزانگیختن آگاهی طبقاتی و تشریح منافع طبقاتی و وظایف دهقانان و مستمندان شهری که با وظایف بورژوازی تمایز خاص دارد، پیکار خواهد کرد تا پس از پیروزی بر امپریالیستهای خارجی توده های زحمتکش را بمبارزه در راه انقلاب اجتماعی و دست یابی به نظام کمونیستی سوق دهد.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (عدالت)

ژانویه - مارس ۱۹۲۱^۱

این تزها، از نظر شناخت جامعه ایران یک تصویر تا تقریباً "درستی، بدست میدهد که تا مدتها، تا زمان ارانی و تا زمان حزب توده نیز اصالت و صحت خود را از دست نداده بود، با این تذکر که مضمون متافیزیکی در قالب تزها نفوذ کرده و جنبه نارودنیکی.

این تزها، در مجله دنیا با ترجمه علی امیرخیزی منتشر شده است، مسلماً تزها را دکتر ارانی در خارج از ایران، در آلمان خوانده بود.

این تزها صراحتاً و مضراً" میگوید که تشکیل حزب کمونیست در ایران، در آن زمان، با قانونمندی تکامل اجتماعی ایران تطبیق نمیکند و راههای دیگری برای مبارزه با

(۱) - دو سند مهم از تاریخ حزب کمونیست ایران - ترجمه از متن روسی

ترجمه علی امیرخیزی به نقل از مجله دنیا - سال دوازدهم - شماره ۲ - ص ۱۰۱ - ۱۰۶

امپریالیزم و طبقات ستمگر داخلی نشان میدهد که این راه درست‌ترین راه در آنروز و درست‌ترین راه در روزهای بعد و بعد و بعد از سال ۱۳۲۰ نیز بوده است. البته نه امروز!

حال این پرسش مطرح است،

چرا کسیکه معلم مارکسیستهای ایران بوده و نیز تزه‌ها را "احتمالا" خوانده بود، نتوانسته دریابد که جامعه ایران چه میخواهد، با داشتن آنهمه دکترا و لیسانس و فلان ولی "تاری وردی اف" کم سواد که از خط و ربطش در کتاب حیدر-خان عمواغلی، اسماعیل رایین پیدا است که سواد چندانی، البته بفارسی، نداشته دریافته است که:

"در ایران پرتاریای صنعتی اصلا" وجود ندارد و کاملا" غیرمتشکل است"

و "ایران در حال عبور از پدرشاهی و ایلی و فئودالیت، بسوی سرمایه‌داری است و بنا بر این "تشکیل حزب کمونیست در ایران" قطعاً نادرست است"

و این تزه‌ها و این نظر، تا زمان دکترا رانی و بعدها تا تشکیل حزب توده، صادق بود،

چرا، اینرا رفیق ارانی و یارانش و رهبران حزب توده دریافته‌اند؟

جواب خیلی ساده است:

حیدر عمواغلی کم سواد در عمل مارکسیست بوده و این دکترا و لیسانس‌ها و مهندسیها و پروفیسورها و آگروزها، این خیلی باسوادها، احسان طبریها، رادمشها و یزدیها و....

فقط در کتاب!

انتقاد از حزب توده ایران، از انتقاد، از کمینترن و کمینفرم و انترناسیونالیزم و حزب کمونیست - بلشویک شوروی قابل انفکاک و جدایی پذیر نیست و به عقیده من، انتقاد از انترناسیونالیزم مقدم بر انتقاد بر حزب توده ایران است. چه آنکه، اشتباهات حزب توده ایران، متأثر از اشتباهات و انحرافات و زیزاکهای انترناسیونالیزم است،

پس، از آنجا، از انترناسیونالیزم، یا بطور صریح از حزب کمونیست - بلشویک شوروی که در راس آن قرار داشت شروع کنیم:

انتقاد از مشی سیاسی انترناسیونالیزم و حزب کمونیست - بلشویک شوروی را به چهار جزء یا چهار مرحله باید تقسیم کرد:

۱ - از پس از پیروزی انقلاب اکتبر (۱۹۱۷ م) تا سال ۱۳۲۰ هجری شمسی

۲ - از شهریور ۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲

۳ - کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و بعد

۴ - اوج نهضت انقلابی ملت ایران و روش دولت شوروی

پیش از آغاز با انتقاد از انترناسیونالیزم و حزب کمونیست، بلشویک شوروی، یک توضیح کوچک را در باره خودم ضرور میدانم:

من "مطلقاً" یک آنتی سوویتیک، نیستم، مطلقاً، هرگز، ابداً، نمیتوانم هم باشم. قهراً و طبیعتاً، زیرا، کمونیست، هستم، طرفدار طبقات زحمتکش هستم و خودم "از عایله رنجبرانم" (۱)

من در عمر ۶۷ ساله‌ام تا به امروز، باستثناء ۵ سال اول زندگی‌ام که نمیدانسته‌ام، چه هست، چه نیست! بچه بوده‌ام و طفل و بی‌حس ستم و تعدی و درد و رنج!

از آن به بعد که پدر از دستم برفت، پدرم یک سوسیال دموکرات بود، آنزمان و با احتمال قریب به یقین زندگی اش را هم در راه سوسیال دموکراسی از دست داد، و من از ۵ سالگی از داشتن نعمت "پدر" محروم ماندم و تا با امروز، بدون اغراق و بدون گرافگویی، حتی در این ۶۰ و چند سال، جمعا ۶۰ و چند دقیقه، بلی، ۶۰ و چند دقیقه، زندگی راحت و آرام و بی دغدغه و بی درد و بی رنج نداشتم.

باور نکنید، گاهی شبها زودتر می خوابیدم که شاید در خواب، خواب یک زندگی خوش، یک زندگی آرام، یک زندگی نسبتا راحت را به بینم،

اما، چون خواب دیدن هم، رویا هم، انعکاسی از زندگی روزمره انسان، در عالم خواب است، آنهم، خواب هم، آشفته بود و ناراحت و پر درد و عذاب! من در سال ۱۳۱۲، در ۲۰ سالگی ام، با برخورد با بعضی مسایل، عقاید فلسفی و اجتماعی متحول و متکامل پیدا کردم و بی علت درد و رنج گشتم و آنرا در تسلط استعمار بر میهنم و در شرایط خاص طبقاتی حاکم بر میهنم و در فساد جامعه، یافتم، هنوز حزب توده ای وجود نداشت!

"زندگی" بدرستی و واقعا، درست بودن نظرات اجتماعی، اقتصادی، فلسفی مارکسیزم، لنینیسم را بطور ملموس بر من، آموخته است، نه تئوریک، نه کتابی، نه در خواندن!

من لنین را از صمیم دل، معلم کبیر تمام رنجبران جهان که خودم هم یکی از آنها هستم و خانواده ام هم، میدانم و میدانیم، و تولد و وجود نخستین دولت سوسیالیستی را غنیمتی برای تمام زحمتکشان جهان،

مانو، چی هم هرگز و هرگز نیستم و نیستیم و گردانندگان دستگاه دولتی و حزبی چین را هم دیوانگان سیاسی، میدانم و هم پالکی امپریالیزم امریکا، اینرا نیز، زندگی ثابت کرده است، حوادثی که در جهان گذشته است و هر روز هم میگذرد ثابت کرده است و ثابت میکند،

آدم وقتی میشود یا میخواند "چین کمونیست" حالش بهم میخورد، از همه

چیز مشمزز و دل زده میشود، یقین بدانید من از "چین کمونیست"!! نفرت دارم همیق، چشم ندارم به بینمشان، هرچه زرد پوست می بینم، فکر میکنم چینی است و خیانت کار به زحمتکشان جهان، اینرا هم زندگی بر من آموخته است! من در نامه ای که در شهریور ۵۷ به بجه ملی نوشتم، گفتم:

"اگر شوروی نبود ملل عرب مگر میتوانستند لحظه ای در برابر صهیونیسم درنگ کنند، مسلما" کوبیده شده بودند، مگر امریکا و ناوگان ششم آن و لبنان را فراموش کرده اید، تاریخ را فراموش کرده اید، حمله اسرائیل و فرانسه و انگلیس را بر مصر چطور؟"

"از دیگران چرا بگوییم از خودمان بگوییم،

"اگر شوروی نبود، مگر ما میتوانستیم همین را هم که داریم داشته باشیم، مگر امریکا امکان میداد که ما زنده بمانیم، نفس بکشیم، حق حیا داشته باشیم، مگر تلفن ۱۹ شهریور ۵۷ کارتر را فراموش میشود کرد که کارهای "شاه" را، کشتار "دسته جمعی ایرانیان، ژنوسید، ایزانیانرا تایید کرده بود"!!"

بنابراین، تمنی دارم فورا، شراب (اگر پیدا کردید) نپاشید و مرا ضد - شوروی و آنتی سوپتیک، آنتی کمونیزم، نگویید، اینرا، واقعا" انتقاد، بدانید، انتقاد صمیمی و صادق و دوستوار و رفیقوار،

انتقاد یک دوست از دوستش، یک رفیق حزبی، از رفیق حزبی خود، اینرا لنین، بر من و بر همه آموخته است که باید بر مسائل "با نظر انتقاد نگریت و آنرا مستقلا" بررسی نمود" (۱) بنابراین، یک معتقد به سوسیالیزم، یک معتقد به کمونیزم، یک شاگرد مکتب لنین، وظیفه دارد که مسائل را با دیده انتقاد بنگرد و آنرا بررسی کند، ممکن است "خطایی که در نظر اول "بی اهمیت" است، میتواند موجب غم انگیزترین "عواقب شود" (۲)

(۱) - لنین، چه باید کرد. مجموعه آثار ص ۸۲ (۲) همانجا

و از اینروست که من انتقاد میکنم، هم از حزب کمونیست - بلوشیک شوروی، و هم از خودمان خواهم کرد و از خودم، گفتم انتقاد از حزب کمونیست، بلشویک شوروی و انترناسیونالیزم را به چهار بخش باید تقسیم کرد.

بخش یکم، از پس از پیروزی انقلاب کبیر اکتبر تا سال ۱۳۲۰ هجری شمسی، صفت مشخصه این دوران که صفت مشخصه مشترک دورانهای بعدی نیز هست،

عدم شناخت جامعه ایران و صورت‌بندی اجتماعی آن

اپورتونیزم چپ و راست،

رویزیونیسم در مارکسیزم و لنینیسم،

و دنباله‌روی از حوادث

میباشد

در نخستین دهه قرن بیستم میلادی، نظام حاکم بر ایران، نظام سرواژ بود با بقایای دوران بردگی و اقتصاد شبانی، استبداد و موناشرشی غالب و حاکم بر ایران، نمودار اتوکراسی فئودالیتیه بر ایرانست،

میدانید، از شکل و سیستم حکومت حاکم بر جامعه‌ای، از شکل و صورت سیاسی روبنایی جامعه‌ای میتوان تشخیص داد که کدام طبقه در آن جامعه حاکمیت را بر عهده دارد و یا کدام طبقات، قدرت سیاسی در دست کدام طبقه یا طبقات است،

و عکس این مسئله نیز، صادق است، یعنی از شکل زیربنایی جامعه‌ای، شکل مناسبات تولیدی جامعه‌ای، میتوان شناخت که روبنای آن جامعه، چه صورت و چه شکلی میتواند داشته باشد، چه نوعی حکومت دارد و چه سیستم حاکم بر آنست، و طرز عمل و رفتار، عمل و رفتار انقلابی، با چنین سیستمی چگونه باید باشد.

در دهه دوم قرن بیستم میلادی، انقلاب مشروطیت در ایران، آغاز و پایان پذیرفته بود، بی‌آنکه در مناسبات تولیدی جامعه، در زیربنای جامعه ایران دگرگونی

ایجابی بوجود بیآورد،

انقلاب مشروطیت خود گواه آنست که در زیربنای جامعه آنروز ایران، غیر از فئودالیزم و سرواژ، عناصر نوی با بعرضه حیاة گذاشته‌اند و آن عنصر یا عناصر، بورژوازی تجاری و خرده بورژوازی، بود،

رهبری انقلاب را این عناصر، عنصر خرده بورژوازی و بورژوازی تجاری ایران در دست داشت، برای غلبه بر فئودالیزم، و تغییر شکل مناسبات زیربنایی از فئودالیزم به بورژوازی.

منتهی، چون، عنصر پرولتری در انقلاب نتوانسته بود، بوجود بیاید، رهبری انقلاب را در دست بگیرد، انقلاب با شکست مواجه شد و قدرت سیاسی در دست فئودالیتیه ماند!

و این شکل و صورت سیاسی و اجتماعی جامعه ما، تا دیرزمانی اصالت خود را حفظ کرد بنا براین:

"پیدایش طبقه کارگر جوان ایران و سازمان حزب کمونیست در عرصه سیاسی کشور" تاثیر فراوانی در رشد جنبش آزادی‌بخش ملی، دمکراتیک و دهقانی ایران برجای نهاد، طبقه کارگر (!!) بتدریج نقش رهبری این جنبش ا بدست آورد" (۱) کاملاً و بطور وضوح معکوس و واژگون جلوه دادن واقعیات تاریخی و خلاف مارکسیزم، لنینیسم است (توجه فرمایید، ایوانف معتقد است که در دهه دوم قرن بیستم میلادی، یعنی از ۱۹۱۰ به بعد، در ایران طبقه کارگر وجود داشته)!!

تکرارش بجاست، و ما را وادار میکند تعمق بکنیم که

برای پیدایش طبقه کارگر، طبقه پرولتاریا، در هر جامعه‌ای، پیدایش بورژوازی صنعتی شرط لازم است،

(۱) - ایوانف - تاریخ نوین ایران ص ۴۲

وقتی در جامعه‌ای، طبقه بورژوازی صنعتی هنوز زاده نشده است، نمیتواند طبقه پورلتاریا زاده شود، و چون حزب کمونیست که حزب طبقه کارگر است، از رحم مبارزات طبقاتی طبقه کارگر پا به هستی می‌نهد، یعنی شکافته و پوست کنده، طبقه کارگر بمبارزات صنفی مشتکل در سندیکاها، بر علیه بورژوازی دست میزند، مبارزه صنفی، بمبارزه سیاسی منجر میشود، آگاهی طبقاتی، طبقه کارگر، بالا میرود، در آن روح سوسیالیزم دمیده میشود و "توده‌ای که بخودبخود بیدار میگردد و از صفوف خود به تعداد روزافزونی انقلابیون حرفه‌ای بیرون خواهد داد" (۱)

و این "انقلابیون حرفه‌ای" از بطن مبارزات خودبخودی طبقه کارگر بیرون آمده است که هسته اصلی یک حزب کمونیست، حزب طراز نوین، حزب طبقه کارگر را تشکیل میدهند، که یک حزب کمونیست کامل عیار، و در مبارزات آبدیده‌تر، سرما و گرمای روزگار دیده، از کوره‌ها درآمده، نبرد دیده و جنگ آزموده، قانون و فن پیکار آموخته است، و چنین حزبی، محققاً "در مبارزه همیشه پیروز است، رفیق ایوانف، بما نشان بدهد، با فاکت و مدرک و سند نشان بدهد، نه در حرف و در کتاب و در کتابت که از دهه دوم قرن بیستم، تا تشکیل حزب کمونیست ایران (۲۵ - ۱۹۱۰ میلادی) کدام کارگاه و کارخانه و فابریک و معدن و کان، (بجز نفت جنوب) در ایران بوجود آمده بود که دلالت و سندیت بر وجود بورژوازی صنعتی داشته باشد و وجود طبقه کارگر، تا از بطن مبارزات طبقه کارگر بر علیه طبقه بورژوازی نیز حزب کمونیست ایران سر در بیاورد!

و من باین میگویم: عدم شناخت جامعه ایران و صورت‌بندی اجتماعی آن، واپورنویزم چپ در کار تشکیلاتی و اپورتونیزم راست در کار سیاسی (مسئله جنگلی) و چون مارکسیزم قبول ندارد که "حزب کمونیست"، در جامعه‌ای، بدون مبارزه طبقاتی، بدون تلفیق مبارزه طبقاتی با شعور سوسیالیستی، بوجود می‌آید، تشکیل "حزب کمونیست" ایران در ۱۹۲۰ میلادی که هیچگونه آثاری از مبارزات طبقاتی طبقه کارگر بچشم نمیخورد،

یک رویزیونیزم در مارکسیزم است

و بدین دلیل هم، لنین در آن تاریخ با تشکیل حزب کمونیست در ایران موافق نبوده است.

این سؤال را ممکن است از من بکنید که چرا انتقاد باینکه باید از تشکیل - دهندگان "حزب کمونیست" احسان‌اله خان و خالوقربان و سیدجعفر پیشه‌وری و حیدر عمواغلی و دیگران، بکنی، از انترناسیونالیزم میکنی؟ درست است که در بادی امر، در ظاهر امر، گناه و انتقاد متوجه خودبهاست، متوجه خود ایرانیان است، ولی:

"کنگره خلقهای شرق (از اول تا هفتم سپتامبر ۱۹۲۰) بابتکار لنین و با تصمیم "کمینترین در باکو تشکیل شد، نمایندگان ایران بصدارت حیدر در این کنگره حضور داشتند،

"در این کنگره حیدرخان و سلطانزاده از فراکسیون کمونیستی بسمت عضو تبلیغات و کار در شرق انتخاب شدند،

"دسته رهبری کننده حزب کمونیست ایران (عدالت) بر اثر تصمیمات این کنگره، پس از تجزیه و تحلیل اعمال حزب در گیلان باین نتیجه رسید که ترکیب سابق "کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (عدالت)، منتخب کنگره اول از عهده حل "مسائلی که در مقابلش قرار دارند بر نمی‌آید،

"در اولین پلنوم وسیع کمیته مرکزی (۱۱ سپتامبر ۱۹۲۰) تصویب شد که کمیته "مرکزی حزب، طبق نظر اکثریت اعضا، حزب از نو انتخاب شود، و در اولین "پلنوم، حیدرخان بسمت دبیرکل حزب انتخاب شد" (۱)

و این چنین حزبی آمد در گیلان "در ۴ اوت از نو دولت شوروی" اعلام کرد و در اردبیل و سراب و تبریز هم، "اتحادیه دهقانی تشکیل داد" (۲)

بنابراین، وقتی "حزب کمونیستی" در کنگره خلقهای شرق که با تصمیم انترناسیونال تشکیل شده بود، شرکت میکند و این جناب کنگره خلقهای شرق، از این "حزب کمونیست ایران" نمیرسد:

آقا!، رفیق!

در ایران، تو نماینده کدام طبقه یا طبقات هستی، بکدام طبقه یا طبقات از اجتماع ایران تعلق داری و بکدامشان تکیه،؟!؟

حزبی که بشهادت همین کتاب فقط ۲۵۵ نفر عضو داشته، آنهم اعضای نظیر احسان‌اله‌خان و خالوقربان که بعد تسلیم رضا پالانی شد و یک دفعه سرهنگ ارتش رضاخانی!!

و کسانی که صداقت مارکسیستی و لنینیستی سهل است، صداقت انسانی هم نداشتند، "حیدر عمو اوغلی چند تن از دوستان قدیمی خود و کسانی را که در "انقلاب گیلان شرکت داشتند اما از اهالی شهرهای مختلف ایران بودند، بنام "نمایندگان شعبات حزب کمونیست شهرستانهای ایران انتخاب و برای شرکت در "کنگره کاندیدا کرد" (۱)

و عضوی نظیر سیدجعفر پیشه‌وری که کمونیست و مارکسیست و جامعه‌شناس و تاریخ‌دان بودنش در جریان حوادث آذربایجان (۲۱ آذر ۱۳۲۴) بطور وضوح ثابت میشود.!!

تازه، اینها، معاریف و رئوس و سردستانان و رهبرانشان بوده،
وای بر قواعد و حاشیه‌نشینان!

و وقتی که "حزب کمونیست ایران" عنوانش شعبه ایرانی کمینترن (۲) است و کمینترنی که بدون توجه به تزه‌های حیدر عمو اوغلی که در ایران پرولتاریای صنعتی وجود ندارد، و باز در ایران حزب کمونیست میسازد،
و بالاخره وقتی که،

"هیئت اجراییه کمینترن در ژوئن ۱۹۲۱ تصویب کرد که در ایران می‌بایستی یک "حزب کمونیست با کمیته مرکزی واحدی وجود داشته باشد و کمیسیونی را مأمور "اجرا این تصمیم کرد" (۱)

با این، صفری و کبری، انتقاد در مرحله نخست متوجه کمینترن است و در درجه مادون، به احسان‌اله‌خان و پیشه‌وری و خود حیدر عمو اوغلی که تن به قبول تشکیل حزب کمونیست در ایران داده است!

میرسیم بدنباله‌روی:

حزب کمونیست، بلوشیک شوروی، از همان آغاز، حتی اجازه بدهید، حرف گنده‌گنده بزمن، حرفی بزرگتر از دهنم بزمن،

از زمان لنین هم در مسئله ایران دنباله‌روی از امپریالیسم و دنباله‌روی از حوادث را پیش گرفته بوده.

گناه نیست که شاگردی، آنهم شاگردی مثل من، از استادش، از استاد کبری مثل لنین، ایراد بگیرد، انتقاد بکند،

ما خودمانرا کمونیست میدانیم و کمونیستها، صریح‌اللهجه، رک و صادق میشوند، از انتقاد شدن و انتقاد کردن نمی‌هراسند، خوششان می‌آید، نه بدشان، اگر بر من توضیح داده نشود، مرا قانع نکرده باشند، من بر این عقیده باقی خواهم بود که در مسئله جنگلی‌ها و تشکیل حزب کمونیست در گیلان و سپس در برجیدن آن و تاثیر در شکست قیام جنگلی‌ها، حزب کمونیست بلشویک شوروی قابل انتقاد است:

"میرپنج رضاخان، با ستون اغرامیش روز ۱۳ صفر (۳ آبان ۱۲۹۹) وارد رشت شد "در حالیکه کلانتر اوف وابسته نظامی سفارت شوروی "معظم‌له" را همراهی میکرد، "قبلا" جناح میانه‌رو شورای انقلاب بفرماندهی خالوقربان، باستقبال رفته و خود "را در اختیار نیروی دولتی گذاشته بود،"

"کلانتر اوف هم با احسان‌اله‌خان و پارانش گفت!

"خواستهای شما با آمدن میرپنج رضاخان به گیلان تامین شده، چنانچه نمی خواهید با او همکاری کنید میتوانید بروسیه بروید" (۱)

چرا حزب کمونیست شوروی نمیگوید که این حرفها تا چه حدی درست است و تا چه حدی نادرست، الان، گزک و بهانه داده اند، دست دشمنان طبقات زحمتکش ملت ایران و در خیابانها فریاد میزنند:

دشمنان خلق کیانند!!

حزب کمونیست شوروی چرا از انتقاد میترسد، چه زبانی خواهد داشت که صریح و صادق بگوید این کارها شده و غلط بوده و این انتقاد را می پذیریم!

آنوقت اعتماد طبقات زحمتکش ملت ایران به کمونیسم افزوده خواهد شد، و زبان دشمنان نیز، کوتاه!

رفقا! رفقا!

ما را داخل آدم حساب نکنید، بیایید از خودتان انتقاد کنید، و باینها جواب بگویید!

باور نکنید، من اینها را از صمیم قلب میگویم، دوستانه میگویم، مثل دو دوست که با هم به نشینند، درد دل بکنند، مشکلات کارشانرا بهمدیگر باز بگویند، از همدیگر انتقاد بکنند، به حساب کارهای خود برسند، به بیلان کارها، شما نمیدانید، ما چه می کشیم در ایران، چپ میرویم، نوکر روس! راست میرویم نوکر روس!

اشتباهات رهبری حزب توده هم مزید بر علت شده و اینها را تشدید کرده است!

بما بگویید چرا شما سالها، نتوانسته اید ماهیت رضاخان را بمثابه یک عامل امپریالیسم بشناسید و نتیجتاً، دنباله روی او بوده اید و دنباله روی امپریالیسم در ایران!

کارهای بعدی تان نیز با مارکسیزم، همگون و همسان و یکی نیست، شما رضاخان را "تنها تحول ممکن" (۱) در ایران شناخته اید و آتشه میلیتر شما، وابسته نظامی شما، پا شده در "رکاب" قلدری مثل رضاخان پالانی، رفته به گیلان و بانقلابیون گیلانی،

"فرمان" داده که تسلیم شوید و یا جلای وطن!

و اینهمه حرف و رسوایی برای ما درست کرده است!

در کجای مارکسیزم، لنینیزم گفته شده که شما حق وصایت و قیمومیت "صغار" را دارید!

مگر ما، "محجور و دیوانه" بودیم که شما وکالت ملت ما را کرده اید شما آیا حساب نمی کردید که مداخله شما در امور داخلی ایران، آنهم با آن زمختی، با آن بی پردگی، به احساس و غرور ملی و ناسیونالیستی ملت برخواید خورد و آنرا برای یک عمر، برای چندین عمر، زخمی و جریحه دار خواهد کرد؟! شما "رضاخان" را "تنها تحول ممکن" شناختید و با او "روابط دوستانه برقرار کردید" و معتقد به "دگرگون شدن ساختار طبقاتی ایران" (۲) شدید!!

آیا نمیدانستید و حالا هم نمیدانید که

"دگرگون شدن ساختار طبقاتی" در هر جامعه ای، الزاماً، ملازمه دارد با "دگرگونی روبنایی" آن جامعه!

درست است، در دوران "رضاخان پالانی" شکلی از تولد زیربنایی بورژوازی در ایران دیده شده، کارخانه های، معادنی، بکار افتاده، راه آهن ساخته شده، بورژوازی دولتی، بوجود آمده و در پناه آن کارگر،

لیکن، این شکل نوی زیربنایی، بعلت شکل ترمزکننده یکی از صور روبنایی جامعه، صورت قضایی جامعه، یعنی دستگاه دولتی، نتوانسته در روبنای جامعه تاثیر بکند، و دموکراتیزم بورژوازی را جانشین اتوکراسی فئودالیزم بکند،

(۱) - احسان طبری. اوضاع ایران ص ۵۹ (۲) ایوانف - تاریخ نوین ایران

بنابراین، اثر تولد زیربنای بورژوازی خنثی شده،

و بنابراین شکل زیربنایی جامعه ما، همان شکل فئودالیته خود را با تمام اشکال روبنایی آن حفظ کرده است، و "ساختار طبقاتی ایران" که رفیق ایوانف، معتقد به "دگرگونی" آنست،

مطلقاً "دگرگون نشده بوده

باز یک توضیح دیگر بدهم:

"ساختار طبقاتی جامعه‌های دگرگون" شده است را هنگامی میتوانیم بگوییم که این دگرگونی ساختار طبقاتی، یعنی دگرگونی مناسبات تولیدی، صددرصد انجام شده است، که این دگرگونی در دگرگونی ارزشهای روبنایی جامعه نیز اثر خود را گذاشته باشد.

وگرنه باید بگوییم که ساختار طبقاتی آن جامعه هرگز دگرگون نشده است.

و از اینرو، چون شما معتقد بوده‌اید که روی کار آمدن "رضاخان پالانی" تحول ممکن در ایرانست، و چون معتقد بوده‌اید که در زمان رضاخان پالانی "ساختار طبقاتی جامعه ایران دگرگون شده بود" شما:

هم دنباله‌روی از امپریالیزم (شکل نهایی سرمایه‌داری، کرده‌اید و

هم به بیماری عدم شناخت جامعه ایران گرفتار شده‌اید،

دوستان! رفقا!

این انتقادات جواب دارد، جوابهای منطقی و معقول و علمی هم دارد، منتهی، ما وقتی این جوابها را میگوییم ما را متهم به "روسوفیلی" میکنند، میگویند ما "نوکر روس" هستیم!

بی‌پاسخ ماندن این انتقادات نیز عقده میشود در دلها و باعث رمیدن مردم از کمونیزم،

شما باین انتقادات جواب بگویید، نترسید، تاثیر منفی نخواهد کرد که سهل است، تاثیر مثبت هم دارد،

بگذارید، یکی از جوابها را من بگویم:

حزب، هر حزبی باشد، حزب کمونیست، حزب سوسیالیست، و هر حزبی دیگر، یک فنومن، یک پدیده روبنایی جامعه است و تابع قوانین عام تکامل دیالکتیکی!

احزاب، از "انسانها" ترکیب یافته است که شکل‌بندی ذهنی است، و یا "انسان" نیز یک پدیده روبنایی است که آنها، تابع قانونمندی عام تکامل دیالکتیکی و تابع تکامل و تحول تدریجی دیالکتیکی زیربنا،

"انسان" نو حامل مقدار کلی ای از خصلتها و ارزشهای انسان کهنه و جهان کهنه، بر جهان نو، بر روبنای نوی جامعه نو است و تحت تاثیر خصلتهای کهنه خویش و زیر جاذبه طبقاتی!

"انسان" خصلتهای کهنه خود را با خود بحزب می‌آورد، حزب را خواهی - نخواهی و قهراً و طبیعتاً، در جریان تاثیر آن خصلتها قرار میدهد (مگر اینکه "انسان" شخصا خود را و خصلتهای کهنه خود را و بیماریهای طبقاتی را که با خود آورده است کاملاً بشناسد، و قدرت تسلط بر خود داشته باشد، خود را معالجه نماید و از تاثیر آن بیماریها جلوگیری کند)

حزب کمونیست، بلشویک شوروی و انترناسیونالیزم هم از این قانونمندی مطلقاً برکنار نبوده است،

شما تاریخ حزب کمونیست، بلشویک شوروی را مرور بکنید، بی‌غرض مرور بکنید، هرگز از قانونمندی تاثرات دیالکتیکی بدور نبوده است.

بنابراین، اعتقاد شما بر "تحول ممکن رضاخانی" و یا "دگرگونی ساختار طبقاتی ایران در زمان رضاخان"،

مسئله "انعکاس تصورات ملهم از زندگی خود شما بوده است، نه واقعیت مسلم!

رفقا!

شما در مسئله سوم شهریور ۲۰ نیز به بیماری دنباله‌روی از امپریالیزم، شکل عالی سرمایه‌داری، گرفتار شده‌اید،

لشکرکشی بایران، بوطن ما، باتفاق امپریالیزم انگلیس و بعد امریکا، را جز "دنبال‌هروی از امپریالیزم" اسم و عنوان دیگری نمیتوان داد!
 شما این "وظیفه" را، وظیفه لشکرکشی بایران را میتوانستید بعهده خود امپریالیزم بگذارید، و از او بخواهید که راه نفوذ فاشیزم بایران را به‌بندد، راه ارتباط با متفقین را باز کند،
 این، کار امپریالیزم بود و هست که بیک کشور دیگر، بیک ملت دیگر هجوم بیاورد،

نه کار سوسیالیزم و کمونیزم!

امپریالیزم بایران نیاز داشت، تا بتواند برآلمان فاشیست غلبه کند، از اینرو ناگزیر بود راه ایرانرا باز کند،
 اگر شما شناخت درست داشتید، میتوانستید، امپریالیزم را مجبور بکنید که راه ایرانرا باز کند، مستقلاً نه با شرکت شما کمونیستها!
 حال، این "اشتباه" را کردید، دنباله‌روی امپریالیزم شدید، لااقل اینرا با یک راه دیگر، با یک حرکت دیگر جبران میکردید.

راه الفاء سلطنت در ایران، راه اعلام جمهوریت در ایران!

آی، اگر این کار را میکردید، چه خوب کاری بود!

آنروز، خیلی ساده و خیلی سهل بود که شما با "متفقین"تان، برجیده شدن دستگاه سلطنتی در ایران و ایجاد جمهوری را شرط لازم لشکرکشی بایران قرار میدادید و ما، امروز باین بلا گرفتار نبودیم.
 شما گول امپریالیزم را خورده‌اید!

ملت ما، از کمونیزم فقط بخاطر ترس از شما، میترسد، کمونیزم را به مفهوم زیر تسلط شوروی رفتن شناخته است، حوادث تاریخی هم (اشتباهات حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان) بر این تصور کمک کرده است، کمکی فراوان!
 شما میتوانید با انتقاد علنی از خودتان، نه با تغییر تاکتیک با تغییر

حوادث، نه با تعیین خط‌مشی سیاسی، بر مبنای از این واقعه تا آن واقعه، و با اصلاح واقعا "مارکسیستی روش سیاسی خود، این تصور باطل را، باطل کنید! رفقا! بیایید بخاطر کمونیزم شجاعت و صراحت کمونیستی از خود نشان بدهید!

حال که رسیدیم بسال ۱۳۲۰، بهتر است از "تشکیل" حزب توده ایران حرف بزنیم:

در "تشکیل" حزب توده ایران، هم حزب کمونیست، بلشویک شوروی، وهم کمینفرم قابل انتقاد است و هم خود بنیادگذاران آن.

حزب توده ایران که بعدها خود را "حزب پیشرو" "حزب طبقه کارگر" "حزب طراز نوین" معرفی میکرد، و چیزی نبود جز "اجتماع" چند نفر ناهمگون و ناهماهنگ. با خصلتهای کاملاً خرده بورژوازی و بعضاً فئودالی با تمام خصوصیات آن، با مقام پرستی فئودالی، با جاه‌طلبی فئودالی، با خودخواهی فئودالی، با حقد و حسد و کینه فئودالی و با دسته‌بندیها و رفیق‌بازیها بورژوازی و پارگیهای روشنفکری بورژوازی، با تزلزل و دودلی و بی‌تصمیمی و تفرقه‌اندازی خرده بورژوازی، با رذایل اخلاق خصوصی!

بعضی از اینها، از نظر اخلاق خصوصی، حتی مادون یک انسان معمولی و عادی و غیرمسئول هم بودند، اینها حتی شایستگی عضویت ساده و قرار گرفتن در قاعده حزب را، حزب پیشرو جامعه را نداشتند تا چه رسد به یک موقعیت رهبر! برای اینکه نگویند من بی‌دلیل و احتمالاً خدای نکرده مفرضانه حرف میزنم به یکی از آن قبیل "رهبران" اشاره کنم،

یکی از همشهریهای من که از زمان مدرسه من او را میشناختم و بعدها در ساری دبیر شده بود، چون در باغد احمد قاسمی قرار داشت تا عضویت مشاور کمیته مرکزی و مسئول مالی کمیته مرکزی "کشیده" شد و بعدها مسئول آذربایجان!

او از نظر اخلاق خصوصی، در حدود یک انسان در سطح عادی هم نبود، با اینکه خود زن داشت و یک پسر و یک دختر، رفت همسر هم حزبی خود "ج" را فرزد و گول زد و از او جدا کرد و زن دوم خودش کرد، و بعدها این زن "راه دیگری" در پیش گرفت، اینرا تقریباً همه اعضا مسئول آذربایجان میدانند!

قبل از این حادثه، اواخر سال ۱۳۲۵ من و آن "رهبر" با یکی از دوستان شریف‌مان در خیابان سپه تهران قدم میزدیم، خانمی که عضو فرقه دموکرات

آذربایجان و همشهری من بود و شوهرش هم وسیله "ارتش شاهنشاهی" اعدام شده بود و زن بسیار خوشگلی هم بود، مرا دید و سلامی و احوال‌پرسی و دل‌داری و تسلیتی!

بعد از هم جدا شدیم،

آقای "رهبر" فرمودند،

"این آه‌ورا از کجا تور زده‌ای"

گفتم

درست حرف بزن، این همسر رفیق من و تو است، او شوهرش را در راه من و تو و در راه خلقهایمان و در راه آزادی از دست داده.

او ناموس من است، خواهر من است،

این "رهبر" با کمال وقاحت برگشت و گفت

"مگر نمیشود خدمت زن رفیق رسید!!"

و این "رهبر" بعد از کودتا زندانی شد و در زندان بقول خودش هر گندی بود درآورد تا "آزاد" شود و این کمونیست بعد شد، یک سرمایه‌دار، یک کارفرما، و در وزارت کار، حین رسیدگی بشکایات کارگران از این کمونیست!!، سخته کرد و مرد!

نمونه‌های دیگری هم از این قبیل "توده‌ایها"ی صاحب‌مقام و مسئولیت و معروفیت هست که زن دیگری را فریب داد از زندگی خود جدا کرد و بعد بقول و عهد خود نیز وفا نکردند و آن زن تیره روز را به در بدری و سیه‌بختی سوق دادند

نمونه بارز این قبیل "توده‌ایها"

"ارباب"، "ب"، "ق"، "سهند"، بدبختانه "شاعر" آذربایجان ماست،

راجع باین "توده‌ای" دیروز و سرمایه‌دار امروز، در قزل‌قلعه در بازجویی،

از من سوال کردند آیا او عضو حزب توده است یا نه،

نوشتم

"حزب توده، جای این قبیل آدمهای کثیف و منحط نبود!"

و بعد، مسئله "زری" را نوشتم و اضافه کردم که:

"با این کثاف کاریها، او نمیتوانست عضو حزب توده ایران بشود"

و هر تقدیس و تجلیل و تکریمی از او بشود، تقدیس و تکریم از ردایل اخلاقی است.

مسلمان، این حرفهای من وسیله‌ای خواهد شد در دست دشمنان مان، در دست دشمنان کمونیزم، برای کوبیدن،

ولی چه گزیری و گریزی داریم، غیر از اینکه، این دردها را صریح، خودمان بگوییم. خودمان اعتراف بکنیم که چنین عیب‌هایی، نقص‌هایی داشتیم و چنین "انسان‌نماهایی"

و تلاش بکنیم که این فجایع تکرار نشود!

یک انسان یا نباید در جامعه، در طبقه، مسئولیت قبول بکند، در اینصورت آزاد است بهر راهی که میرود، گناهی زیانش پای خودش است،

ولی، هنگامیکه در جامعه عهده‌دار مسئولیتی شد، بویژه عضویت یک حزب، یا یک سازمان سیاسی‌ایرا پذیرفت، حتی عضویت ساده و پایه و قاعده، او دیگر مال خودش نیست، متعلق به طبقه است، متعلق به جامعه است، متعلق به حزب است.

و تمام اعمال و افعال و حرکات و رفتار و منش خود را، با منافع طبقه و حزب باید تطبیق بدهد و از خیلی از خواهشها و خواستها و امیال خود باید چشم ببوشد و بخاطر حفظ منافع طبقه و جامعه، از خیلی از حظوظ و لذایذ مادی باید بگذرد و بخیلی سختی‌ها و مرارت‌های مادی و جسمی و خودگذشتگی‌ها تن دردهد، کوتاه‌سخن، حزب توده را آن قبیل از رهبران "تشکیل دادند!"

حزب توده ایران، مثل دیگر احزاب دولتی "شه فرموده" تشکیل شد،

یک عده "رجال" جمع شدند، "مرامنامه‌ای" و "اساسنامه‌ای" واسم خودشانرا گذاشتند "حزب" حزب توده ایران و بعدها خود را "ترقی" دادند، گفتند "حزب

پیشرو" "حزب طراز نوین" "حزب طبقه کارگر"!

یعنی بجای اینکه، قواعد علمی و اجتماعی و تاریخی در تشکیل حزب توده ایران عامل اصلی باشند، خواست خواص، آنهم خواص جامعه نه، معدود عده‌ای از روشنفکران جامعه، که بدیختانه وابستگی طبقاتی غیرپرولتری نیز داشتند، و بیشترشان مربوط به طبقات زوال یابنده کهن جامعه، فئودالیمته (رادمنش) عناصر ارتجاعی جامعه (نورالدین‌الموتی، دکتر مرتضی یزدی، دکتر بهرامی و احسان طبری) و طبقات اشرف و اولیگارش‌ی جامعه (سلیمان میرزا محسن اسکندری، عباس اسکندری، ایرج اسکندری، و عناصر مشکوک و بی‌هویت (علی‌اصغر سرتیپ‌زاده) بودند، تشکیل شد، بی‌آنکه، تکیه‌گاه قبلی طبقاتی داشته باشند، (ادعای برخی‌ها که مصطفی فاتح هم جزو اعضا موسس حزب توده بود. از بیخ و بن نادرست است، او حتی عضو ساده حزب توده هم نبود. او در تاسیس و اداره "اتحادیه کارگران دهقانان" یوسف افتخاری دست داشت)

حزب توده، بی‌آنکه در جبهه نبرد و ستیز و پیکار گرم طبقاتی، طبقات زحمتکش ملت ما، بسرکردگی برگزیده باشد و بی‌آنکه به تئوری انقلابی مجهز باشد، عده‌ای، ده، پانزده نفری، خودشان، خودشانرا برگزیدند و شدند لیدر و اسمش را گذاشتند، حزب توده ایران!

و بعد، حزب پیشگام! حزب طبقه کارگران!!

این طرز تشکیل حزب "طبقه کارگر" با احزاب دولتی در "تشکیل" چه تفاوتی داشت؟!

احزاب دولتی هم "شه فرموده" از یک عده از صدور و رؤس و رجال و ارجل و رجیل تشکیل میشد، برحسب موقعیت زمانی، و بی‌تکیه‌گاه اجتماعی!

و حزب توده هم، از یک عده از خواص و بعضاً "رجال مندرس، تشکیل شد، آنهم بی‌تکیه‌گاه اجتماعی، و از بالای سر طبقات زحمتکش، صراحت کمونیستی بر من حکم میکند که بگویم در "تشکیل" و سپس نضج و

قوام و دوام حزب توده ایران، عامل اصلی تعیین‌کننده، عامل کاتالیزور، یعنی، وجود ارتش سرخ، ارتش شوروی در ایران بود، نه حکم تاریخ، نه ضرورت، و نه نیاز تاریخ!

تاریخ بمعنی حرکت زمان‌بندی شده حوادث، نه،

تاریخ، بمعنی حرکت دیالکتیکی مناسبات و روابط تولیدی جامعه، وانعکاس و تاثیر آن در روبنای جامعه، ایوانف میگوید:

"در اکتبر سال ۱۹۴۱ حزب توده ایران تشکیل شد و توده‌های وسیع مردم، کارگران "دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران دمکرات و سایر عناصر مترقی را متحد نمود"!! (۱)

این کاملاً درست است که نخست حزب توده تشکیل شد و سپس توده‌های وسیع مردم، کارگران و را متحد نمود.

و غیرمارکسیستی و غیرلنینیستی بودن، قضیه هم همین است. و این عین رویزیونیزم است و عین اپورتونیم چپ،

اپورتونیزم، از این نظر که شرایط عینی برای تشکیل یک حزب پیشرو، یک حزب طبقه کارگر در مهرماه ۱۳۲۰ در ایران آماده نبود، و رویزیونیزم از این نقطه نظر که:

"تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تاکنون وجود داشته

"تاریخ مبارزه طبقاتی است" (۲)

و بنابراین، یک جامعه باید بدو "مبارزه طبقاتی دست بزند، و از راه این مبارزات طبقاتی شعور سیاسی، شعور مارکسیستی دریاورد و بعد امکان تشکیل حزب، حزب طبقه کارگر، حزب پیشرو، حزب انقلابی فراهم آید!

در صورتیکه بنا بنوشته خود ایوانف، که درست هم هست و تاریخ هم اینرا

میگوید و ما اعضا دیرین و پیرین حزب توده هم شاهدیم، ابتدا حزب توده ایران تشکیل شد، و بعد توده‌های وسیع مردم!! را متحد نمود و مبارزات طبقاتی شروع شد!!

و یعنی درست عکس قاعده اصلی و قاعده طبیعی، یعنی درست عکس نظر مارکس و لنین، یعنی درست عکس حکم تاریخ!!
و یعنی درست رویزیونیزم در مارکسیزم!

قرار بود، صورت‌بندی اجتماعی ملت ما را در شهریور ۱۳۲۵ بنویسم، ولی، امروز که این یادداشت را بنویسم روز ۲۱ اردی‌بهشت ۵۸، روز شهادت رفیق شهیدمان خسرو روزبه است،

روزبه را سیستم غلط مبارزه، حاکم بر مبارزات حزب توده ایران، خصلت‌های نادرست مسلط بر حزب توده ایران به "کشته شدن" داد و آنوقت، حزب توده حزب قاتل روزبه، امروز بر سر زیارتکده روزبه، می‌خواهد رجزخوانی بکند، اشک تمساح بریزد!

کسانی امروز، سال‌روز شهادت روزبه را برپا میکنند که خود عامل مستقیم شهادت روزبه هستند،

کسانی برای روزبه، سال‌روز شهادت میگیرند که در زنده بودنش بر او مظنون بودند، اینرا دکتر کشاورز در کتابش نوشته و اینرا علی متقی قاتل مستقیم روزبه بر من گفته است:

شی، با علی متقی، در کوچه پس‌کوچه‌های سرپل امیربهداد قرار ملاقات داشتیم، روزی بود که وکیلی و شهریاری (پرویز شهریاری - خرداد، با عباس شهریاری اشتباه نشود) و دیگران به تور دشمن افتاده بودند، و من تازه از زندان تبریز آزاد شده به سنگر نبرد و پیکار بی‌وقفه آمده بودم، پس از ۳ بار زندانی شدن و ۴ سال زندان کشیدن، سال ۱۳۳۵ بود،

به متقی گفتم که شکل و طرز گرفتار شدن رفقا نشان میدهد که توی ما، یک دشمن هست، پلیس رخنه کرده در داخل نهضت

متقی با وقاحت تمام گفت

"آری، ما هم به هارون (اسم مستعار روزبه) مشکوک هستیم!!"

و خود این علی متقی که "بروزبه مشکوک" بود، خود پلیس از آب درآمد، خود قاتل رفیقمان روزبه شد.

بگذارید، اگرچه جای این گفتار اینجا نبود بگویم: الان بامداد روز جمعه

۲۱ اردی‌بهشت ۵۸ است، هنوز آفتاب نروده.

من از خواب بیدار شدم، بیاد رفیق شهیدمان روزبه افتادم و بیاد آوردم که میشد روزبه را نجات داد، اما، دشمنان داخل نهضت نگذاشتند او را نجات بدهم. دشمنان خودفروخته و شرف فروخته رفیق‌نما، امکان ندادند یا گروهی و یکجا بمیریم. ما، همه‌مان، کشته بشویم، و روزبه هم در صف ما کشته بشود و تکانی بروحیه افسرده و مرده ملت و طبقات زحمتکش بدهیم و یا روزبه را هم نجات بدهیم!

تف بر شماها! نفرت بر شماها، نفرت ابدی باد بر شماها!

هنوز هم رو دارید بر سر مزار خودکشته‌تان گرد می‌آیید!

خودفروشان! جانیان! دغلكاران، خیانت پیشگان به طبقات زحمتکش ملت ما!

شما چه حقی دارید که بر سر زیارتگاه رفیق شهیدمان روزبه گرد بیایید، شما که در عمل، حداقل در عمل، بالقوه او را شهید کردید.

سیستمی که شما بر حزب و بر نهضت و بر طبقه حاکم کرده بودید او را به کشتن داد!

نامردانی نظیر علی متقی آمدند شدند "عضو انتخابی کمیته مرکزی" و بعد عضو کمیته اجرایی کمیته مرکزی حزب و قائم مقام دبیرکل حزب، قائم مقام و وارث بحق ناکس دیگری چون دکتر بهرامی غیرمرحوم!

و مردی، ابرمردی، قهرمانی، چون خسرو روزبه هم زیر دست متقی!!
رفقا!

اجازه بدهید بگویم، صبح امروز که از خواب بیدار شدم، بیاد آنروز افتادم که ممکن بود روزبه را نجات بدهم، اما دشمنان لانه کرده در صفوف ما، این امکان را بمن ندادند، بمن این امکان را ندادند یا خود نیز به‌مراه رفیق مبارزم خسرو روزبه و در کنار او کشته بشوم و امروز بر من نیز، "قاتلان، ما سال‌روز بگیرند

و یا روزبه را نجات بدهم (گو اینکه باز بعداً) در اثر رسوخ شدید دشمن بداخل حزب گرفتار میشدیم)

چه روزگاری، چه دغل انسانی!

"حضرت... مهندس کیانوری چه حقی دارد که بر خسرو روزبه شجاع، سالروز شهادت بگیرد، حزب توده ایران چه حقی دارد!"

وارث بحق و درست خسرو روزبه، کسانی هستند که روز ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ جان برکف نهادند، انقلاب کردند، کشته دادند، خون دادند، جان دادند و ملت ایران را زنده کردند

وارث بحق روزبه، طبقات زحمتکش ملت ایرانست، کارگران ملت ایران، پرولتاریای ملت ایرانست که هنوز حزب خود را نساخته است.

نه، حزب توده ایران، نه حزب خرده بورژوازی با تمام خصلتهای آن، نه حزب روشنفکران بورژوا منش، نه "حضرت... مهندس کیانوری و دارودسته اش!" از چه راهی میتوانستم روزبه را نجات بدهیم:

روز سه شنبه ۱۱ تیرماه ۱۳۳۶ ساعت ۸ بامداد، من، با حبیب ثابت، سر بیج شمیران، قرار ملاقات داشتم، قرار بود یک نفر را از شبکه باو تحویل بدهم "اسکندر" (عباس مقتدری) را،

سر ساعت مقرر، من و عباس مقتدری بر سر قرار حاضر شدیم، اما حبیب نیامد، قرار مجدد مان، حسبالمعمول، اگر یکی حاضر نمیشد دو روز بعد بود.

روز پنجشنبه ۱۳ تیرماه ۱۳۳۶ از نو با عباس مقتدری، سر قرار حاضر شدیم، باز از حبیب خبری نشد، قرار ما ضلع شرقی خیابان بود، دیدم ضلع غربی خیابان، روبروی ما، شلوغ است، در آنموقع تابستان، در تیرماه تهران، یکی، پالتوی زمستانی بلند پوشیده ایستاده. دیگری شاپوی کج و کوله‌ای تا بیخ گوش بر سر نهاده، آنورتر، به عباس گفتم، مثل اینکه سر قرار ما شلوغ است، ما لو رفته‌ایم، بیا در برویم.

آمدیم تا ظهر، در پاک‌شهر، خوابیدیم که اگر لو رفته باشیم و کسی ما را دنبال کرده باشد، به فهمیم دقت کردیم، کسی ما را تعقیب نمی‌کرد، آنروز "عباس" کارگر بود و انقلابی، هنوز ارباب، صاحب کارخانه، صاحب آلف و الوف نشده

بود و پشت به طبقه خود نکرده بود، مارکسیزم چه راست میگوید که اندیشه انسان از زندگی او سرچشمه میگیرد!

در هر صورت "عباس" امروز در نقطه مقابل ماست تا فراد چه حکم کند، آمدم به متقی جریان را گفتم، گفتم که حبیب دو دفعه است سرقرار نیامده گفت شاید مریض است، آنروزها، در تهران آنفلوآنزا شایع بود، گفتم اگر اینطور است آدرس خانه ایشانرا بده دکتر برسانم، این پیرمرد نمیرد، گفت شنبه با او قرار دارم، اگر نیامد و مریض شد، خوب میگویم، دکتر میبری!

من روز جمعه ۱۴ تیرماه ۱۳۳۶ صبح با مهدی آقا زاده قرار ملاقات داشتم، سر قرا حاضر شدم، مهدی گفت رفیق اول یک خبر بگویم:

"حبیب ثابت را روز سه شنبه صبح گرفتند!"

من "نگارنده" بی‌درنگ برگشتم و مسئله را به متقی گفتم او گفت:

وای، ما (روزبه، حبیب، متقی) روز شنبه قرار داریم ملاقات بکنیم!

گفتم، قرار ملاقات، ساعت و محل ملاقات را بده، من، روزبه را نجات میدهم،

متقی گفت، چطور؟

گفتم آن بخود من مربوط است که چه کاری باید بکنم، متقی گفت "حبیب آدمی محکم است"، لو نمیدهد! وانگهی شماره تلفن روزبه را دارم، "میروم الان تلفن میکنم" و رفت!

اما، من چه شکلی میخواستم روزبه را نجات بدهم:

من، یکبار، بیک کار انقلابی دست زده بودم،

متقی روزی قرار بر من داد که رحیم نامور، مدیر روزنامه شهباز، ناشر افکار جمعیت ملی مبارزه با استعمار و دبیر جمعیت مذکور، را تحویل بگیرم و از ایران خارج بکنم.

من از ترس اینکه، مبادا این یک کلکی باشد و در سر قرار من، رحیم نامور
 لو برود و گرفتار بشود، جان او بخطر بیفتد و آبروی من،
 در شبکه حزبی، با افرادی که اطمینان داشتم دستور دادم که سرقرار ما حاضر
 شوند، با هر چیزی که امکان دارند، چاقو، شمشیر، دهره، وسایل گرم و سرد،
 اگر پلیس ریخت ما را بگیرد، باید به جنگیم که رحیم گیر نیفتد. و دستور داده
 بودم اگر دیدید نمیشود، ما را، هم من و هم رحیم را بزنید، بکشید تا بدست
 دشمن نیفتیم!

سر قرار حاضر شدم، رحیم آمده بود و جمعیت را دیده ترسیده بود،
 گفتم اینجا چه خبر است؟
 گفتم:

نترس، اینها رفقای حزبی ما هستند، سیزدهام اگر گیر افتادیم ما را بکشند!
 رحیم را تحویل گرفتم و بعد رفت بخارج، آب از آب تکان نخورد!
 من، این تجربه را میخواستم در مسئله روزه هم تکرار بکنم،
 یک عده را جمع کنم، سرقرار، بزنیم، به جنگیم، بکشیم و کشته بشویم،
 یا روزه را نجات میدادیم،
 یا دستکم، شجاع و سربلند می مردیم!
 منتهی، متقی گفت "میروم تلفن میکنم" و رفت!
 صبح یکشنبه ۱۶ تیرماه ۱۳۳۶ آمد، پرسیدم چه شد،

گفت: هارون را گرفتند!!

گفتم: تو گفتی تلفن میکنم؟!

گفت: نتوانستم!

گفتم: خودت چرا گرفتار نشدی؟!

گفت: "در رفتم"!!

او دروغ گفت، بعداً تحقیق کردم اصلاً نرفته بود،

گفتم تو و حبیب هر دو تاپتان گناهکارید و خیانتکار و ملت ایران حتماً

بحسابتان خواهد رسید، روزی،
 بلی!

منتظر بودم، حزب توده ایران بیاید و باین حسابها برسد، انقلابی برسد،
 مثل یک حزب طبقه کارگر، مثل یک حزب پیشرو، باین حسابها برسد،
 به حساب متقی، حبیب ثابت، قدرت نادری، حسن هشتروودی، عظیم
 عسگری و حیلی‌ها و خود من،

سره را از ناسره، پاک را از ناپاک سوا بکند!

حبیب و متقی و قدرت نادری، حسن هشتروودی و عظیم عسگری و نظایر آنها،
 راست، راست، در خیابانهای تهران راه میروند، بریش منم میخندند که رفتم،
 برای بار چهارم زندان کشیدم!

و احتمالاً، آنها امروز، بر سر مزار روزه هم حاضر خواهند شد و کلی هم
 سنگ کارگر و انقلاب بر سینه خواهند زد!
 و جای من و امثال من آنجا نیست!

جای من و جای کسانی مثل من، همیشه تا دم واپسین، تا زنده هستیم، در
 میدان نبرد است، در جبهه جنگ با دشمنان است.

در سنگر پیکار گرم و خونین با دشمنان طبقه کارگر است، در سنگر نبرد با
 استعمار است، در آوردگاه است، در رزمگاه است،

نه در بزمگاه!

در خون ریختن و خون دادن و قربانی شدن و فدایی شدن، فدایی خلق!
 در سیاهکل است، در خیابانهاست، در کوی و برزن است، در میدان ۱۷
 شهریور است، در جلوی دانشگاه است، در ۸ بهمن است، در مجسمه است!
 در انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن است، در عشرت‌آباد است، در باغشاه است،
 در جی است، در گرفتن رادیوست، در رزم است، در جنگ تن به تن است، در
 جنگ آتشین است،

نه در رجزخوانی و نوحه‌سرابی!

بامید چنان روزی ،

روزشماری میکنم ، دقیقه شماری میکنم ، و ثانیه شماری ، چشم براه چنان روزی
هستم و مسلما " چنان روزی را هم ، باز خواهیم دید . و پیروزی را ،
"مسلما" و حتما" و قطعا" !

"برای آنکه سازمان انقلابی طبقه کارگر بوجود آید ، این سازمان به حزب طرازنویین
"لنینی بدل شود ، یعنی امور خود را بر اساس مرکزیت دموکراتیک بمعنای جدی
"این واژه بگرداند . برای اینکه این سازمان ، مشی سیاسی دور و نزدیک خود را
"بر بنیاد اصولیت انقلابی و با روح واقع بینی و بدون انحراف بچپ و راست تنظیم
"کند ، برای اینکه سازمان در سبک عملی خود سرسختی انقلابی را با نرمش درآمیزد
"و بتواند برهبری معنوی خلق نایل آید ، وجود شرایط عینی و ذهنی لازم است" (۱)
اینرا احسان طبری نوشته است که خود ، یکی از بنیادگذاران حزب توده
ایرانست ، لیکن اینرا در سال ۱۳۵۶ نوشته ، یعنی ۳۶ سال بعد از مهرماه ۱۳۲۰ ،
تاسیس حزب توده ایران ،

محققا" آرزو ، یعنی مهرماه ۱۳۲۰ ، احسان طبری چنین نظر و عقیده را
نداشته است وگرنه دست به چنین خطایی نمیزد و حزب توده را بدون وجود شرایط
عینی ، برپا نمیکرد ،

انسان هم پدیده‌ایست در حال تحول تکاملی !

سیمای اجتماعی آرزو ایران ، ایران شهریور ۱۳۲۰ ، از نظر فرماسیون و
شکل‌بندی ، صورت‌بندی یک اجتماع فئودال - بورژوا تجاری بود ، با در حال بوجود
آمدن بورژوازی صنعتی و طبقه کارگر ،

با این تفاوت که روبنای اجتماعی چنین جامعه‌ای ، اثرات زیربنایی خود را
که پروسه در حال تکوین بورژوازی صنعتی بود ، انعکاس نداشت ،

شکل قضایی روبنای جامعه ، یعنی دستگاه دولتی ، و شکل سیاسی آن ، یعنی
سیستم حکومتی ، درست شکل قضایی و سیاسی یک زیربنای فئودالیت را داشت با

(۱) - احسان طبری ، اوضاع ایران در دوران معاصر ۱۳۷

تمام خصلتها و خصوصیاتش!

از آزادیهای دموکراتیک که شکل خاص روبنایی زیربنای بورژوا - فئودال است، هرگز اثری دیده نمیشد،

طبقه کارگر امکان تشکل نداشت، ابداً، سندیکا و اتحادیه‌ای نبود، مبارزه طبقاتی بهیچوجه قدرت بروز و ظهور نداشت،

از مارکسیزم، لنینیسم، از سوسیالیسم و کمونیسم، حرفی و کلامی دیده نمیشد! "اعلیحضرت، قدر قدرت، قویشوکت رضاشاه کبیر!!"، "ظل‌اله" بود و "قادر متعال مطلق!!" و از نظر محتوی، یک کشور نیمه مستعمره بود،

(مناسبات فئودال - بورژوا در حال گسترش و عناصر بورژوایی و پرولتاریایی در حال تکوین)

"ورود ارتش شوروی بایران، استعفا ی رضاشاه و شکست آلمان فاشیست، تکان محکمی برای شکل گرفتن و رشد دوباره جنبش دموکراتیک در کشور بشمار میرفت، در اواخر سال ۱۹۴۱ شرکت‌کنندگان در جنبش دموکراتیک که در زندانها و تبعیدگاهها بسر میبردند، آزاد شدند.

"انتشار روزنامه‌های دموکراتیک از نو آغاز شد... (۱)"

بنا بر چنین توصیفی، "ارتش شوروی" بود که جانشین عامل عینی برای تشکیل و ایجاد عامل ذهنی، یعنی حزب توده ایران گردید،

یعنی ارتش شوروی، جایگزین قانونمندی تکامل دیالکتیکی شد،

و این عامل، عامل کاتالیزور، در هیچ تاریخی، در هیچ زمانی و در هیچ مکانی، نتوانسته است، جای عوامل اصلی عینی را برای همیشه بگیرد و وظیفه آنها را عمل و اجرا کند،

و هر وقت این عامل کاتالیزور، که قاعده "وظیفه موقتی، در ترکیب عنصر جدید اجتماعی دارد، کار و عمل و وظیفه خود را پایان یافته تصور کرد و کنار رفت

یا مستحیل شد.

عوامل اصلی، بعلت ضعف و ناتوانی سیاسی و ذهنی خود، مقهور عوامل ضد و دشمن خود شده‌اند (مسئله چکسلواکی) و فضا حتی باز آورده‌اند! مسئله مجارستان هم همینطور.

در ایران نیز، عامل کاتالیزور (ورود ارتش شوروی بایران) بنا با قرار خود ایوانف، که درست هم هست،

نقش عوامل اصلی عینی سازنده یک حزب کارگر را بعهدده گرفت و حزب توده ایران را "ساخت"، حزب طبقه کارگر را بر مبنای جهان بینی مارکسیستی!

در صورتیکه اینعمل، (ساختن یک حزب کارگر پیشرو مارکسیستی) در یک جامعه نیمه مستعمره، در ایران آنروز، درست خلاف تز و نظر و دکتترین استالین بود!!

روزی، سال ۱۳۲۳، ما، در اردبیل دموستراسیون داشتیم، دست کم دو کیلومتر انسان، پشت سرما بود، از نارین قلعه تا عالی قاپو، دهقان بود.

ما، من و اعضاء مسئول کمیته ولایتی حزب توده اردبیل، پیشاپیش صفوف در حرکت بودیم، رسیدیم به جلوی قلعه، آنموقع سربازان ایرانی در نارین قلعه که خراب کرده بودند و جای آن، ادارات دولتی را ساخته بودند، ساکن بودند، سربازخانه در اختیار ارتش سرخ بود،

سربازان بزانو و گلن‌گشدن را باز کردند و ما را هدف گرفتند، مرگ در دو قدمی ما بود،

می‌ننه‌کرانی، مسئول کمیته ولایتی، از کمونیستهای مکتب‌نیده و مارکسیزم نا‌آشنای قدیمی ولی انسان خوب، گفت:

چه‌کار کنیم؟!

گفتم:

غیر از به پیش راندن، راه برگشت نداریم، سرباز بما نشانه‌گیری کرد، در این حیص و بیص، صدای پای اسبان سالداتهای روسی، شنیده شد و

سربازان ایرانی دشنه را غلاف کردند!!

و ما "فاتح و پیروز"!!

به پیش!!!

کاشکی، ای کاش! این صدای پای اسبان روسی هرگز نمی‌آمد، نه در شهرها،

نه در استان ما، و نه در میهن ما،

و ما زیر رگبار گلوله سربازان خودی، به پیش میرفتیم، چون برگ خزان بر

زمین میریختیم، کشته میشدیم، و ملتمان، طبقات زحمتکش ملت‌مان، راه مبارزه

انقلابی را یاد میگرفت. و سپس حزب طبقه زاپیده میشد،

و چنین حزبی میتواند رهبری مبارزات ضد استعماری و ضد فئودالی ملت‌مان را

بدست بگیرد.

و چنین حزبی هرگز امکان نمیداد که کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بوجود بیاید!

دیدیم که در "تشکیل" حزب توده ایران، عاملیت اصلی و تعیین‌کننده را

عامل کاتالیزور، (دولت و ارتش شوروی) بعهدده داشت با قرار خود ایوانف،

ناگزیر، حزب توده ایران، همیشه در تاثیر میکانیکی نیروی برتر آن، قدرت

متفوق آن، قرار گرفته، بدنبال‌هروی از سیاست خارجی "دولت" اتحاد جماهیر

شوروی کشانده شده است تا با امروز! و چون خود سیاست خارجی "دولت" اتحاد

جماهیر شوروی نیز همیشه، از روز نخست تاکنون، در مسائل جهانی و یا لااقل در

مسائل ایران، تابعی، از "تعیین مشی سیاسی از این واقعه تا آن واقعه" (۱) و

"فدا کردن منافع، در مقابل منافع آتی واقعی یا فرضی" (۲) بوده است و

رویزیونیستی!

و بنابراین تعریف، حزب توده ایران نیز، بالتبع، در جریانات سیاسی،

نتوانسته، مشی و روش ثابت و مستقلی در پیش بگیرد و دائما "گرفتار زیر آگهان شود.

حزب توده ایران، بر روی ویرانه‌های بهم ریخته و از هم گسسته "حزب

کمونیست ایران" "ساختمان" خود را شالوده‌ریزی کرد. با همان مصالح (۳) با

همان تکنیک و با همان تاکتیک و با همان راه و رسم!

سوم شهریور ۱۳۲۵، در زندانها باز شد و دروازه تبعیدگاهها، "کمونیستهای

کذابی" از زندان آزاد شدند و از تبعیدگاه برگشتند، اینها که در زندانهم با

همدیگر سر سازگاری نداشتند. دور هم جمع شدند و شدند بی و بنیاد یک "حزب

(۱) - رویزیونیسم عبارت است از تعیین روش خود از واقعه‌ای تا واقعه‌ای دیگر،

تطبیق حاصل کردن با حوادث روز با تغییرات وارده در جریانات سیاسی، لنین،

مارکسیزم و رویزیونیسم مجموعه آثار ص ۳۳ (۲) همانجا (۳) مصالح با ص به معنی

ابزار کار نادرست است.

طراز نوین " یک "حزب پیشرو" یک "حزب طبقه کارگر" .

اینها همانقدر به طبقه کارگر ایران مربوط بودند، که، مثلا، اتلی، رهبر حزب تردیون یونیس، انگلیس به طبقه کارگر انگلیس، اینها همانقدر مارکسیست بودند که، مثلا، سید ضیاءالدین طباطبائی عنعناتی معروف، و اینها همانقدر ماهیت طبقاتی اجتماع ما را می‌شناختند که، فروغی، نویسنده سیر حکمت در اروپا، می‌شناخت .

حزب توده ایران، در بدو تاسیس از تجمع عناصر نامتجانس، و بعضا متخالف، ناوارد به مارکسیزم، غالبا مایل به مبارزه بر علیه امپریالیزم، بر علیه استبداد، بدون شناخت جامعه ایران، بدون درک ماهیت طبقاتی آن، بدون معرفت بدنیامیزم و میکانیزم آن، و بدون درک دیالکتیک تاریخ جامعه ایران، و بعضا افراد حادثه‌گر، (آوانتوریست) نظیر کیانوری، قاسمی، دکتر جودت، ترکیب و تشکیل یافته بود!

"حزب عالی‌ترین شکل اتحاد طبقاتی پرولتاریاست" (۱)

"حزب پیش‌آهنگ پرولتاریاست" (۲)

وقتی که "حزب عالی‌ترین شکل اتحاد طبقاتی" و "پیش‌آهنگ" پرولتاریا باید باشد، اینها یکبار در شهریور ۱۳۲۵ از زندان آزاد شدند و از تبعید برگشتند و در ۱۱ مهرماه همانسال، یعنی بفاصله کمتر از یک‌ماه بعد، "حزب طبقه کارگر" "حزب پیشرو" "حزب پیش‌آهنگ" را "ساختند"، تصویرساز و شکل‌دهنده کدام شکل و تصویر اتحاد طبقاتی پرولتاریای ایران بودند،

اینها نماینده کدام پرولتاریای "مبارز راه یک‌آینده بهتر" (۳) بودند .

و بهمان دلیل که اینها نماینده عالی‌ترین شکل اتحاد طبقاتی پرولتاریای ایرانی نبودند، و از "صفوف مبارزات خودبخودی توده‌ها" (۴) بیرون نیامده بودند .

(۱ و ۲ و ۳) لنین . اصول لنیزم . ص ۱۲۷ (۴) لنین چه باید کرد، مجموعه

آمدند، حزب توده را بر محتوی و مضمون مبارزه با فاشیسم آلمان در ایران، ساختند،!

چرا؟

باین دلیل که چون عامل کاتالیزور (دولت و ارتش شوروی) نیاز داشت که پشت جبهه خود، ایران را از لانه فاشیزم بودن، پاک سازد،

ناگزیر، حزب توده ایران، بر مینا و بنیاد و بنیان مبارزه با فاشیزم، قائم شد و روزنامه مردم، ارگان مبارزه بر علیه فاشیزم!

اینرا میگویند، دنباله‌روی از سیاست خارجی "دولت" اتحاد جماهیر شوروی! نمیگویند؟

"حضرت... مهندس کیانوری "دبیر اول حزب" در مصاحبه‌ایکه با مخبر رویتزر کرده و در مردم چهارشنبه ۱۹ اردی‌بهشت ۵۸ چاپ شده بود گفته است که: "بما افترا زده‌اند که تابع کرملین هستیم!"

گویا، ایوانف نیز در تاریخ نوین ایرانش "افترا" زده است که حزب توده ایران، مخلوق ورود ارتش شوروی بایرانست،

و آیا "مخلوقی" دیده شده است که از "خالق" خود تبعیت نکند؟

یک کمونیست معتقد به کمونیزم، معتقد به مارکسیزم، معتقد به لنینیزم، بر واقعیت‌های تاریخی باید و مجبور است گردن نهد، و آنرا بپذیرد و بر اشتباهات اذعان کند و اعتراف، و در راه رفع و اصلاح آن برآید، نه کتمان، نه انکار، نه پرده‌پوشی!

چه میشود اگر صریح و شجاع بگویند که میکانیزم حزب توده ایران بر اینس قرار داشت که بدنبال سیاست خارجی دولت "شوروی بیفتد .

ولی اکنونکه اینرا شناخته‌ایم، براهی خواهیم رفت که پرولتاریای ایران میگوید و میخواهد،

دهها، فاکت و سند و دلیل هست که تابعیت حزب توده را از کرملین، مثل شب تاریک، نشان میدهد،

اینها شب‌های تاریک حزب توده است، نه روزهای روشن!

شما، "حضرت... مهندس کیانوری، به مسئله نفت چه می‌گویید؟

چرا، حزب توده ایران، در مسئله نفت شعار نادرست داد؟

شما اگر بگویید نه!

من یکی از آنهایی بودم که می‌افتادم، توی کوی و برزن، توی دیه‌ها و قصبه‌ها و شهرها، بدستور حزب شعار میدادم که،

باید نفت شمال به شورویها داده شود، مرگ بر ساعد مراغهای

آیا، این خود، برای "دولت" شوروی و حزب توده ایران، از بالای سر مارکسیزم،

لنینیزم پریدن نبود؟

آیا، این یک شعار امپریالیستی نبود؟

آیا، این، آن نبود که چون نفت جنوب بامپریالیزم انگلیس داده شد، باید

نفت شمال هم به "دولت سوسیالیست" شوروی داده شود؟

آیا، ماهیته"، هردوی اینها یکی، نبودند؟

من به گناه خود، در پیشگاه ملت ایران، در پیشگاه طبقات زحمتکش ملت

ایران، در پیشگاه پرولتاریای ایران، با کمال صراحت، اعتراف میکنم، بوزش

میخواهم و امید عفو دارم،

و کوشیده‌ام و خواهم کوشید، تا توان در تن دارم، تا مغزم بازای درک

مطالب و مسائل را دارد، راه درست مارکسیزم، لنینیزم را نذر پیش گیرم، نه راه

غلط را.

شما هم بیا بید گردن بر گناه نهید، که حزب توده ایران، در شعارها، همیشه

دنبال‌روی سیاست خارجی شوروی بوده است!

"دوستی" با دنباله‌روی فرق دارد، فرق بارز و بین و آشکار،

من دوست شوروی هستم و از اینرو عیب او را همچو آینه روبرو می‌گویم و

میخواهم که حزب کمونیست شوروی، اشتباهات گذشته را جمع‌بندی بکند، صریح

و راست و آشکار بگوید!

کسانیکه مجامله میکنند، بر حقایق پرده ابهام میکشند، مردم را در شک و

تزدید میگذارند، و بهانه دست دشمنان کمونیزم میدهند، خود، دشمن کمونیزم،

لنینیزم، مارکسیزم هستند، نه دوستدار آن.

انتقاد کردن، از گذشته و حال، از هر چیزیکه قابل انتقاد است، از هر کسی

که شایسته انتقاد است، در هر مقام و در هر موقعیتی، وظیفه مبرم یک مارکسیست،

یک کمونیست یک لنینیست با ایمان است.

تنها بی‌اعتقادان براه خود هستند که از انتقاد بیم دارند، هراس دارند،

میترسند!

میدانید نتیجه این انکار حقایق چیست؟

مردم فکر میکنند که ما نوکر روس هستیم و میخواهیم، خاک بدهن،

وطن ما را بفروشیم!

یک داستان بگویم،

اواخر بهار سال ۱۳۲۴ که هنوز فرقه دموکرات آذربایجان درست نشده بود،

من داشتم از اردبیل می‌آمدم به تهران، که انتقادات مرا از حزب توده و مسئله

آذربایجان به کمیته مرکزی حزب توده بنویسم، در قزوین ماشین ما، اتفاقاً، خراب

شد و ما ناچار از توقف چند ساعته شدیم!

در سبزه‌میدان قزوین، جلوی پست و تلگراف آنجا، میتینگ میدادند، من

در ضلع جنوب غربی میدان ایستاده بودم، به میتینگ گوش میدادم.

پسربچه ۱۴-۱۵ ساله‌ای هم که قزوینی بود بغل دست من ایستاده بود، از

این نوجوان پرسیدم،

اینها کیستند و چه می‌گویند؟

گفت

اینها روسند و نفت میخواهند!!

این حادثه مربوط به ۳۴ سال پیش است،

و این نظر هنوز هم، بقدرت و قوت خود باقی است، مردم ما را "روس"

که "نفت" میخواهیم! من اینرا آبروز آدمم به کمیته مرکزی نوشتم دادم که مردم ما را "روسی" می شمارند و میدانند، و این برای ما، برای نهضت ما، برای نبرد و پیکار ما، زبان آور است، و همین آقای دبیرکل امروز و مسئول کمیسیون تفتیش آنروزی هم، به حرفهایم "گوش" داد، "فقط"

برای اینکه کاری نمیتوانست بکند!!

و تا شما باین واقعیات اعتراف نکنید، مثل همان مصاحبه تان بفرمایید که "ما تابع کرملین نیستیم"، مردم را خواسته اید گول بزنید، دروغ بگویید و چون ملت و طبقه کارگر، امروز، می فهمد، بشما اعتماد نخواهند کرد، قطعا" و حتما"

"ما نباید در پنهان کردن چیزی کوشش نماییم، بلکه، صاف و پوست کنده بگوییم که دهقانان از آن شکل مناسباتی که بین ما و آنها، برقرار شده است، ناراضی اند، آنها، این شکل از مناسبات را نمیخواهند، و از این رو با این وضع زندگی نخواهند کرد، این مسلم است، این اراده آنان صریحا" ابراز گردیده است، این اراده توده های انبوه مردم زحمتکش است، ما باید این اراده را بحساب بیاوریم" و ما سیاستمدارانی هستیم که بقدر کفایت عقل سلیم داریم تا اینکه بتوانیم بگوییم:

"بباید در سیاست خود نسبت به دهقانان تجدیدنظر نماییم" (۱)
بلی!

اگر ما هم بقدر کفایت عقل داشته باشیم، در پنهان کردن چیزی کوشش نمیکنیم، بلکه آنها صریح و لخت و عریان و پوست کنده در معرض دید و قضاوت طبقه و ملت قرار میدهیم،

اینست راه صحیح حزب طبقه کارگر، اینست راه درست لنینی،

نه انکار حقایق

"حزب چون محل اجتماع بهترین افراد طبقه کارگر است، بهترین مکتب تهیه پیشوایان طبقه کارگر میباشد که لیاقت رهبری انواع شکلهای تشکیلاتی طبقه خود را دارند" (۱)

حزب توده ایران، "محل اجتماع بهترین افراد طبقه کارگر" نه، در آغاز محل اجتماع تنی چند روشنفکران خرده بورژوا بود که با مارکس هیچگونه آشنایی و نسبتی نداشتند.

دکتر کشاورز میگوید:

"من در سال ۱۹۴۱ در سن ۳۴ سالگی بدون کمترین تجربه سیاسی و دانایی تئوریک وارد حزب و وارد صحنه سیاست شدم، شما حق دارید از من سوال کنید که در این صورت چگونه من در همان سال اول، جزو دستگاه ۱۵ نفری رهبری حزب در کنفرانس اول تهران انتخاب شدم، جواب اینست که با ساسی ۱۵ نفری که در این کنفرانس و در کنگره اول برهبری حزب انتخاب شدند، نگاه کنید، میگویند در محله کوران، احول پادشاه است، در کنار من، در این رهبری بعضی افراد نشسته بودند که اولاً" سواد خواندن و نوشتن هم بزور داشتند و ثانيا" تجربه فعالیت سیاسی آنها بعضویت چند ماهه در یکی از حوزه های ۵۳ نفری دکتر ارانی یا کار مختصری در حزب کمونیست قدیم ایران خلاصه میشد" (۲)

چنین است سیمای واقعی "رهبرانی" که حزب توده ایران، حزب طراز نوین، حزب طبقه کارگر را "تشکیل" دادند،

بی اطلاع صرف از مارکسیسم، بدون شناخت جامعه ایران، بدون شناخت

راهی را که در پیش دارند ،

در حزب توده ایران ، اصولاً "تعلیم مارکسیستی" بهیچوجه مطرح نبود ، برای اینکه خود شاگردان دکتر ارانی و کمونیستهای قدیمی ، با مارکسیزم آشنایی واقعی نداشتند .

اینها ، روشنفکران خرده بوزروای جاه طلب بودند که آمده بودند ، فقط "رهبر" نامیده بشوند و سپس ، اگر دستی داد ، و دری به تخته‌ای خورد ، امکان پیدا شد ، وزیر و وکیل و سفیرکبیر و نخست‌وزیر بشوند ،

"میرداماد سیداشرفی" ، یکی از همین نوع لیدرها ، می‌گفت :

"خوب ، بهمین زودی من میشوم سفیر ایران در لندن" !!

حزب توده ایران ، از نظر کمی ، خیلی قوی بود ، سعی شده بود ، از هر جا "عضو" تهیه کنند ، بهر شکلی و بهر عنوانی ، از هر طبقه‌ای و از هر جایی !

یادم هست ، سال ۱۳۲۵ بود ، (مثل اینکه) لوی سایان دبیرکل سندیکای جهانی کارگران ، بایران آمد ، در میدان توپخانه میتنگی بود و او هم شرکت داشت ، او پس از این میتنگ گفته بود :

"حزب توده ایران از نظر کمی خیلی قویست و از نظر کیفی خیلی ضعیف"

معنی این حرف لوی سایان را ، آنروز اعضا کمیته مرکزی ، هم نفهمیده بود ، برای اینکه نمی‌دانستند او چه میگوید ، برای اینکه ، این رهبران ، معنی کمی و کیفی را تشخیص نمیدادند ،

ولی ، تاریخ معنی آنرا میدانست و زودتر هم بروز داد

"نقش مبارز پیش رو را تنها حزبی میتواند بازی کند که تئوری پیشرو رهبر آن آن باشد" (۱)

و "تئوری پیشرو" وقتی میتواند رهبر باشد که رهبران حزب ، خود را با تئوری پیشرو مجهز کرده باشند ، در حزب توده ایران ، حداقل تا سال ۱۳۲۷ ، از تعلیم

تئوریک اثری دیده نمیشد ، تعلیم تئوریکی هم که از سال ۱۳۲۷ به بعد در حزب شروع شد ، منحصر بود ، فقط بخواندن تاریخ حزب کمونیست - بلشویک شوروی !! به نظر رهبران حزب توده ایران ، فقط تاریخ ، تاریخ حزب کمونیست - بلشویک شوروی بود و تطبیق الگووار آن در ایران .

بدون اینکه دریابند که امروز وضع اجتماعی ایران ، در چه مرحله از تکامل است و صورت‌بندی آن چیست !

خواندن تاریخ حزب کمونیست - بلشویک شوروی هم ، فقط حصر و خاص تهران بود ، در شهرستانها ، تعلیم تئوریک از این سطح هم پایین‌تر و در حدود چیزی نزدیک به " صفر" بود و اعضا حزب نمی‌دانستند چه می‌خواهند ، و برای چه حزب توده روی آورده‌اند .

فقط برای ارضاء هوسات شخصی و جاه‌طلبی‌های فردی !

فقط برای سفیرکبیر شدن !!

باین حرف دکتر کشاورز توجه کنید می‌گوید :

" منممانند ۹۹ درصد اعضا جوان و بی‌تجربه حزب ما ، بتدریج تربیت سیاسی یافتیم "

مفهوم صریح این کلام اینست که این "رهبران" نخست "رهبر" شده‌اند ، حزب تشکیل داده‌اند ، کمیته مرکزی و بوروی سیاسی و امثالهم .

بعد رفته‌اند یاد بگیرند که می‌خواهند چه کاری بکنند !!

وای بر ما که بدنبال این نوع "رهبران" مکتب ندیده افتاده بودیم !!

این یک ایورتونیزم بود ، ایورتونیزم چپ تشکیلاتی !

و دنباله روی از سیاست خارجی دولت شوروی ، برای اینکه " ارتش سرخ" میخواست که در ایران حزبی بسازد !!

و تاریخ نشان داد که اینگونه رهبران حتی تا با امروز هم تربیت سیاسی نیافته‌اند ، حتی اگر دانشکده و انستیتو و فاکولته و مانده‌های آنرا دیده باشند ،

زیرا در دامن مبارزات طبقاتی طبقات زحمتکش ملت ما تربیت نیافته‌اند !

فساد رایج و مرسوم در جامعه، و بطور اخص در دستگاه دولتی و مبارزه با آن، یکی از علت‌های ورود بعضی‌ها در صف مبارزه بر علیه نظام موجود وقت در ایران بود،

یکی از علت‌ها و دلایل خود من نیز برای قبول عضویت حزب توده ایران، نفرت عمیق و شدید و مدید من از فساد حاکم و جاری در دستگاه دولتی بود. من، فساد ریشه دوانیده در دستگاه اداری را با تمام وجودم لمس کرده بودم و بر آن کینه داشتم.

من، پس سربازی رسیدم، با اینکه، قانوناً "بعثت کفالت مادرم، نمی‌بایستی به "خدمت" سربازی احضار شوم، و زن و بچه و مادرم را بی‌کس و بی‌سرپرست و بی‌نان‌آور بگذارم.

رئیس حوزه نظام وظیفه اردبیل، (مرحوم) سروان هوشمند از من سیصد تومان، به پول ۴۵ سال پیش، رشوه خواست تا مرا معاف بکند.

این پول، آن‌زمان، پول گزافی بود، درست خرج یک سال خانه من بود، یعنی درست یک سال می‌بایستی زن و بچه و مادرم و خواهرم و خودم، گرسنه می‌ماندیم تا من این پول را می‌توانستم جمع بکنم و بجناب سروان بدهم از شر سربازی معاف شوم!

دزدی و اختلاس در ادارات دولتی، قباحت خود را از دست داده بود، کاری بود متعارف و معمول.

و کسی چون من که نمی‌خواست یا نمی‌توانست اخلاقاً "دزدی بکند، متصف به بی‌عرضه بودن میشد!

یادم هست سال ۱۳۱۳ بیک مأموریت اداری یکی از دهات پورته‌چی اردبیل رفتم، مأموریت را انجام دادم و برگشتم.

دو، سه روز بعد، کدخدای دیه، نزد من آمد و گفت:

خدا، بدادت رسید، دهاتی‌ها می‌خواستند بیایند در بیابان تو را بکشند و اسب ترا هم ببرند.

گفتم، چرا؟

کدخدا گفت:

تو که کارهای اداری‌ات را انجام دادی و رفتی، مردم دیه جمع شدند و گفتند که این دروغ می‌گوید، مأمور دولت نبود برویم، در راه خودش را بکشیم و اسبش را هم بیاوریم.

کدخدا می‌گوید

گفتم چرا؟

مردم گفتند

این دروغ می‌گوید، مأمور نبود، اگر مأمور بود، بما فحش می‌داد، بزن و بچه‌هایمان ناسزا می‌گفت، ما را کتک می‌زد و آخر سر هم پولی می‌گرفت و می‌رفت.

او هیچکدام، از این کارها را نکرد، پس دروغ می‌گوید، مأمور دولت نبود، یعنی وجه مشخص مأمور دولت بودن، فاسد بودن، بود.

و من نمی‌توانستم و با این کار هم دشمنی داشتم.

و با همین نظر هم، وارد حزب توده شدم، در بازجویی قزل قلعه هم، یکی از علل ورود خودم به حزب توده را دشمنی عمیق و بی‌گذشت من با فساد ذکر کردم. وارد حزب توده شدم، شدم عضو کمیته ولایتی اردبیل و مسئول مالی کمیته ولایتی، کار عجیبی است!

قبل از اینکه من کمیته مالی را تحویل بگیرم، درآمد روزانه حزب توده اردبیل، روزی پنج (۵) تومان بود، دقت کنید، روزی فقط پنج تومان!

روز اول که شروع بکار کردم و قبوض درآمد را خودم صادر کردم، ناگهان درآمد روزانه شدن پنجاه (۵۰) تومان، روز دوم یکصد تومان و روز سوم یکصد و پنجاه تومان و در آخر یک ماه پنج هزار تومان! (دفاتر حزب توده ایران پس از

شکست فرقه، بدست ستاد لشکر افتاده و شاهد صادق این مطلب است)،
 در صورتیکه من هیچ کار فوق العاده و خرق عادتیه انجام نداده بودم، و در حزب
 هم تغییرات شگرفی رخ نداده بود، اعضا همان بود، اضافه نشده بود، حق عضویت
 هم همان بود و منبع درآمد دیگری هم باز نشده بود، پس، "چیزی" بود، که
 می بایستی من آنرا بگردم و پیدا بکنم.
 گشتم و پیدا کردم،

"رفیق" فرضی دهقان که مدتی با اتهام "جاسوسی بشوروی" در زندان قصر مانده
 و بعد از آزادی، شده بود "کمونیست"!! و عضو کمیته ولایتی حزب توده اردبیل
 و مسئول مالی!!

در دفاتر حزب آثاری از درآمد بیش از روزی همان پنج (۵) تومان نبود،

ته قبوض را پیدا کردم،

توجه کنید!

۱۵ هزار تومان درآمد حزب، به حساب حزب نرفته بود و رفته بود در قریه
 ننه کران، برای "رفیق" فرضی دهقان "کمونیست"، شده بود مغازه نفت فروشی!!
 من آدمم به تهران، به کمیته مرکزی نوشتم و نوشتم که فساد در حزب توده ریشه
 دارتر از فساد در دستگاه دولتی رضاشاهی است،

این جمله را مهندس کیانوری، مسئول کمیسیون تفتیش خواند و با دقت و درنگ و
 تأمل روی کلمات، تکرار کرد:

"فساد در حزب توده ایران، ریشه دارتر از فساد در دستگاه دولتی رضاشاهی است"
 گفتم:

بلی! "رفیق"، این واقعیت است!

این، منحصر به اردبیل نبود،

دوست و همشهری ام، میرآقا سید اشرفی (مرحوم) و خانواده اش و برادرش میرداماد،
 قبل از اینکه عضویت حزب توده را بپذیرند، آه در بساط نداشتن را مثل خوبی
 بودند،

پدرشان نیز خیلی بی چیزتر از پسرانشان بود و در سخت ترین شرایط، زندگی کرد،
 و در بدترین وضع زندگی را بدرود گفت، و برای پسرانش نیز، از مال دنیا چیزی
 باقی نگذاشت و خرج کفن و دفن را فرزندانش عهده دار شدند.

پسر بزرگ خانواده، میرآقا، شد، معلم، او پسر کوچکی هنوز بچه بود و بیگار و
 شدند عضو حزب توده ایران، در اینحال نیز، بدترین وضع اقتصادی را داشتند.
 میرآقا در سال ۱۳۲۶، از من پنجاه تومان قرض گرفت تا کسری مخارج خانه اش
 را تأمین کند! اما، دقت کنید،

این آدم که آمد، از چون منی، که لنگه او بودم، از نظر مالی، پنجاه تومان قرض
 گرفت،

با پارتی بازی احمد قاسمی در کنگره دوم شد عضو مشاور کمیته مرکزی و مسئول مالی
 حزب!

و سپس، صاحب بزرگترین اتوسرویس در سعدی شمالی!!

و برادر کوچکی نیز، پس از کودتا، که زندان هم هرگز نرفت، شد صاحب بزرگترین
 مرغداری در تهران!

خدا بده برکت!

کسی پیدا خواهد شد جواب این سوال را بدهد که:

اینها که در هفت آسمان، یک ستاره سهل است، حتی یک دهم ستاره راهم نداشتند،
 از کجا صاحب اتوسرویس شدند و از کجا صاحب آن مرغداری بزرگ در احمدآباد
 شهریار!!

تنها، اینها نبودند،

محبوب عظیمی، عضو شورای متحده مرکزی اتحادیه های کارگران و دهقانان ایران
 وابسته به حزب توده ایران در زندان قصر برای من اعتراف کرد که:

"مبلغ گزافی پول شورا نزد او بوده و بلعیده است و مقادیر زیادی اثاث و فرش و
 قالی و غیره نیز"

و خانه ایرا هم که با پول شورا در خیابان نواب چهارراه گلکار، اجاره شده بود

داده بود اجاره و پول اجاره آنرا می ریخت به جیب شریف خود!
و اینها، با این کثافت معده "کمونیست" هم هستند و عضو عالی رتبه حزب
توده ایران، و اگر پای صحبت شان به نشینی، به لنین و مارکس، درس مارکسیزم،
لنینیسم، می دهند!!
آخرین نمونه!

علی متقی، در سال ۱۳۳۶، پیش از گرفتاری قهرمان خلق روزبه، هشت هزار تومان
از پول حزب را بمن داده بود و منم داده بودم به همسرم برای نگهداری، این
پول، آنروز، ۲۲ سال پیش برای چون منی، پولی بود، درشت!
روزی متقی بمن گفت:

"با آن پول حزب یک ماشین جوجه کشی به خر و با آن کار بکن و کمک خرجی
بچه ها را درآر"

(خود او با تفاق مهندس میزانی این کار را کرده بودند)

من به همسرم، این "دستور" متقی، مسئول، تشکیلاتی امرا گفتم،

پول را آورد، آن شیرزن، بمن پس داد و گفت:

"این از ۵ قران ۵ قران دست رنج کارگران جمع شده، این حق عضویت کارگران
است، این بیت المال است، این از گلوی ما پایین نمی رود و ما را خفه میکند"
پول را به متقی پس بده و بگو:

برو این دام بر مرغ دگر نه، که عنقا را بلند است آشیانه!

امر همسرم را اطاعت کردم!

دکتر کشاورز، در کتاب خود "من متهم میکنم" مطالبی نوشته است که از آنها
نباید چشم پوشید و رد شد، باید با آنها رسید، بدقت هم رسید، بدقت انتقادی هم
رسید، بدقت کیفری هم باید رسید!

او درباره ترورهای صحبت میکند، ترور محمدرضای پهلوی در ۱۵ بهمن ماه
۱۳۲۷، او عقیده مند است که این ترور با اطلاع قبلی مهندس کیانوری انجام شده
و ناصر فخرآرایی، با مهندس کیانوری در تماس بوده است،

دکتر کشاورز در صفحه ۶ کتاب من متهم میکنم، می نویسد،
"کیانوری از چند ماه قبل از تیراندازی به "شاه" با ناصر فخرآرایی که به "شاه"
"تیراندازی کرد در تماس بود".

و در جای دیگر راجع بهمین مسئله می نویسد:

"در جلسه کمیته مرکزی در مسکو، تیراندازی "شاه" دوباره در حضور کیانوری مطرح
شد و تقریباً همه او را متهم به خودسری و تکروی و خرابکاری کردند و مسئول
"غیرقانونی شدن حزب دانستند، کاری که باعث گرفتاری و کشته شدن عده زیادی
"از افراد حزب و تلاشی حزب گردید" (۱)

دکتر کشاورز در کتابش ترور و قتل محمد مسعود مدیر مرد امروز و احمد دهقان
مدیر و صاحب امتیاز تهران مصور را نیز بدست کیانوری میداند و از همه اینها
بالا تر، قتل رفیقمان حسام لنکرانی را بحزب توده ایران نسبت میدهد.

حسام و همه افراد خانواده لنکرانی، چه شیخ، چه جواد، چه احمد، و چه
مرتضی و مصطفی و چه شهید حسام تاریخ سیاسی ایران نشان میدهد که انسانهای
یکرو، صمیمی، صدیق، و ضد استعمار بودند و هستند، مادر لنکرانی ها، درگذشت،

مرحوم شد، دشمن ما سازمان امنیت، اجازه و امکان نداد، خانواده لنکرانی، مجلس ترحیمی برای مادرشان بگیرند.

یکی از انتقاداتی که من برفیق شهیدمان، خسرو روزبه دارم، مسئله ترور حسام است، رفیق شهیدمان خسرو روزبه، خود کتاب اطاعت کورکورانه را نوشته است ولی، در زندگی سیاسی آن شهید مواردی پیش آمده است که خود ایشان کورکورانه از دستگاه رهبری حزب توده ایران اطاعت کرده است، رفیق شهید خسرو روزبه، از دستگاه رهبری حزب توده ایران نرسید بچه مدرکی و با چه دلیل انسانپسندی حسام لنکرانی را که عمر و جوانی خود را صرف مبارزه کرده بود، باید کشت!!

آخر، این جوان مبارز که من او و خانواده اش را از نزدیک میشناختم و هیچ نقطه ابهامی در زندگی شان دیده نشده چرا باید کشته میشد؟!

وانگهی، در کجای مارکسیزم، لنینیسم ترور فردی را جایز شمرده است.

آخر، حزب توده ایران، چرا کاری بدین زشتی و ناروایی و شامت انجام داد و چرا یک خانواده شریف را در تمام عمرشان داغدار کرد و از نهضت و مبارزه دلزده؟!

شما، نمیدانید داغ فرزند، چه ژرف، چه سهمگین، چه سنگین است!

من با اینکه فرزندم بابک را در حمله به عشرت آباد روز ۲۲ بهمن ۵۷ و در راه ملت ایران و بدست دشمنان ملت ایران، بدست ارتش "شاهنشاهی"، شهید داده ام، و بر آن هم می بالیم و خود را سرفراز میدانیم، هنوز هم از سنگینی بار این درد و رنج قدمرا نمیتوانم راست بکنم،

تا چه رسد، بخانواده ای که فرزندشانرا "رفقا!!!" پیش به "قتل" رسانده باشند! آنهم بی گناه، آنهم روی نظرات واهی!

واقعا "ننگین است این کار

چه جوابی دارند، باین کار بس زشت و ننگ آور؟!

گفته شده است که طفلک حسام "اسراری" را میدانسته،

مگر حزب توده ایران، راز نهانی و پنهانی داشت که "اسرار" آنرا حسام یا کسی دیگر نمی بایستی بداند!

یک حزب طبقه کارگر، مثل خود کارگران، بایستی صمیمی و صدیق و "بدون" راز پنهانی باشد،

حزب طبقه کارگر، تنها رازش اینست که حزب طبقه کارگر است، حزب صدیق ترین، راست ترین، بی غل و غش ترین و

بی رازترین انسانها!

و اینهم، راز سر به مهری نیست که نباید آنرا حسام بداند.

شاید و یا خود حتما، نه شاید، زیر کاسه تان نیم کاسه ای بوده است، "اسراری" از خود "رهبران" میدانسته، از کثافت کاریهای رهبران، میدانسته، بیچاره حسام، و اینها باعث کشته شدن او شده است،

آن راز زیر نیم کاسه چه بوده ایت؟!

اینرا باید بگویید،

می فهمید، باید بگویید!

شنیده ام که حسام را بدین خاطر کشته اند که گویا معتاد به تریاک شده بود، و پول حزب را خرج میکرد.

من در حسام اصلا "آثاری از اعتماد ندیده بودم، اصولا" خانواده لنکرانی، خانواده آلوده ای نبود "اعتماد" هر نوع اعتیادی، بالکل و تریاک و مرفین و غیره علت روانی دارد، و این علت روانی در خانواده لنکرانی دیده نمیشد،

فرض کنیم معتاد بوده، مگر این دلیل میتواند بشود به کشتن رفیقی!

من اگر اینجا بیشتر به حسام پرداختم، بمعنی عبور از روی جسد محمد مسعود و احمد دهقان نباید تصور کرد و نباید تصور کرد که چون من با آنها اختلاف ایدئولوژیک داشتم، بر قتل آنها، صحه میگذارم،

محمد مسعود، نویسنده مبارزی بود، اگرچه قلم را گاهی در اختیار پول می نهاد، ولی در هر صورت با دربار دشمن بود، دشمن بی گذشت، دربار او را با

پول نتوانست بخرد، واقعیت است!

کشتن محمد مسعود، بهر نامی و بهر عنوانی، و بهر دست آویزی، رکبیک‌ترین، رذل‌ترین کاری بود، از جانب هر کسی که باشد!

دهقان، با ما و هر چه کارگر بود، دشمن بود، ولی نمیتواند دلیل بر ترور باشد، آنهم ترور از طرف یک حزب بظاهر مارکسیست!

جدا" و قویا، حزب توده باید و مجبور است پاسخگوی این پرسشها باشد!
و پاسخگوی این حرف دکتر کشاورز که میگوید:

"ایرادی که من به حزب کمونیست اتحاد شوروی دارم این نیست که در ایران جاسوس دارند، در ایران تمام کشورهای بزرگ جاسوس دارند و ما که در حکومت نبودیم نمی‌توانستیم از اینکار جلوگیری کنیم، ایرادم اینست که با سو استفاده از اعتمادیکه ما و تمام میهن پرستان ایران به حزب و کشور لنین داشتیم، حزب و کشوری که با استقلال میهن ما در سالهای تاریک و دشوار تاریخ ایران کمکهای گران‌بهایی کرد، با سو استفاده انترناسیونالیزم که ما اکثریت قریب با اتفاق افراد حزب بآن صادقانه اعتقاد داشتیم، حزب کمونیست اتحاد شوروی عامل و جاسوس خود را به حزب توده ایران، حزب برادر تحمیل کرد، از او بوسایل مختلف پشتیبانی نمود تا او بمقامات عالی حزب ارتقا یابد و بتدریج حزب توده ایران را بیک زاییده سیاست اتحاد شوروی در ایران تبدیل کند" (۱)
"درحقیقت کامبخش یکی از فرمان‌بران رژیم استالین، بریا و بخصوص باقر ف" بود" (۲).

واقعا" اگر عبدالصمد کامبخش "جاسوس" شوروی در ایران بود، برای ماها، ما زحمتکشان که وطن مانرا از پدرمان هم بیشتر دوست تر داریم، چه فرق هست بین

(۱) - دکتر کشاورز من متهم میکنم ص ۴۳ (۲) همان کتاب ص ۱۳

کسی که به شوروی، دوستان جاسوسی میکند و کسی که جاسوس امریکا و انگلیس جاسوس امپریالیزم، جاسوس دشمنانمان میباشد!
جاسوس، جاسوس است، تر و خشک ندارد!

سکوت حزب توده ایران، در برابر این پرسشها، سکوت بمعنی رضا و قبول است.

حزب توده ایران، بهمه مردم و ملت و خلقهای ایران و بهمه کارگران و زحمتکشان ایران باید، روشن کند که اینها، این انتقادات، این تهمتها، این گناهان، راست است یا کژ و نادرست!

رهبران حزب توده ایران از انترناسیونالیزم، چه برداشتی، چه مفهومی، چه درکی داشتند و دارند. امروز هم، خود مسئله‌ایست.

رهبران حزب، به‌یقین، نه به "احتمال" تحت تاثیر نیروی برتر عامل کاتالیزور قرار گرفتن را انترناسیونالیزم پرولتری معنی میکنند!

و این درست عکس انترناسیونالیزم است!

انترناسیونالیزم پرولتری این نیست که احزاب "برادر" کوچک، احزابی نظیر حزب توده ایران، منافع ملت و خلق و طبقه خود را تحت الشعاع منافع احزاب "برادر" بزرگتر قرار دهند!

خطای فاحش خواهد بود که اگر بگوییم انترناسیونالیزم کارگری، یعنی فدا کردن منافع کارگران، خلقها و ملت‌های کوچک، در راه منافع دولت‌ها و احزاب کمونیستی بزرگتر!

"کمونیستها در مبارزات پرولتاریای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملیشان، در مدنظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند.

"و از طرف دیگر، در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند" (۱)

و خطای فاحش‌تر بزرگتر از همه اینها، باین روشها نام مارکسیزم، نام لنینیزم نهادن است

"نهضت سوسیال دموکراسی، بنا بر ماهیت خود، جنبه بین‌المللی دارد، معنای این نه‌تنها، آنستکه ما باید با شونیس ملی مبارزه کنیم، بلکه، این نیز هست که نهضتی که در یک کشور جوان آغاز میشود فقط در صورتی، میتواند موفقیت

"حاصل نماید که تجربه ممالک دیگر را بکار بندد و برای بکار بستن هم تنها "آشنایی با این تجربه و یا فقط رونویس کردن ساده آخرین قطعنامه‌ها کافی نیست.

"برای این‌کار باید توانست به تجربه مذکور با نظر انتقاد نگریست و آنرا مستقلاً "بررسی نمود" (۱)

چنین است معنی و مفهوم و مضمون و محتوای انترناسیونالیزم از نظر لنین بزرگ...

تبادل تجارب، نگرش انتقادی باین تجارب، و تطابق آن تجارب با اوضاع اجتماع جامعه مفروض،
و بس!

حال به‌بینیم، حزب کمونیست - بلشویک شوروی وظیفه مقرر انترناسیونالیستی خود را درباره ایران چگونه انجام داده است:

در سال ۱۹۲۵ میلادی که جامعه ایران، نظام فئودال - بورژوا تجاری، داشت، فئودالیته، هم، عهدیته" و هم ذهنیته"، حاکم بود.

یعنی روابط و مناسبات تولیدی فئودالی در ایران مستقر، و معیارها و ارزشهای روبنایی آن، و از بورژوازی صنعتی و طبقه کارگر، آثاری، ولو خیلی دور هم، دیده نمیشد، و از نظر سیاسی یک کشور نیمه مستعمره بود، "ساختن" حزب کمونیست در ایران، بوسیله چند روشنفکر خرده‌بورژوا، چند حادثه‌گر، که صدر و ذیلش ۲۵۵ نفر بوده، فقط، "بکار بردن تجارب انقلابی" در ایران بود!

و سپس برجیدن این "حزب کمونیست" بزور آتاشه میلیتر و فرستادن مامور بهمراهی رضاخان، پالانسی و شکستن انقلاب جنگل، و اجبار کردن انقلابیون به تسلیم به "ارتش دولتی" و یا ترک وطن!

و بعد تا سالها، با رضاخان، دمساز و دمخور بودن.

و باز در آذربایجان در سالهای ۱۰-۱۳۰۹ حزب کمونیست، "ساختن" بدون

اینکه در شرایط اجتماعی ایران، از نظر شکل و صورت اجتماعی دگرگونی کیفی حاصل شده باشد، "پیش‌آهنگ پرولتاریای انقلاب بین‌المللی" (۱) بودن، بود و باز هم بعد، با رضاخان (چاشکا، لوشکا) (۲) شدن تا سال ۱۳۲۰ و بعد، ایجاد حزب توده ایران، بنام حزب طبقه کارگر ایران، بدون وجود شرایط عینی.

و "واداشتن" حزب توده ایران بدادن شعارهای نادرست اپورتونیستی و روزیونیستی، در باره نفت و بوجود آوردن مسئله آذربایجان، و حمایت از آن، "فقط" بخاطر نفت، و ترک حمایت از آن باز بخاطر مقابله ناهمه نفت با قوام السلطنه!!

و همه اینها در پناه انترناسیونالیزم!

اپورتونیسم راست، اپورتونیسم چپ و روزیونیسم، مضمون واقعی "واقعه" آذربایجان است.

اپورتونیسم راست تشکیلاتی

اپورتونیسم چپ سیاسی

روزیونیسم سیاسی و تشکیلاتی

"تشکیلاتی" که بنام "آذربایجان دمقرات فرقه‌سی" (فرقه دموکرات

آذربایجان) نامیده شد، تغییر نام یافته "جبهه آزادی" ای بود که با قیادت میر

جعفر پیشه‌وری، پیش از تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، ساخته شده بود،

پیشه‌وری، سال ۱۳۲۳ (البته از نظر تاریخ دقیق نباید باشد) در آذربایجان،

جبهه‌ای، بنام "جبهه آزادی" بوجود آورد که جنبه سیاسی داشت تا ایدئولوژیک

و شعارهای ایدئولوژیک در آن هرگز گنجانده نشده بود.

به اردبیل هم آمد، برای تشکیل این جبهه، با هم ناهاری هم در منزل یکی

از رفقای شریف‌مان، نهوت حبیب‌الهی، خوردیم.

"جبهه آزادی"، پس از رد اعتبارنامه پیشه‌وری در مجلس شورای ملی، تبدیل

به "آذربایجان دمقرات فرقه‌سی" شد،

حالا، این تغییر نام و تغییر جهت مبارزه بهر اسمی که باشد، خواه بقول

برخی‌ها، بعلمت رد اعتبارنامه پیشه‌وری باشد، یا چیز دیگری.

"جبهه آزادی" جای خود را به "آذربایجان دمقرات فرقه‌سی" داد،

من قبلاً گفته‌ام، در این یادداشتها که در باره پیشه‌وری، بعداً، بطور

تفصیل گفتگو خواهیم کرد، و اکنون نیز جای این گفتگوست.

پیشه‌وری، از صدور و رهبران و زعمای نهضت جنگل، و از پیشوایان

و موسسین نخستین و بعد دومین حزب کمونیست ایران بود،

(۱) - لنین، چه باید کرد ص ۸۳ (۲) یک اصطلاح روسی است (فنجان و

قاشق شدن) توی هم رفتن، خیلی صمیمی شدن)

در حالیکه، از مارکسیزم، لنینیسم و کمونیسم "چیزی" باصطلاح بارش نبود! من، پیشه‌وری را از نزدیک میشناختم، در اواخر، یعنی قبل از مسئله آذربایجان و واقعه ۲۱ آذر ۱۳۲۴، بنابراین در باره او دقیق میتوانم نظر بدهم، بدون حب و بغض، و میتوانم قیاس بکنم دیگر رفقای پیشه‌وری را با او، احسان‌اله خان، خالوقربان و دیگران.

و رفقای فرقه‌چی‌اش را،!

پیشه‌وری را، تاریخش، زندگی‌نامه‌اش، زندانش و روزنامه آژیرش، یک عنصر ضداستعمار و ضداستبداد معرفی میکند،

این کاملاً درست است، واقعیت اینست که مرحوم پیشه‌وری، دشمن استعمار بود، انسان شریف بود و پاکباخته، ولی، از نظر وابستگی طبقاتی مربوط به خرده بورژوازی ده بود، که این، در خصلتها، اندیشه‌ها، کارهای او اثر خود را گذاشته بود!

پیشه‌وری هرگز کمونیست نبود!

گفتن اینکه، من کمونیستم، تو کمونیستی، او کمونیست است و ما کمونیست هستیم، در حرف ساده است و سهل، لیکن، در عمل کمونیست بودن، شروط و شرایط و قواعد و خصوصیات دارد که اگر آن شروط و قواعد در کسی جمع نشود، هرچه هم داد بزند، فریاد کشد که من کمونیستم،

عرض خود میبرد و زحمت ما میدارد!

پیشه‌وری "شاید" کتب مارکسیستی خیلی زیاد خوانده باشد، اینرا هم گفتم "شاید" چون من باین مسئله اطمینان مطمئن ندارم،

فرض کنیم خوانده باشد، یکی از دانشهای ژرف مارکسیزم، لنینیسم، "شناخت" است،

شناخت دیالکتیکی جامعه،

شناخت دینامیزم حرکت دیالکتیکی جامعه،

شناخت طبقات جامعه،

شناخت خصوصیات و خصلتهای آن جامعه،

و حتی، قبلاً هم گفتم، شناخت فردی افراد جامعه و افراد نهضت

و شناخت خواست و نیاز جامعه،

و بالاخره شناخت انقلاب و زمان انقلاب،

پیشه‌وری گویا در سال (۱۹۱۷ میلادی) جزو پاران حیدر عمو و علی و بعد احسان‌اله خان و خالوقربان و میرزای مرحوم و دیگران در مسئله گیلان و حزب کمونیست آنزمان بوده است،

او، اگر، یک انسان باهوش و باتجربه و دانا و بخردی بود،

هرگز باستخری که مطلقاً آب نداشت، یک چکه هم آب نداشت،

خالی خالی بود، شیرجه نمیرفت!

تکرار این مطلب عیب ندارد که آدم واقعا "مارکسیست، مگر می‌آید در

جامعه‌ایکه هنوز در پیروسه فتودال - بورژوا تجاری است و هرگز آثاری از بورژوازی

صنعتی و پرولتاریای صنعتی دیده نمیشود، و یک کشور نیمه مستعمره است،

حزب کمونیست "میسازد"!

مگر حزب کمونیست "ساختنی" است که چند نفر "زعیم" و "قائد" و "پیشوا"

و "رهبر"، میل مبارکشان اقتضا بکند که حزب کمونیست "بسازند"!

حزب کمونیست هم، نیاز است، نیاز طبقه است، آنها هم نیاز طبقه کارگر!

و آنروز (سال ۱۹۲۱ میلادی) در ایران، چنین نیازی حس نمیشد، بعدها

هم، حس نمیشد، سال ۱۰-۱۳۰۹ شمسی هم حس نمیشد و سال ۱۳۲۰ هم،

روز ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ (روز تاسیس فرقه دموکرات آذربایجان)، برای

آذربایجان، روز بی‌نیازی به فرقه بود!

خلق آذربایجان که منبهم و فرزندان منبهم یکی از آنها هستیم، کاملاً

درست است که با فارسها تفاوت قومی (۱) داریم ما آذربایجانی‌ها، از نظر قومیت

(۱) - کلمه "ملت" که یک کلمه عربی است، در اصل، یعنی در زبان عربی،

بمعنی مذهب و آیین و کیش است (الملة بالكسر: الشریعة، اوالبدین. قیل، الملة

والطریقه، سواء وهی اسم من املیت‌الکتاب و الخ...) اقرب موارد ص ۱۲۴۱

(ملیت) با فارسها فرق داریم،

فرق نژادی، فرق زبانی، فرق عنعناتی، فرق سنن و آداب و رسوم و حتی فرق طبیعی، فرق جغرافیایی، فرق آب و هوایی، و فرق تاریخی،

ما اصلاً "فارس نبوده‌ایم، نه حالا، نه هزار سال پیش و نه بیشتر و بیشتر از آن. ناصر خسرو قبادیان، سخنور آزاده و جهانگرد روشن‌بین و دانشور در سیاحت‌نامه خود مینویسد:

"به تبریز وارد شدم، قطران شاعر تبریزی را دیدم، او شاعر خوبیست. اما فارسی "نیک نمیداند" (۱)

تاریخ مسافرت ناصر خسرو به آذربایجان ما، بدرستی یادم نیست، ولی اینرا به تحقیق میدانم که قبل از استیلای مغول بایران بوده است و پیش از سعدی و حافظ!

و از پیش از مسافرت ناصر خسرو به آذربایجان یعنی در قرن دوم هجری، کتابهایی داریم، بزبان امروزی ما، "دده قورقوت"

قبل از این، ما، بچه زبانی، حرف میزده‌ایم و یا اصلاً در زمان مادها هم، همین زبانرا داشته‌ایم، یا نه، معلوم نیست، و آنچه مسلم و محقق است: "ما هرگز فارس نبوده‌ایم و هرگز هم فارسی حرف نزده‌ایم. و آریانزاد هم نبوده‌ایم" بقول رفیق دیرین و دوست دانش‌پژوهم، م، ع، فرزانه:

"ولی آنچه که در میان اینهمه گفتگوها و نظرپردازیهای ضد و نقیض، محرز و بی‌گفتگوست، اینست که بدلیل هر تقدیر تاریخی که بوده، این زبان اکنون "قرنهاست که زبان دل و قالب اندیشه و احساس مردم این دیار است" (۲)

و اجبار کردن ما که حتماً "فارس بوده‌ایم، و باید فارسی حرف بزنیم، فارسی

(۱) - نقل بمعنی از سیاحت‌نامه ناصر خسرو

(۲) - مبانی دستور زبان آذربایجانی ص ۱۰

بخوانیم، فارسی بگوییم و فارسی بشنویم، بچه‌هایمان تا زبان باز کردند حتماً به "بیو" باید بگویند "آب" و به "چورک"، اجباراً باید بگویند "نان" یک ستم ملی است!

شما، فارسها، اگر زیر بار دو ستم هستید، ستم طبقاتی و ستم استعمار، ما زیر بار سه ستم هستیم. ستم ملی شوونیستهای فارس را هم باید بر آن افزود، در اینکه، بچه‌های ما، باید در مدارس بزبان مادریشان درس، بخوانند، رادیو تلویزیون، بزبان قابل فهم بچه‌ها، زبان مادریشان صحبت بکند، شکی نیست،

فرزند به غربت رفته خانواده، به پدر و مادرش، درد دلش را با همان زبانی که فکر میکند و مادر و پدرش می‌فهمد، بنویسد،

در اینهم، شکی نیست که آذربایجان دارای یک حکومت فدراتیو، در چهارچوب فدراسیون ایران باید باشد، و در این نیز که آذربایجان، خود باید مشکلات خودش را، حل و فصل بکند و سرنوشت خود را خود رقم بزند، هیچ شکی نیست. ۱.

اما،

حل این خواست بحق و نیاز مردم و خلق آذربایجان، نه بدست پیشه‌وری و بارانش درست بود و امکان داشت، و نه در ۲۱ آذر ۱۳۲۴!

و نه با آن شکل!

چرا؟

مرحوم سیدجعفر پیشه‌وری، هرگز مارکسیست، کمونیست نبود، بلکه یک آوانتوریست بود، ماجراجو بود، حادثه‌گر، بود در تمام عمرش،

و نتوانست خود را مارکسیست بسازد!

در داخل زندان با ۵۳ تن درافتاد، (۱)

(۱) - مستفاد از کتابهای بزرگ علوی

آزاد شد، با رهبران حزب توده ایران نتوانست راه بیاید،

"جبهه آزادی" را در تبریز ساخت، آنرا بهم زد، و بعد "آذربایجان دمقرات فرقه‌سی" را از قالب درآورد، و هیچکدام از اینها، قالب و شکل مارکسیستی و کمونیستی نداشت!

پیشه‌وری، فاقد شجاعت اخلاقی کمونیستی هم بود، ترسو بود، بزدل بود، از مرگ میترسید، فرارش از آذربایجان و رها کردن خلق و مردم آذربایجان برامان خدا، اینرا بخوبی نمایان میسازد

روزی، من و پیشه‌وری و چند نفر دیگر، قبل از فرقه‌بازی، یکجا بودیم در اردبیل، در شهرم، در زادگاهم که من بر آن عشق میورزم، خاکش را می‌پرستم و می‌بوسم، یک ریگ آنرا با تمام دنیا عوض نمیکنم، کوچه‌های خاکی و گلی و تاریک آن زمانش را با هیچ کاخی و گلشنی عوض نمیکنم،

فرماندار اردبیل، مرحوم حاج احتشام خوبی هم، در آن جلسه حضور داشت، نمیدانم فرماندار راجع به اردبیل چه گفت که من با او گفتم "این بتو مربوط نیست، ب مردم اردبیل مربوط است"

فرماندار جوابی نداد،

ولی "رهبر"، پیشه‌وری مثل گچ سفید شد!

فرماندار رفت، پیشه‌وری گفت،

"فلانی این چه حرفی بود زدی، چرا بفرماندار با آن صراحت و تندى جواب دادی، اگر برمیگشت جواب تندى بتو میداد چه کار میکردی؟"

گفتم

اولاً دیدی که نتوانست جواب بدهد، برای اینکه حرف من درست بود و حق بود، دومش من قدرت خود مرا حساب نکرده، نسنجیده حرف نمیزنم، من میدانستم فرماندار قدرت تند حرف زدن با من را ندارد و دیدی که نداشت

سومش، تند حرف میزد که میزد، طوری نمیشد!

بعد، پشت سر من گفته بود که:

"فلانی آدمی تند و افراطی است!!"

چنین آدمی ترسو، آمد شد رهبر انقلاب و باش وزیر!!

رفقای پیشه‌وری از خود او هم غیر مارکسیست‌تر، با کمونیسم بیگانه‌تر و با انقلاب ناآشنا تر بودند!

پاران پیشه‌وری را یک عده‌ای تشکیل میدادند که ۹۹ درصدشان صد درصد بیسواد بودند، حتی سواد امضا کردن نداشتند، بقول ظریفی:

"آنها پس از آنکه حاکمیت را بدست گرفتند، شروع کردند با موختن و هجی کردن، "ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ...!!"

ویژگی ویژه اینها، نوکرماپی خالص، چاکر صفتی مطلق آنها بود، به بیگانه!!

قبل از اینکه فرقه ساخته بشود، اینها عضو حزب توده ایران بودند، منم، اینها بما، فخر میفروختند، افاده می‌آمدند که ما آن طرف، (شوروی) "چلین سایوز" بودیم و بما، محلی‌ها، زور میگفتند، ما هم که نمیدانستیم "چلین سایوز" یعنی چه؟

با خود میگفتم،

خدایا! این بی سوادهای صد درصد که حتی یک کلمه آذربایجانی هم نمیتوانند

بنویسند، روسی هم، چگونه آنطرف اینها، چلین سایوز شده بودند!

ما، معنی چلین سایوز را نمیدانستیم، فکر میکردیم، "چیزی" است، چیزی بزرگ،

ولی؟ وقتی کمی روسی یاد گرفتیم، فهمیدم:

ای بابا! چلین سایوز، یعنی عضو ساده اتحادیه کارگران!!

چنان و چنین کسانی شدند،

رهبر، ایدئولوگ، تئوریسین!!

و فرقه ساختند و انقلاب کردند و نتایج دردناک آن ۳۰ هزار کشته آذربایجانی بود "فقط!!"

اعمال زشت و ناسنجیده این "چلین سایوز"های مکتب‌نپیده، خواست

منطقی، خواست بحق، خواست قانونی، خواست تاریخی مردم آذربایجان را بدان کراهت، بدان نازیبایی جلوه داد!!

فکر نکنید، من نظر مرا امروز میگویم، بعد از ۳۴ سال میگویم، نه، من آنروز همین‌هایی را که الان میگویم، گفتم، ریختند، این چلین - سایوزها مرا بکشند که من تروتسکیست هستم، کسانی که بمن میگفتند تروتسکیست، خودشان حتی یک کلمه ترکی، یک حرف روسی نمی‌توانستند بخوانند، نوشتن بسرشان بخورد، چنان آدم‌کهایی، عروسکهای کوکی‌ای، بمن گفتند تروتسکیست! در صورتیکه خود من نیز از تروتسکیزم هرگز چیزی نمیدانستم، باری،

مردم دلاور شهرم، مردم اردبیل، بازار را فرو بستند، هجوم آوردند خیابان و مرا از دست آن چلین‌سایوزها نجات دادند،

ماشین گرفتند، خودشان مرا از شهر، بیرون آوردند، از آستارا هم رد کردند و فرستادند تهران، برای شما هم، بگویم که نظر من آنروز، ۳۴ سال پیش چه بود!

"هیچگونه ایدئولوژی خارج از طبقات و یا مافوق طبقات نمیتواند وجود داشته باشد" (۱)

ولی ایدئولوژی "آذربایجان دمکرات فرقه‌سی" خارج از طبقات و مافوق طبقات بود و غیرمارکسیستی،

و بنابراین رویونیستی!

مگر قاعده هر انقلابی، هر انقلاب اجتماعی و سیاسی اقتصادی‌ای، بدست یک یا چند طبقه، بر علیه و برضد یک یا چند طبقه دیگر انجام نمیشود، که یکی، انقلاب کننده، ستمدیده و زجرکشیده و محروم است، و آن دیگر ستمکار و زجر دهنده و حاکم!

(۱) - لنین، چه باید کرد، مجموعه آثار ص ۸۸

مگر، انقلاب این نیست که یک یا چند طبقه بیا برخیزند، مسلح، یا دست خالی. حکومت را از دست یک یا چند طبقه مخالف درآورند و طبقه یا طبقات خود را بحاکمیت برسانند.

مگر این نیست؟

شما هیچ رولوسیونی، هیچ دگرگونی‌ای، اجتماعی و سیاسی، هیچ انقلابی را در طول تاریخ بشریت نمیتوانید نشان بدهید که از خواست طبقاتی خارج باشد.

بنیاد هر حرکتی بر اقتصاد است، حرکت از نقطه نظر سیاسی، حرکت از نقطه نظر اجتماعی، حرکت از نقطه نظر فلسفی! حتی حرکت‌های مذهبی، قیام‌های مذهبی، حتی انشعاب‌های مذهبی!

وقتی این قاعده درست است، که درست است، در آذربایجان آن، "چلین سایوز"ها نماینده کدام طبقه یا طبقات اجتماع بودند و بر علیه کدام طبقه یا طبقات مخالف خود، قیام و انقلاب کرده بودند؟

ایوانف معروف حضورتان باز هم مینویسد:

"در اواسط سال ۱۹۴۵ حزب دمکرات آذربایجان با شرکت کلیه اقشار مردم این ناحیه، تشکیل گردید.

"طبقه کارگر باوجود کمی تعداد خود، رهبری این حزب و بطورکلی رهبری جنبش "دمکراتیک ایران را بدست خود گرفته بود" (۱)

واقعا "انسان، وقتی این دروغ بافیهای امثال ایوانف را میخواند، آتشی میشود، آتش میگیرد، میسوزد، آخر مرد!

میرجعفر پیشه‌وری کارگر بود؟

صادق دادار، خلیل دائی، پادگان، شهدی رجبعلی، شهدی ذوالفقار،

شهدی برجعلی دلانان فرش کارگر بودند؟

مجید محمدیوند، سرگروهان سابق ژاندارمری که از بس کثیف بود از

(۱) - ایوانف، تاریخ نوین ایران ص ۱۰۷

ژاندارمری رضاشاهی بیرونش انداخته بودند، کارگر بود؟

و این قبیلها کارگر بودند؟

کدام کارگر در آذربایجان بود تا رهبری جنبش را هم در دست داشته باشد؟! انسان، آنهم انسان کمونیست، کانون صداقت و صراحت، چرا حقایق را قلب بکند؟ چرا،

ها، چرا

چرا آخر دورغ میگویند؟

چرا کمونیسم را بی اعتبار میکنید؟

"حزب دموکرات آذربایجان سرعت بیک سازمان نیرومند رهایی بخش مبدل گردید که نمایندگان کلیه اقشار مردم آذربایجان را دربر گرفته و آنها را متحد ساخته بود" (۱)

تو که رفیق ایوانف کمونیست نیستی که بدانی، غلط کار هم، همین بود که "همه" در آن قیام "شرکت داده شده بودند":

آخوند، ملا، فتودال (رشیدالسلطنه، فتودال بزرگ، مالک چندین ده شش دانگ در یورتچی اردبیل، و نماینده "ملی مجلسی" آذربایجان،

محمد ولی میرزا فرمانفرمایان، مالک بزرگ شهر میانه و اطراف (۲)

خانها، (علی بیک قوجابیکلو، یکی از خوانین شاهسون،)

کارخانه دار، تاجر، مالک زمین، مالک مستغلات، کارگر، کشاورز، بازاری، مغازه دار کارمند، سرباز، ژاندارم، پاسبان، افسر،

بفرمایید که مانده بود که فرقه دموکرات آذربایجان، بایستی بر علیه آن قیام کند!!

چرا!

یک عده مانده بود، کودکان، آخر زنها هم در "قیام" شرکت داشتند!!

این بود یک غلط کار،

این بود باصطلاح خودمان یک اپورتونیزم! اپورتونیزم راست،

اپورتونیزم راست در کار تشکیلاتی و رویزیونیسم

و اما، اپورتونیزم چپ در عمل انقلابی:

موقع برای قیام، درست و سنجیده برگزیده نشده بود،

شرایط آنروز (۲۱ آذر ۱۳۲۴) برای قیام نامناسبترین موعد و موقع بود،

این قیام بهانه میداد بدست امپریالیسم که بر علیه شوروی لشکر کشی بکنند و این کار، نادرستترین عملی میشد اگر آغاز میکردید،

شوروی و ارتش قهرمان آن، تازه از زیر ضربات فاشیسم، رهایی یافته بود،

۱۷ میلیون، یا بروایت دیگر ۲۷ میلیون، در جبهه و پشت جبهه کشته داده بود،

۲۵ هزار شهر و دیه ویران شده بود، شوروی یک پهلوانی زخمها برداشته بود که

خون از زخمهایش در فوران بود، او خود را بزور سرپا نگاه میداشت، و اگر حمله

مجددی، این بار، از سوی "متفقین" او، بر او میشد!

وای، خدا میداند، چه بروزگار آنها و بروزگار ما، و چه بروزگار ملت‌های

مستعمره و نیمه مستعمره می‌آید!

امریکا، برای قرن‌ها، قدرت آزاد نفس کشیدن را از ملت‌ها و خلق‌های ستمدیده

خاورمیانه، خاصه ما ایرانیان، سلب میکرد،

هستی ما را برای قرن‌ها، به یغما میبرد و انسانها را استثمار میکرد و انسانی

زنده باقی نمیگذاشت!

من، اینها را گفتم

و گفتم،

شما بهانه بر امپریالیسم خواهید داد، و خواهند تاخت بر آذربایجان، بر خانه و

کاشانه و لانه و آشیانه ما و شما درخواهید رفت و ما خواهیم ماند و

تاوان غلط کاریهای شما، بر مردم آذربایجان!

همینطور هم شد!!

(۱) - همان کتاب ص ۱۵۸ (۲) دکتر کشاورز، منم متهم میکنم ص ۴۶

اینرا هم بدانید که گناه همه این کارها برگردن غیرمرحوم میرجعفر باقراوف، رئیس جمهور وقت آذربایجان شوروی بود، او اهل سراب ما بود و در باکو رئیس جمهور! سازنده و پردازنده همه این تراژدیها، آن غیرمرحوم بود که بعدها، بر سر همین کارها، تیرباران شد، اما ما آذربایجانیها، سی هزار کشته دادیم!! من تمام انتقادات و نظرات و حرفهایم را آنروز (تقریباً تیر یا مرداد ۱۳۲۴) به کمیته مرکزی حزب توده ایران، در تهران نوشتم، رجوع شد به کمیسیون تفتیش، همین (حضرت...) مهندس کیانوری و قرار شد، بازرسی یا بازرسیهای آذربایجان فرستاده شود.

خلیل ملکی و دکتر جودت را فرستادند،

ولی "امکان داده نشد" که آنها در تبریز بمسائل برسند، و فوراً "برگردانده" شدند به تهران!

دست خالی!!

عامل اصلی تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان نیز، مانند حزب توده ایران، عامل کاتالیزور، (ارتش شوروی) بود و بنابراین، فرقه دموکرات آذربایجان هم، در تاثیر نیروی برتر عامل کاتالیزور قرار داشت، و تبدیل به عاملیت آن و با خود نگاهدارنده و پاسدارنده منافع دولت و ارتش شوروی شده بود "شکست آلمان هیتلری و ژاپن میلیتاریست و پیروزی اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم باعث رشد و توسعه بعدی جنبش دموکراتیک گردید و نهضت ملی و دموکراتیک ایران را از نو تحرک بخشید" (۱)

یعنی، پیروزی اتحاد شوروی در جنگ دوم، عامل تحرک مبارزات دموکراتیک در ایران شد، نه قانونمندی عام تکامل دیالکتیکی، که مارکس و لنین آنرا میگویند، نه تشکیل سندیکاها و کارگری و دهقانی، نه مبارزات طبقاتی کارگران و دهقانان، و نه تلفیق سوسیالیسم با آن، نه دادن روح سیاسی، بمبارزات طبقاتی، نه بیرون آمدن حزب، مثلاً حزب توده ایران، یا "آذربایجان دمقرات فرقه‌سی" از بطن این مبارزات:

عیب کار اینجا بود که فرقه دموکرات آذربایجان نیز، بجای اینکه "فقط" بخاطر حفظ منافع طبقات زحمتکش خلق آذربایجان و در تعمیم آن بخاطر حفظ نافع طبقات زحمتکش تمام خلقهای ایران، از لر و عرب و ترکمن و بلوچ و کرد و فارس، تشکیل یابد و قیام کند

چون در ایجاد و تشکیل آن، عامل اصلی "پیروزی اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی دوم" شده بود، طبیعتاً "فرقه دموکرات آذربایجان نیز، مانند حزب توده ایران، تبدیل شده بود به دستگاه بدست آورنده منافع مادی جهت دولت

(۱) - ایوانف - تاریخ نوین ایران ص ۱۰۶ (در کتاب صحبت بر سر مسائل

آذربایجان است)

شوروی

اینرا دشمنان نهضت کمونیستی، دشمنان نهضت کارگری ایران، نیز، میگویند،

چه میشود کرد، واقعیتی است، حقیقتی است، باید خود ما هم اینرا بگویم و بپذیریم که پاشنه در فرقه دموکرات آذربایجان نیز بر روی منافع اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می چرخید!!

"فدائیان" آذربایجان، آمده بودند، از هشتیر طولش گذشته، از رضوانده گذشته، نزدیک بندر انزلی رسیده بودند و نزدیک بود، شمال را اشغال کنند،

(قوام السلطنه" بدست و پا افتاد، بمسکو متوسل شد، قرارداد سراپا نیرنگ و باید گفت سراپا ننگ و رسوایی برما، بر کمونیستها را امضا کرد قرارداد نفت شمال را

"در تاریخ ۱۸ فوریه سال ۱۹۴۶، قوام در راس هیئتی برای مذاکره با دولت "شوروی عازم مسکو شد، مذاکراتی میان ایران و شوروی آغاز گردید و بدنبال آن، "در تاریخ ۴ آوریل قراردادی میان طرفین منعقد گردید و در تهران بامضا "رسید" (۱)

و بعد دستور داده شد که "فدائیان" آذربایجان از هشتیر طولش و از شمال عقب نشینی کند!!

و ارتش شوروی هم از ایران خارج گردید و به کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان نیز دستور ترک مقاومت و انحلال داده شد!!

پیشه‌وری و یارانش هم از ایران گریختند، و رفتند به آغوش "خالق" خود!! اگر آنها، بخاطر آذربایجان، بخاطر ایران، و برای ایران نبرد میکردند،

مانند مرحوم شهید قاضی محمد، سیف قاضی، و صدر قاضی و دیگران، کردان و کردان، بدار آویخته میشدند و جاودان زنده میماندند،

و روشنی بخش راه ما میشدند و راه نسلها و نسلها و نسلهای بعد!!

"جای هیچ‌گونه شک و تردید نیست که اجرای موافقت‌نامه ایران و شوروی که در "تاریخ چهارم آوریل سال ۱۹۴۶ بامضا رسید، گام مهمی در راه توسعه اقتصاد "ایران و بهبود مناسبات ایران و شوروی بشمار میرفت"!! (۱)

آیا بستن چنین قراردادی با موازین مارکسیزم، لنینیزم تطبیق میکرد؟ آیا گرفتن "امتیاز" نفت شمال، بهر شکلی که باشد، از طرف یک کشور سوسیالیست، با مبانی اصول عقیدتی و مرامی سوسیالیزم تباین و تخالف و خصومت و افتراق نداشت؟

آیا، این، وجه مشخص نقطه نظر امپریالیستی "آغاز تقسیم منطقه‌ای سرزمینهای جهان، بین بزرگترین" و ثروتمندترین دول سرمایه‌داری و آغاز تجدید تقسیم آنها" (۲) نبود

چرا باینها، باین کارهای خلاف مارکسیزم خلاف لنینزم، برده میکشیم، بگذار خودمان بگویم و خودتان، دولت شوروی و خودتان حزب کمونیست شوروی، بگویند، و این حربه و سلاح را از دست دشمن بگیریم و بگیریم!

و بمردم و به ملت و بخلق و به خلقها، و به طبقه و طبقات زحمتکش، کارگر و دهقان و روشنفکر، و همه و همه، نشان بدهیم و نشان بدهید که راه درست، راه صحیح را از راه نادرست و از پرتگاه باز شناخته‌ایم و باز شناخته‌اید!

و راهمان را برای رسیدن به هدف، راندن قطعی امپریالیزم از میهن‌مان، بدست آوردن حاکمیت ملی، بدست آوردن آزادی، به حاکمیت و بقدرت سیاسی رساندن طبقات زحمتکش، درست و بی‌انحراف خواهیم پیمود!

قبول انتقاد، بر قدرت ما می‌افزاید، نه بر ضعف ما،

نترسید!

(۱) همان کتاب ص ۱۱۷

(۲) - یکی از تعاریف لنین از امپریالیزم

(۱) - همان کتاب ص ۱۱۶

"ارتجاع ایران که بکمک امپریالیستهای امریکا و انگلیس مواضع خود را تحکیم کرده بود، در پاییز سال ۱۹۴۶ عوام فریبی و مانورهای خود را کنار گذاشت و علناً علیه نیروهای دمکراتیک ایران و در درجه دول علیه دموکراتهای آذربایجان وارد کارزار شد" (۱)

"قوم در تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۴۶، به بهانه تامین انتخابات آزاد دوره پانزدهم مجلس شورای ملی به فرمان شاه، واحدهای ارتش را با آذربایجان گسیل داشت، پس از استقرار ارتش در سراسر آذربایجان، حکومت نظامی اعلام گردید و به باندهای ارتجاعي که همراه با ارتش وارد آذربایجان شده بودند، آزادی عمل کامل داده شد، ارتش به کشت و کشتار رهبران دموکرات آذربایجان پرداخت" (۲) باز، رفیق ایوانف، مسئله شکست "نهضت" آذربایجان را، نیز از دیدگاه غیرمارکسیستی نگاه کرده و تحلیلی غیرعلمی از حوادث کرده است، شکست "نهضت" فرقه دموکرات آذربایجان، نه بعلت "ورود ارتجاع به کارزار ضد دموکراتیک ایران، بر علیه دموکراتهای آذربایجان" و نه بعلت "ورود و استقرار ارتش در سراسر آذربایجان و آزادی عمل در کشتار" بوده،

حس بی نیازی مردم و خلق آذربایجان، بویژه طبقات زحمتکش، کارگران و دهقانان آن به "نهضت" و "قیام" آنچنانی و نایستادن در پشت نهضت، یکی،

دومش، بی ایمانی و ناپاوری کامل سران و رهبران "نهضت" براهی که میرفتند

(۱) - ایوانف - تاریخ نوین ایران ص ۱۲۵ (۲) همان کتاب ص ۱۲۷

سوم - رسوخ عناصر ضدانقلابی در داخل نهضت (عضویت امثال رشید - السلطنه و فرمانفرما و غیره)

مردم و خلق آذربایجان، عناصر روشنفکر و طبقات زحمتکش آن، کارگران و دهقانان، عموماً، کارگران روشنفکران تیریز بطوراً خصوصاً بویژه، روشن بین ترو پیشروتر از آن بودند و امروز هم هستند که یک حرکت، یک قیام را فقط خاص آذربایجان بکنند، فقط سنگ آذربایجان را بسینه بزنند،

آذربایجان، همیشه، با حفظ تمام خواستها و شعائر قومی و نژادی خود، با حفظ تمام سنن و آداب و رسوم و فرهنگ خود، برای نجات تمام مردم و تمام خلقهای ایران تلاش کرده است،

اینها، مشروطیت و قیام آن خیلی روشن و آشکار نشان داد و قیام خیابانی نیز

در "نیام" ۲۱ آذر ۱۳۲۴، نفوذ و ورود ایده‌ها و عناصر غیر آذربایجانی بداخل "نهضت"، آغاز قیام و نهضت بدست یاری ارتش شوروی، خلع سلاح پادگانهای ایرانی بدست ارتش سرخ، حاکم و فعال مایشاً و فرمانده مطلق بودن کامانداتوریای شوروی (دژبانی ارتش سرخ) در تمام نقاط و شهرهای آذربایجان، قدرت و عاملیت سیاسی و نظامی و اقتصادی، مهاجران (چلین سایوزها) در تمام شئون اداری و اجتماعی آذربایجان.

سپردن کارها، بدست اشخاص ناپاب و نااهل و ناوارد،

مردم و خلق آذربایجان را به آذربایجانی بودن حرکت و نهضت، مشکوک و ناپاوری و مردد ساخت، و بنابراین، تکیه‌گاه مردمی و خلقی و طبقاتی نهضت را سخت سست بنیاد و تهی کرد!

قبلاً" گفته‌ام، سران فرقه بجای اینکه مارکسیست باشند و لنینیست، مخصوصاً" پیشه‌وری و غلام دانشیان و دیگران، آوانتوریه بودند، حادثه‌گر، ماجراجو، بودند نه کمونیست

اینان براهی که میرفتند، بهدنی که داشتند، مطلقاً" ایمان نداشتند

انقلاباً و نهضت برای آنان ضرورت نبود، نیاز نبود،

یک تفنن بود، یک جاه طلبی بود، یک نام در کردن و شهرت بهم زدن بودن

وباش وزیر شدن،

و در راس، خدمت به بیگانه!

و چون، این آرزوها، به چنگ نیامد و بوی مرگ و خون هم بمشام رسید،

ناچار، من ساق و تو سلامت، در رفتند و مردم و خلق آذربایجان را انداختند زیر

چکمه‌های "ارتش شاهنشاهی"!!

یعنی همان چیزی شد که من یکسال پیش به کمیته مرکزی حزب توده ایران

نوشتم و گفتم!!

کسیکه حقانیت یک ایده، یک نظریه، یک عقیده بر او ثابت بشود، ملموس بشود

با پوست و استخوان و خون و گوشت.

این حقانیت، برای او تبدیل به نیاز و ضرورت میشود و در پشت این نیاز،

این ضرورت تا پای جان، تا دم مرگ می ایستد،

و اگر نشد، یعنی احراز حقانیت نشد، و تبدیل به نیاز،

خوب! حسابش معلوم است، فوراً "فلنگ را می بندد و بدو،!

الفرار من مالا یطاق من سنن الانبیا!

همه را می اندازد بکام گرگ و خود را نجات میدهد!

نیاز، میدانید چه شگفتی‌ها می آفریند؟

نیاز، شگفتی و شکوه و عظمتی به عظمت سیاهکل را خلق میکند و فدائیان را

گفتم سوش رسوخ عناصر ضدانقلابی در داخل نهضت بود.

این "کونیستها"ی دو آتشه و تند و تیز، پیشه‌وری و نظایر او، آورده بودند

امثال رشید السلطنه فتودال بزرگ را عضو فرقه دموکرات آذربایجان کرده بودند و

"نماینده مجلس ملی"!

و نخستین کسانی که اسلحه برضد "رفقا"ی خود کشیدند، همین "فرقه چی"های

دیروز بودند!

و اگر این کار را نمیکردند، مارکسیزم، لنینیسم، غلط بود،

بنابراین، این سه انحراف بود که "نهضت" آذربایجان را به شکست کشاند،

نه "کمک ارتجاع ایران در سرکوب جنبش دموکراتیک"

نه "حمله ارتش شاهنشاهی"

نه "رجزخوانی محمدرضای پهلوی"

و نه "قدرت سیاسی قوام السلطنه"

اگر خلق آذربایجان از نهضتی حمایت کند و بر دفاع از آن برخیزد، هیچ نیرویی

نمیتواند آن را مغلوب بکند،

مسلماً"

در جریان حوادث آذربایجان نیز، حزب توده از آغاز آغاز باصطلاح قیام آذربایجان، تا پایان آن و پس از پایان آنهم، یک تحلیل علمی واقعی و دقیق از مسئله را نداد.

من اطلاع داشتم که حزب توده ایران، با تشکیل آنچنانی فرقه توافقی ندارد، (من قبل از ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ روز تاسیس فرقه، نظرات انتقادیمرا حضوراً به کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش گفته بودم. از فحواى برخورد طبری و کیانوری با مسئله و مذاکره با من، دریافته بودم که کمیته مرکزی موافقتی با این مسئله ندارد) دکتر کشاورز، این مسئله را در کتابش بدینگونه توصیف میکند:

"روز قبل از اعلام تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، کمیته مرکزی حزب، در منزل من جلسه داشت، زیرا من مصونیت پارلمانی داشتم و کلوب حزب در اشغال سربازان بود، در تهران حکومت نظامی اعلام شده بود، در حدود ساعت ۶ عصر، اصغر شوfer من مرا صدا کرد و گفت آقایی بنام پادگان از تبریز آمده و با شما کار فوری دارد، پادگان دبیر تشکیلات ایالتی حزب در آذربایجان بود، من از اطاق خارج شدم و پادگان بمن گفت: من همین حالا از تبریز رسیده‌ام و پیغام خیلی فوری برای کمیته مرکزی دارم و نمیدانم کجا میتوانم رفقا را پیدا کنم، جواب دادم، اتفاقاً جلسه کمیته مرکزی در خانه من تشکیل شده و همه اینجا هستند و او را وارد اطاق جلسه کردم او چنین گفت: من از تبریز حالا رسیده‌ام و فوری باید برگردم و من آمده‌ام بشما اطلاع بدهم که فردا تمام سازمان حزب ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و با موافقت رفقای شوروی به فرقه دموکرات آذربایجان که تشکیلات آن فردا اعلام خواهد شد، می‌پیوندد" (۱)

و چند سطر بعد

"مذاکره و بحث طولانی در این باره شد، و بالاخره تصمیم گرفتیم که نامه‌ای به حزب کمونیست اتحاد شوروی بنویسیم و به آنها بفهمانیم که کاری را که میکنند

"خلقت" حزب توده ایران، خلقت "نامشروع" و "غیرطبیعی" بود، "مشروع" بودن در خلقت یک حزب نه اینست که برای پدر و مادر آن، عقدی جاری بشود، انکحت و زوجت، و قبلت النکاحی، گفته شود و حاصل خواندن این انکحت و قبلت، یک عمل بیولوژیک باشد و حاصل این عمل بیولوژیک هم یک "مولود" نو،

مبارزات طبقاتی طبقات کارگر و دهقان و عناصر روشنفکر، با بورژوازی، یا عبارت و جمله دیگر، تضاد طبقاتی پدر و مادر یک حزب طبقه کارگر است،

این، راه "مشروع" و راه "طبیعی" بوجود آمدن یک حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست، مارکسیست بوده است تا با امروز،

متأسفانه، حزب توده ایران، از این راه مشروع و طبیعی دنیا نیامد یعنی ناحلال زاده دنیا آمد،

خلقت "نامشروع" و "غیرطبیعی" حزب توده ایران، خصلتهای غیرطبیعی با خود بداخل حزب آورد،

طبیعت یک حزب انقلابی، حزب پیشرو، حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست، مارکسیست، لنینیست، برخورد علمی و انقلابی با مسایل و تجزیه و تحلیل بازم علمی و انقلابی آنست،

نه برخورد ناآشنا، نه برخورد بیگانه، نه برخورد غیرمصمم و غیرانقلابی و نه برخورد سطحی و ظاهری،

در تمام مسائلی که تا با امروز، مردم و خلقهای ایران، طبقات زحمتکش و روشنفکر مردم و خلقهای ایران، با آن روبرو بوده است، حزب توده ایران نتوانسته یک تحلیل علمی مارکسیستی بکند و مردم و خلقهای ما را در جریان اینهمانی حوادث قرار بدهد،

"هم به حزب توده ایران و هم به اتحاد شوروی زیان میرساند" (۱)
 "بهر حال نامه‌ای که بنا بود به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، بعنوان اعتراض
 "نوشته شود، نوشته شد و من خوب بیاد دارم که ایرج اسکندری مأمور نوشتن این
 "نامه شد و پس از قرائت و تصویب آن در کمیته مرکزی ارسال شد ولی هیچ وقت
 "جواب این نامه نرسید" (۲)

برخورد علمی و واقعی با مسئله آذربایجان این نبود که حزب توده ایران
 بردارد یک نامه قربانت کردم، فدایت شوم و تصدقت، به حزب کمونیست شوروی
 بنویسد و از او بخواهد، تمنی و تقاضا بکند که این کار را نکنید!
 برخورد درست و مارکسیستی با این مسئله این بود که حزب توده ایران،
 جریان را بی درنگ، خیلی صریح و خیلی آشکار و خیلی واضح، بدون پرده پوشی
 در اختیار مردم و خلقهای ایران می گذاشت، در اختیار طبقه کارگر ایران می گذاشت،
 در اختیار خلق آذربایجان می گذاشت و از آنها می خواست که جلوی این عمل
 نادرست و زیان آور و غیر مارکسیستی و غیر لنینیستی را بگیرند،
 نه از حزب کمونیست شوروی!!

باز هم میگویم که حزب کمونیست بلشویک شوروی مگر وصی و وکیل و قیم
 "صغار" بود که از او بخواهیم جلوی تعدی و ستم بر ما را بگیرد!!
 مگر حزب توده ایران، شاخه‌ای از حزب کمونیست بلشویک شوروی
 بود؟! این، جدایی از ملت ایران بود، این، جدایی از طبقه کارگر ایران بود و
 بیگانگی با منافع و زیانهای آن!!

مارکسیزم، به حزب کمونیست، بلشویک شوروی غیر از یک تبادل تجارب،
 آنهم بدون الگووار، و بدون دستوری، وظیفه دیگری قایل نشده است و تجاوز از
 این حد،

خروج از مارکسیزم است و به آن رویزیونیزم میگویند!

به حزب کمونیست - بلشویک شوروی چه ربطی داشت که در مسائل داخلی مردم و
 خلقهای ایران مداخله بکند!

این، از ضعف رهبری حزب توده ایران بود، این، از نوکرمنشی دستگاه
 رهبری حزب توده ایران بود که "آقابالاسری" برای مردم و خلقهای ایران درست
 کرده بود!

"وقاحت" مسئله در اینست که حزب توده ایران، در نشریات خود، مسئله
 آذربایجان و باصطلاح "قیام" فرقه دموکرات آذربایجان را هم، بعداً، یک عمل
 دیوکراتیک و ضروری نشان میداد و از آنها دفاع میکرد!

و پس از آنکه "قیام فرقه دموکرات آذربایجان" شکست خورد، باز هم، نیامد،
 علل و جهات شکست را بشکل مارکسیستی و لنینیستی بررسی بکند و بمردم بگوید!
 بلکه فقط گفت:

"مصالح جبهه جهانی صلح و دموکراسی ایجاب کرد که فرقه دموکرات
 "آذربایجان سقوط بکند"!!

آفرین باد بر این مارکسیستها!!

تجزیه و تحلیل و تبیین علل شکست انقلاب ۱۹۵۵-۱۹۵۶ در روسیه بشکست گرایید، طبقه کارگر روسیه و حزب سوسیال دموکرات آن، با هم، ضربه این شکست را تحمل کردند.

آنها نیامدند تعلیل‌های غیرمارکسیستی از شکست بکنند و معاذیری برای این شکست بتراشند،

آنها نشستند، مسئله را از نظرگاه مارکسیزم، لنینیزم، دیدند و تجزیه و تحلیل کردند، و انتقاد و انتقاد از خود، معایب این قیام را پیدا کردند و علل شکست را و آنرا بمردم و طبقه باز گفتند بی پرده پوشی که

"۱- هنوز در انقلاب برضد تزاریزم، اتحاد محکم کارگران و دهقانان وجود نداشت،"

"دهقانان بطور خیلی پراکنده و غیرمتشکل و با تعرض غیرکافی عمل میکردند و یکی از علل اساسی شکست انقلاب همین است،"

"۲- قسمت مهم دهقانان مایل نبود که برای سرنگون ساختن تزاریزم با کارگران همدستی کند."

"۳- کارگران هم بقدر کفایت یکدل و یک جهت عمل نمیکردند"

"۴- طبقه کارگر، نیروی پیشرو و اساسی انقلاب بود، لیکن در صفوف حزب طبقه کارگر بقدر لزوم یگانگی و پیوستگی وجود نداشت" (۱)

ملاحظه میفرمایید که حزب سوسیال دموکرات روسیه و در رأس آن بلشویکها، هرگز نیامده‌اند بر روی معایب، بر روی انتقادات پرده استتار بکشند، آنرا از مردم و طبقه و حزب پنهان کنند، خیلی روشن معایب را دیده‌اند، بازگو کرده‌اند شکافته‌اند، تحلیل و تعلیل علمی کرده‌اند و از آن خواسته‌اند تعلیم بگیرند،

تجزیه بیاموزند، که در آینده چه باید بکنند!

قیام فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ به شکست انجامید، این شکست، علت و علت‌هایی داشت که یک حزب مارکسیست، لنینیست طراز نوین، حزب طبقه کارگر بایستی آنها را درمی‌یافت، پیدا میکرد، میرسید، و بمردم و خلق و خلقها و طبقه و حزب میگفت و راه آینده را نشان میداد در چنین حالی، اعتماد مردم و خلقها و طبقه و طبقات، بر حزب افزوده میشد، آنرا رهبری درست‌اندیش، واقع بین، تصور میکردند و پشت سر آن، می‌ایستادند، صف می‌بستند، محکم و استوار

حزب توده ایران، از آنروز تاکنون هیچ بمردم نگفته که چه شد که فرقه دموکرات آذربایجان با آن ید و بیضا، شکست خورد!

"از ۲۳ الی ۲۶ ماه آوریل سال ۱۹۴۸ کنگره دوم حزب توده ایران در تهران تشکیل گردید، در این کنگره عملیات تجزیه طلبانه و اخلال‌گرانه خلیل ملکی متحداً و یکصدا محکوم گردید و عملیات او بمشابه همکاری با عمال امپریالیزم و ارتجاع داخلی و خیانت معرفی شد."

"در کنگره هم چنین راجع به محفل‌های مارکسیستی گفته شد که "محفلها" عبارتند از دار و دسته تحریک‌کنندگان طبقه کارگر که بوسیله دوایر جاسوسی امپریالیزم بمنظور فریب کارگران و متلاشی ساختن جنبش کارگری بوجود آمده است."

"کنگره یک رشته تصمیمات جدید در باره مسائل سازمانی، آموزشی و تبلیغاتی حزبی فعالیت اتحادیه‌های کارگری، جنبش دهقانی، کار سازماندهی جوانان، سازمان زنان دموکرات و غیره اتخاذ و برنامه‌های آنرا به تصویب رسانید" (۱)

این کنگره در خرداد "احتمالاً" ۱۳۲۶ در تهران تشکیل شده بود، یعنی بلافاصله پس از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ و شکست فرقه دموکرات آذربایجان و کشتار بیدریغ مردم آن.

در این کنگره از تمام مسائل سخن رفته، از انشعاب خلیل مکی، از محافل مارکسیستی از مسائل جوانان و زنان و...
اما فقط از یک چیز صحبت نشد، از رسوخ و نفوذ و حاکمیت مارکسیزم، لنینیسم، در حزب از درک مارکس و لنین، از تطبیق حوادث با مارکسیزم-لنینیسم، و

از مسئله آذربایجان و چرا قیام فرقه دموکرات آذربایجان شکست خورد!
مسئله اساسی مطروح در جامعه ما، و برای مردم و خلقها و طبقه و طبقات، آنروز، مسئله ۲۱ آذر ۱۳۲۵ و شکست فرقه دموکرات آذربایجان بود، نه انشعاب خلیل مکی، نه محفلهای مارکسیستی و نه مسائل زنان و فلان و بهمان!

کنگره دوم حزب، می‌بایست، مسئله آذربایجان را در سرلوحه برنامه کار خود قرار میداد، آنرا تجزیه و تحلیل مارکسیستی، لنینیستی میکرد، جهات و اسباب شکست را پیدا میکرد، انتقاد را می‌پذیرفت و بمردم و بخلقها و بطبقه کارگر هم، میگفت صریح و بدون لفافه و بدون عبارت‌پردازی دیپلماسی میگفت،

ولی، هرگز، گرد این واقعه نگشت!!

گویی، مسئله‌ای بنام مسئله آذربایجان، واقعه‌ای باسم واقعه آذربایجان، یا بقول دولتیان غایله‌ای، اهدا" و اصلا" و حاشا و کلا" وجود نداشته است!!
خوابی بوده است و رویایی!!

چرا؟

پاسخ باین چرا هم خیلی ساده است:

حزب توده ایران قایم با لذات نبود!!

اگر حزب توده ایران، میخواست، واقعا" و بدرستی انتقاد بکند، بایستی، صراحتا" میگفت در این مسئله،

حزب کمونیست - بلشویک شوروی و رفیق استالین بعلت ابتلا به اپورتونیزم و

رویزیونیسم،

و دولت شوروی بعلت اتخاذ مشی امپریالیستی (مقاوله‌نامه نفت) و غیرمرحوم میر جعفر باقراوف، بعلت خیانت به طبقه کارگر قابل انتقاد است و قابل مجازات!
و این، برای حزب توده ایران، غیرممکن بود و محال!!

در پنج سال فعالیت حزب، یعنی از مهرماه ۱۳۲۵ تا آذر ۱۳۲۵، حزب توده ایران، از نظر کمی، از نظر تعداد و شمارش و عدد، وسعت و پیشرفت قابل ملاحظه‌ای و بالاتر از قابل ملاحظه هم پیدا کرد و اعضا چندین ده هزار نفری!

قدرت و نفوذ و نفاذ حزب به تمام شهرها و روستاها و دیه‌ها و کوره‌ها گسترش یافت فقط در اردبیل ما، شهری و دهقانی، در حدود ۳۰ هزار عضو داشتیم! تمام مناطق کارگری و دهقانی، در پوشش حزب توده ایران قرار داشت! اتحادیه‌های کارگری و دهقانی درست شد!

شمال، جنوب، شرق و غرب، عرض و طول و عمق و ارتفاع ایران، هم در مدار حزب توده ایران بود پای حزب توده ایران، به ستیغ بلند کوه‌های پربرف سهند و سلان و البرز و دماوند و زاگرس هم رسید، اما آنچه نداشت،

محتوی بود و مضمون بود و کیفیت و جهان‌بینی واقعا علمی و خصلت مارکسیستی و پرولتری و خصلت انقلابی!

سران حزب توده ایران، در مدت پنج سال، نتوانستند خود را با مارکسیزم، با لنینیزم، تطبیق دهند، آشنا سازند و هم خصلت!

سران حزب توده ایران، غرق در خصلت خرده‌بورژوازی بودند و گاهی نیز فتودالی،

اینان، این "سران" تمام خصلتهای آبا و اجدادی خود را عینا، بی کم و کاست، بدون حشو زوایدی و حذفی، بداخل حزب، بداخل نهضت، بدرون مبارزه منتقل کرده بودند و ظاهر میساختند!

بی تصمیمی و غیرفعال بودن (پاسیفیزم) خرده بورژوازی و گاهی اتوکراسی

فتودالی، خیلی بوضوح در کارها بچشم میخورد!

باندبازی، رفیق‌بازی، یارگیری، دوبهم‌زنی، پشت‌سرگویی، "پرونده" سازی، تهمت‌تراشی، بدگویی، تفرقه‌اندازی و کوتاه‌نظری خرده بورژوازی، جاه‌طلبی، مقام‌پرستی، و اندیوید و آلایزم فتودالی در درون حزب حاکم بود!

هرکسی فرصت پیدا میکرد، رفیق خود را میخواست لجن‌مال بکند، به گند بکشد!

هرکسی امکان می‌یافت، رفیق خود را نردبام پیشرفت و صعود خود میکرد! مثل گرگهای گرسنه و یک لاشه بی‌جان، همیشه همدیگر را چهارچشمی می‌پاییدند، مبادا آن یکی "شکار" را بخورد! (سیاست الذئبیه)

من، ابریم و امامی را ندیده‌ام، در عرم، هرگز، میخواهید قسم هم بخورم، و اینکه می‌نویسم نه بخاطر اینست که امامی، زمانی گفته بود که تنها کسیکه در ایران، در حزب توده ایران، در باره مسئله آذربایجان نظر داد و نظرش هم درست درآمد، با واقعیت تطبیق کرد، "فلانی بود،

نه، نه بهمین خاطر، بلکه باین خاطر که فکر میکنم ابریم و امامی، ضربه و دشنه نظرات درست خود را خورده‌اند!

به ابریم میگفتند که او "عامل انتلجنت سرویس" است!!

او از یاران و شاگردان ارانی بود، در انگلیس مشغول تحصیل، در زمان گرفتاری ارانی، و عضو حزب کمونیست انگلیس،

پس از وقایع سوم شهریور بایران بازگشت و از همان اوان نظر انتقادی داشت، نسبت به تشکیل حزب،

او، حزب توده را فاقد شکل طبقاتی میدانست و این نظر کاملاً هم درست بود،

"سران" حزب توده ایران، برای حفظ "مقام" و "موقعیت" حزبی خود و سپس رساندن خود بوزارت و وکالت و سازش با قوام السلطنه و تطهیر او بایریم گفتند،

"عامل انتلجنت سرویس"!!

خدایا بداد ما برس!

چه دلیل و مدرکی، غیر از حرف، داشتند، "سران" حزب توده ایران،
برای اثبات این مدعا!
هیچ!!

ایریم، برگشت بانگلیس و از خیر کمونیست بودن گذشت!!
برای امامی بدبخت، عامل انتلجنت سرویس، نتوانستند بگویند،
نمی چسبید، او پای خود را هرگز از ایران بیرون ننهاده بود!
بهترین "مارک" و "انگ" را زدند: "مامور شهربانی!"
برای اینکه او میگفت که "معنی انترناسیونالیزم این نیست که ما تابع یک
حزب کمونیست دیگری باشیم، بلکه اینست که با هم تبادل تجارب بکنیم"
اینرا، لنین گفته،

منهم (نگارنده این یادداشتها)، از لنین یاد گرفته‌ام و باین نظر هم، ایمان
و اعتقاد و باور دارم، زندگی هم چنین حکم میکند،
هیچ حزبی، هیچ مقامی خارجی، حق مداخله در مسائل داخلی حزبی دیگر
را ندارد، جز ارائه تجارب، جز نشان دادن راه صحیح، و جز یاری و یابوری!
نه دستور دادن، نه در انقیاد گرفتن، نه در تابع کردن منافع آن حزب به
منافع حزب خود!

امامی بدبخت، تا این اواخر معلم بود و با فلاکت‌بارترین وضعی هم زندگی میکرد،
و با فلاکت هم مرد، دستگاه حاکمه هم با او امکان نداد که از هیچ سوراخی نگاه
بکند، فقط معلمی و حقوق بخور و نمیر!

این بخت برگشته شده بود "مامور شهربانی"!!

چه مدرکی برای این تهمت دارید، آقایان رهبران!

این دو نمونه را، که نمونه‌های فراوان‌تر از این هم هست، برای این گفتم که توجه
داشته باشید که در درون حزب توده ایران، خصلتهای خرده بورژوازی تا چه حدی
عمق و نفوذ و رسوخ داشت!

کسیکه مارکسیست است، ابتدا "و اصلا" به منتقد خود، برای از میدان بدر کردن
منتقد خود، جوهرپاشی نمیکند، رنگ نمیزند، مارک نمیزند و انگ هم نمیزند!
با او صادقانه و صمیمانه طرف میشود و مقابله میکند. بانتقادات او، از دل
و جان گوش فرا میدهد،

انتقادات درست را می‌پذیرد و گردن میگیرد، بانتقادات نادرست، با دلیل
و برهان و مدرک، آرام و منطقی و خونسرد پاسخ میدهد، طرف را قانع میکند!
و با هم، باز هم، برادروار، رفیق‌وار و رفیق‌سا و رفیق‌آسا، دست‌ب‌دست هم
میدهند و در راه بدست آوردن حاکمیت طبقه، با دشمن به نبرد میپردازند
این خصلت یک مارکسیست واقعی است،
نه در بند مقام است، نه در فکر جاه و جلال و جبروت!
نه وزارت، نه وکالت!

حزب توده ایران، در مدت پنج سال فعالیت خود، تمام امکانات ترویجی و تبلیغی و تهییجی و سازمانی را در اختیار داشت اتحادیه کارگران داشت، اتحادیه دهقانان داشت، سپس سازمان جوانان و هم سازمان زنان،

روزنامه داشت، ظفر، مردم، رهبر و بسوی آینده همه اینها،

و کتابهای فراوان!

ولی باوجود همه اینها، باوجود همه این امکانات، حزب، نه خود سران حزب و نه قواعد و تنه حزب را توانست با مارکسیزم با لنینیزم آشنا سازد، فی الواقع، آشنا سازد، نه ظاهری و رویه‌ای.

شکست ۲۱ آذر ۱۳۲۵ فرقه دموکرات آذربایجان، علی القاعده، می‌بایستی ضربتی میشد، بیدار کننده و هشدار دهنده بر سران حزب توده ایران، تا جامعه خود را باز شناسند، بیماریها و بازنده‌های حوادث تاریخی آنرا بشناسند، و برای مقابله با آن راهی و علاجی!

شکست فرقه دموکرات آذربایجان، فرصت و موقعیت مناسبی، پیش آورده بود تا سران و اعضا مسئول حزب بمطالعه بپردازند

بمطالعه مارکسیزم، بمطالعه لنینیزم بپردازند، عمیقاً مارکسیزم را یاد بگیرند، عمیقاً لنین و لنینیزم را دریابند و در پرتو تعالیم لنین، جامعه خود را چنانچه هست، از درون بشناسند نه از برون، اسرار و رازهای نهانی جامعه ما را از درون بجویند نه باطن خود نه با حدس و گمان!

در روزگاری که در جامعه ایران، مناسبات فئودالی قرون وسطایی حاکم بود (در آذربایجان هنوز هم مراسم عروسی، آن آرزو و خواست شریف انسانی، و ختنه‌سوران و آیین‌هایی، از این قبیل منوط با خد "جواز" از خان بود و چه فجایی رخ میداد!

در جنوب ایران هم، همینطور بود، در شرق هم، در جنوب شرقی هم، در

غرب هم، حتی سوگ و سوگواریها هم، و از طبقات بورژوازی صنعتی و پرولتاریای صنعتی خبری نبود، یکی، دو، سه تا کارخانه ریسندگی و بافندگی و چرمسازی وابسته را که مواد خام و اولیه آن از "خارج" وارد میشد، نباید بحساب وجود طبقات بورژوازی صنعتی و پرولتاریا گذاشت و وجود راه آهن را،

در چنین شرایطی، اعلام حزب توده ایران بنام حزب طبقه کارگر بر مبنای مارکسیزم - لنینیزم، حزب طراز نوین، حزب انقلابی!! پیشرو،

همانقدر حماقت سیاسی بود که کارهای احسان‌اله‌خان و خالوقربان و پیشه‌وری در سال ۱۹۲۰ در ساختن حزب کمونیست زمان جنگ!

شکست فرقه دموکرات آذربایجان، فرصتی مناسب پیش آورده بود که سران حزب توده به‌نشینند و باندیشند به یافتن حال و هوای ایران!

مسلم بود که نهضت ضد استعماری ملت ما، پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان، در معرض دسائیس و نیرنگها و حمله‌ها و هجوم‌ها قرار میگرفت،

بایستی در کنگره دوم حزب، می‌نشستند و در پیرامون آن به گفت و شنود می‌پرداختند و تصمیم بمقابله،

حزب می‌بایستی عقلاً و منطقاً، از این زمان، خود را برای مقابله با حمله‌ها و هجوم‌ها آماده می‌ساخت.

آماده ساختن در مقابل هجوم‌ها و حمله‌ها، راهش و معنی‌اش این بود که از حالت پاسیف درمیآید، از حالت بوروکراسی، درمیآید، شکل فعال و جنبنده و انقلابی بخود میگرفت و آماده نبرد گرم و آتش‌زا و آتشین و خونین!

حزب، این کار را نکرد!

باز محفل‌بازی، باز شبکه سازی، باز شاخه سازی، باز جلسه سازی، بیانیه و تراکت و نظایر آن (بوروکراسی سیاسی) و

گاه حمله دشمن:

گریز و فرار!

همانکاری که از روز نخست کرده بود و میکرد!

ولی، حادثه‌ای، توقیف روزنامه ارگان بلشویکها، باعث تحریک کارگران شد و انقلاب آغاز گردید،

هر کارگر، از سر کار خود، از بالای سر کارگاهش، تفنگ را برداشت و ریخت به خیابانها و منتظر نماند که حزب باو دستور بدهد که انقلاب بکن، انقلاب شروع شد،

یعنی طبقه کارگر روس، پرولتاریای روس، بآن حد از شعور رسیده بود که خود میدانست باید انقلاب بکند، آنهم گرم و مسلح و نیازی و لزومی بدستور نیست!

اما، حزب توده ایران، در این فرصت طلایی که دشمن باو بخشیده بود، میتوانست از حالت پاسیف‌دربیاید، فعال و متحرک و انقلابی بشود،

به خود و به توده مردم تکیه بکند، درگاه نبرد، با دشمن، خودروبروشود، بزند، بجنگد، بیفتد، بلند شود، بازهم بجنگد و بخورد و بزند، بازهم زمین بخورد، قائم با لذات به بازوان خود تکیه کند و بایستد، مردانه بایستد،

بقول مثل آذربایجانی، او شاق یخیلد یغجا بویور (بچه هر قدر بیشتر زمین بخورد، بیشتر بزرگتر میشود)،

"دشمن خود را گویی، فقط برای آن بر زمین می‌کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد" و بار دیگر غول آسا علیه آنها قد برافرازد " (۱)

بداخل توده‌های مردم برود، حزب توده، و از محرومیت‌های جامعه محروم و ستمدیده ایران فریاد برآورد و شعار بدهد، انگشت روی زخمهای مردم ایران بگذارد و بر آنها بگوید که این زخمها را کدام دشمنی بر تو زده است، چهره‌گریه استعمار را باز کند و بمردم نشان بدهد،

زشتی‌های سرمایه‌داری وابسته و یا ناوابسته را به‌نمایاند،
راه‌رهایی مردم و خلقها و طبقات زحمتکش را بازگشاید،

از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ تا ۱۵ بهمن‌ماه ۱۳۲۷ دو سال و اندی ماه فرصت بود، مسلم بود که دشمن در صدد توطئه و دسیسه خواهد بود و منتهیز و منتظر، تا بهانه‌ای بدست بیاورد، بر حزب توده ایران بتازد و ذر آنرا، که در آنروزها، باری، بهرجهت، سنگر آزادی ایران بود، به‌بندد،

حزب توده ایران، از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ تا روز ترور "شاه" آزاد بود، عقل سلیم حکم میکرد، مارکسیزم، لنینیسم حکم میکرد که حزب از این "مهلتی" که دشمن باو داده است، تا قدرت دارد، بهره‌برداری بکند، ملت را مجهز بکند، طبقه و طبقات زحمتکش را مجهز بکند، تجهیز بدو معنی و بدو شکل:

تجهیز عینی، یعنی شعور سیاسی طبقات زحمتکش را بالا ببرد، تئوری انقلاب را بداخل طبقات نفوذ و گسترش دهد، طبقه را بیاموزد!
تجهیز دوم، آماده کردن عملی طبقات زحمتکش و افراد حزبی برای مقابله با دشمن!

بما تاریخ تمدن را که بعدها اسمش شد تاریخ معاصر، تاریخ حزب کمونیست - بلشویک شوروی را "فقط" میگفتند بخوانیم، مسلماً "خودشانهم" خوانده بودند و دیده بودند که حزب کمونیست بلشویک روسیه، بقول ماکسیم گورکی، قبل از اینکه مغزها را بر بکنند، دستها را پر کرده بودند، بدین معنی که

هر کارگری، هر فرد حزبی‌ای، هر بلشویکی، بالای سرش، در کارگاهش، در فابریکش، یک تفنگ آماده داشت،

خود رفیق لنین، انقلاب را بیک هفته بعد از قوع انقلاب، یک هفته بعد از ۱۷ اکتبر پیش‌بینی کرده بود،

بداخل دهقانان زجر دیده برود، از ستمهای خانها و فئودالها و اربابان بگوید، از شبهای "عروسی شان" و چه بر آنها میگذرد داستانها بگوید و فریادها بلند بکند،

به کارگران از ستم طبقاتی که بر او میروند سخن بگوید،

بحای این کارها شعار ما صلح میخواهیم میداد، شعاریکه هرگز برای طبقات زحمتکش ما، مفهوم و ملموس نبود،

کارگر و دهقانی که در بدترین شرایط اجتماعی و اقتصادی میزیست، در زیر سهمگینترین ستم طبقاتی، مجاله و نغله شده بود، شعار صلح! صلح! برای او مضمون عملی و مضمون قابل درک نبود.

او بزندگی، زنده بودن و زیستن، زیستن مطمئن و بی دغدغه و بی بیم و هراس فردا، نیاز داشت و برای بدست آوردن این نیاز، نیازمند جنگ بود، نبرد بود، پیکار بود و خون ریختن نه صلح، صلح، صلح!

خطایی که حزب کمونیست آلمان، قبل از تسلط نازیسم بر آلمان مرتکب شد، این بود که آنها هم، بعد از جنگ جهانی اول شعار صلح، صلح جهانی را، میدادند که برای کارگر از جنگ درآمده و گرسنه و لخت و محتاج آلمان مفهوم نبود!

ولی فاشیستها شعار میدادند که دولت باید بهای بلیط اتوبوس شهری را "یک قران" (من اجزاء پولی آلمان را نمیدانم) ارزانتر بکند و این شعار برای کارگر آلمانی محسوستر، ملموستر، بود و بدنبال آن رفت، بدنبال فاشیسم، و حزب کمونیست آلمان مغلوب شد!

همه افراد حزب توده ایران، سران حزب، مسئولان حزب، تنه و افراد پایین حزب، من و شما و همه مان، محصول زندگی کهنه و دیرینه و عقب مانده گذشته هستیم، و با خود خصلتها و اندیشههای زندگی عقب افتاده و فرتوت گذشته را حامل و ناقل،

این یک واقعیت است،

ما برای خود، هریک از ما برای خودش، روی تاثیرات زندگیمان خصلتها و اندیشههایی داشته ایم، این خصلتها و اندیشهها را هرگز یا نشناخته بودیم و نزدوده بودیم و یا شناخته بودیم، قدرت روحی زدایش، گندزدایی این خصلتها را نداشتیم،

حزب توده ایران، وظیفه داشت، یعنی یک حزب مارکسیست، لنینیست، یک حزب طراز نوین، وظیفه داشت که این خصلتها را، یکی، یکی، دانه دانه، بشناسد، و بشناساند، و از افراد حزبی بخواهد که خود را با زندگی نو، زندگی مارکسیستی و تصورات و اندیشهها و خصوصیات اخلاق مارکسیستی تطبیق دهند. خود را از آلودگیهای جهان گذشته دور سازند، خود را انسان نو، انسان انقلابی "بسازند"

مردم و خلقهای ما، همیشه در معرض تهاجم و حمله و ایلغار بوده است، اسکندر، عرب، سلجوقیان ترک، چنگیز، مغول، تیمور لنگ، عثمانیها، روسها، حکام و سلاطین باصطلاح "خودی" نیز هرگز دست کمی از بیگانه نداشته، شاید نه، حتما" و قطعا"، در تعدی و تجاوز دست بالای بیگانه هم بوده است. ناگزیر این حوادث، در زندگی مردم و خلقها اثر و آثار گذاشته است، این اثر و آثار را یک حزب طراز نوین بایستی میشناخت و حالا هم باید بشناسد، - بایستی میشناخت، آنچه را که خوب و پذیرفتنی بود، می پذیرفت و تقویت میکرد و آنچه را که نادرست و سازشکارانه بود، رد میکرد، طرد میکرد، اصلاح میکرد،

مردم و خلقهای ما، بر اثر حوادث تاریخ زندگی اش، شجاعت پرست است و از خودگذشتگی پرست، که با قهرمان پرستی نباید اشتباه شود، و شجاعت را از شهور از بی باکی نامعقول باید جدا کرد،

حزب توده ایران، حزب طراز نوین، می بایستی اینرا میشناخت، خصلتی است که باید بر آن تکیه کرد و اکنون نیز، یک حزب طبقه کارگر، بر این خصلت

باید تکیه بکند (۱)

حزب توده ایران، بر این خصلت می‌بایستی تکیه میکرد و خود و افراد خود را با همین خصلت پرورش میداد،

خسرو روزبه چرا محبوب است؟

اگر فرض کنید که چون شهید شد، محبوب است، مردم ایران صدها هزار شهید دادند و دارند

اگر بهیچ انگاشتن مرگ و زندگی است، خیلی‌ها هستند که از مرگ نهراسیده‌اند،

خسرو برای این محبوب است که همیشه شجاع نبرد کرده‌است و از خود گذشته بوده است،

فقط

حزب توده ایران، می‌بایستی این خصلت شجاعت‌پسندی ملت ایران را درمی‌یافت و در کارها، همیشه، انقلابی مارکسیستی و شجاع مارکسیستی عمل میکرد،

نه مثل خرده بورژواها، ترسنده و لرزنده و بیمناک و دودل!

(۱) - مثبت‌ترین و سرزنده‌ترین ایدئولوژی سنتی در ایران آیین پهلوانی و عیاری بود که منظومه بزرگ و حماسی شاهنامه و داستانهای منظوم و منشور حماسی خلقی و توسعه زورخانه و شیوه زندگی و عادات و اخلاق افرادی که آنها را "لوطی" و "بابا شمل" و "داش مشتی" و در دوران اخیر "جاهل" میخوانند جلوه‌های مختلف آنست - احسان طبری اوضاع ایران ص ۱۳۹

عامل محرک حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، تیراندازی به "شاه" را در دانشگاه تهران، دکتر کشاورز در کتاب من متهم میکنم، مهندس کیا نوری را میداند بدون اطلاع کمیته مرکزی (و ترور و قتل محمد مسعود و دهقان را نیز) "اگر" این خبر راست و درست باشد که مهندس کیانوری در جریان حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بوده است، گذشته از اینکه مهندس کیانوری خیانت‌کار است و بایستی از طرف یک دادگاه حزبی و کارگری محاکمه و مجازات انقلابی شود، که متأسفانه حزب توده ایران، چنین خصلتی را فاقد است،

علاوه بر این،

این‌کار، حکایت از یک خصلت خطرناک غیرحزبی دیگری دارد که آن عدم انضباط حزبی است،

میدانید، یکی از خصوصیات بازر یک حزب طبقه کارگر انضباط حزبی است. که رفیق لنین هم بر روی آن تاکید موه‌کد دارد

بنابراین، وقتی مسلم شود که مهندس کیانوری، بدون اطلاع کمیته مرکزی، مبادرت به چنین عمل و اعمالی کرده است، محققاً انضباط حزبی را شکسته است و نقض کرده است و باید محاکمه شود و باید مجازات شود و باید کیفر به‌بیند،

نتیجه این خیانت آشکار، حالا از طرف هرکسی بوده باشد یا مهندس کیانوری عالماً و عامداً، این کار را کرده است با فخرآرایی، تعلیم یافته و دستور گرفته از "جای" دیگر بوده است، یا بلاهت شخصی او، او را وادار باین کار زشت کرده است،

در هر صورت نتیجه یکی است،

نتیجه این شد که امکان یافتند، در آن نیمه آزادی را که بروی ملت ایران باز بود، به‌بندند،

در حزب توده را

حزب توده ایران، حالت مخفی (الگال) بخود گرفت و "فیرقانونی" اعلام شد، در حین که برای این کار، اصولاً آمادگی نداشت،

مخفی گاههای مطمئن، خانه‌ها و منازل قبلاً ذخیره و آماده شده نداشتند، تا سران کمیته مرکزی و ایالتی را در آن پنهان کنند یکی از این "رهبران" بسراغ من هم آمد، "مرحوم" آقای میرداماد سید - اشرفی، عضو مشاور و مسئول مالی کمیته مرکزی، ولی، آیا میشد، باین روشنفکر جاه طلب خرده بورژوا، اطمینان اخلاقی کرد و در آغوش خانواده خود، باو جای داد؟ آیا امکان داشت که این کار نتایج اخلاقی خانواده ساقط کننده‌ای نداشته باشد؟

برای اینکه من میدانستم که این "رهبر" با زن آن حاجی ساروی، دوست و همسایه‌اش در ساری و در تهران چه "ارتباطاتی" دارد، و دل‌خراش‌تر اینست که او این "ارتباط" با زن غیر را هم هرگز برده‌پوشی نمی‌کرد و آنرا "کاری" ساده در حد معمول و متعارف و پیش پا افتاده و غیرخلاف اخلاق میدانست و برای همه هم تعریف میکرد!!

تف بر اینها،

من بر او جایی در خانواده نداشتم و رد کردم

بعدها

همیشه خانه و خانواده من، مأمن و پناهگاه رفقای کارگرم بود، چه در تبریز و چه در تهران، که بز همه آنان اطمینان صددرصد داشتم و میدانستم که کارگر انسان، انسان کمونیست، هرگز بدوست و رفیق خود، و غیردوست و رفیق هم، خیانت نمی‌کند و نکرده، من اینرا بارها و بارها سنجیده‌ام، آزموده‌ام دختر من، با رفیق کارگرم، اسماعیل سراجی، مدت‌ها، شبان و روزان، تک و تنها در یک اطاق خوابیدند، و او، آن کارگر شریف، از ناموس من، چون خواهرش، بلکه بیشتر و بهتر نیز نگهداری کرد، دخترم میگوید:

ما حس نمی‌کردیم، او مرد است و من زنم، بلکه، هردو یک جنس، یک روح

بودیم و بی‌تمایل!

این واقعیت است،

داستانی یادم افتاد بگویم:

در جنگ جهانی دوم، در جبهه شوروی، دو پارتیزان، یک دختر و یک مرد، هردو جوان اسیر میشوند، شب‌هنگام، دختر جوان، به پسر جوان میگوید:

سرنوشت من از همین حالا معلوم است، فردا نازیها، فاشیستها "بلاهایی" سر من خواهند آورد، بی‌ما، دو هموطن، دو هم‌رزم، دو هم‌کیش و آیین، خودمانرا بهمدیگر، "تسلیم" کنیم، مرد جوان میگوید،

این "کار"، کار فاشیستهاست نه کار کمونیستها!

کار من نیست، بگذار آفتاب بزند و فاشیستها تو را در "آغوش" گیرند، نه من کمونیست!!

آیا بیک روشنفکر خرده‌بورژوا هم میشد اطمینان کرد؟

نه، نمیشد و بایستی هم نکرد!

بهرحال، حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ حزب توده را غیرقانونی کرد و به مخفی‌گاهها کشاند، این حال تا ۲۸ مرداد ۳۲ و کودتای آن، ادامه داشت بعتی بیش از سه سال،

در اینمدت حزب توده ایران، اگر بهوش می‌آمد، میتوانست و باید، خودرا و افراد و اعضاء خود را، به نبرد، به رزم نهایی، به نبرد رهایی بخش گرم آماده میکرد

با افراد حزب، روحیه و خصلت انقلابی میداد، مغزو دستش را، هر دو را یکجا پر میکرد،

متفاسفانه! در این سه سال کار حزب توده ایران، فستیوال بازی، جشن‌سازی پیک‌نیک رفتن، دشت و دمن و صحرا و چمن درنوردیدن، رقصیدن و خرامیدن و آواز خواندن، ترانه سردادن‌ها شد، که نتایج اخلاقی ناسودمند و زیان‌مندی هم عاید کرد!

در ۳۰ تیر معروف، سه روز تمام همه مملکت، بی "حاکمیت" مانده بود. اینرا همه آنانکه در آنروزها بودند، دیده‌اند و میدانند که سه روز تمام، مملکت بی‌نگهبان و بی‌محافظ بود، "حاکمیت" مثل آب ریخته بود زمین و یک آدم با جرئت میخواست که این آب را از زمین جمع کند!

و بالاخره، با دست خودمان، "حاکمیت" را سپردیم به بورژوازی!

در این روز هم، برای بار چندم، ثابت شد که حزب توده ایران، در تسلط خصلتهای خرده‌بورژوازی است و نمیتواند تصمیم عاجل و قاطع و مصمم و معقول بگیرد!

برای اینکه این خصلتها، قاطعیت، مصمم بودن و با جرئت بودن، از خصایص پرولتاریاست نه از خصایص خرده‌بورژوازی

در این سالها بود که ابتدا، سران حزب توده ایران، شمشیر دودمه‌آخته را بر گردن بورژوازی ملی و رهبرش مرحوم دکتر مصدق فرود آوردند و او را عامل امپریالیزم خواندند!!
طوبی لمن کفره نمرود!!

در این زمانها، شعار "نفث در سراسر کشور باید ملی شود" از طرف جبهه ملی داده شد،

باز، حزب توده ایران، در اینجا نیز، بخاطر حفظ منافع شوروی و بخاطر دنباله‌روی از سیاست خارجی شوروی، در تخطئه این شعار ملی کوشید!

و باصطلاح خودمان به اپورتونیزم گرفتار شد!

از این تاریخ به بعد، مبارزات ضداستعماری ملت ایران اوج میگیرد، متینگها دموستراسیونهای خیابانی برپا میگردد و خواسته میشود که مردم

"تا با فداکاری کلیه مساعی خود را برای جلوگیری از هرگونه تجاوز علیه حقوق مردم ایران متحد و مشکل سازند" (۱)

(۱) - ایوانف - تاریخ نوین ایران ص ۱۵۸

این درست است که حزب توده ایران، برای دادن شعور سیاسی و شعور ضد استعماری به ملت ایران، و طبقات زحمتکش آن، به متینگ و دموستراسیون، کار تهییجی می‌بایستی می‌پرداخت،

در موازات اینعمل، می‌بایستی ماهیت طبقاتی فتودال-بورژوازی دولت دکتر مصدق را میشناخت و خود را برای مقابله با هر حادثه که امکان داشت امپریالیزم بر آن دست بزند آماده میساخت!!

"دولت دکتر مصدق در مبارزه بخاطر منافع ملی ایران با جنبش دموکراتیک در کشور متحد نشد، این دولت در مبارزه علیه امپریالیزم انگلستان و امریکا به کشورهای سوسیالیستی نزدیک نگردید، بلکه سیاست بینابینی، میان کشورهای "امپریالیستی و سوسیالیستی انتخاب کرد" (۱)

باز در اینجا نیز، رفیق کمونیست ما، ایوانف، نتوانسته موضع و موقعیت و خصلت طبقاتی بورژوازی تجاری (ملی) ایران را درست بشناسد،

ایوانف، تصور میکند که بورژوازی تجاری ایران، می‌بایستی یک خصلت قاطع ضدامپریالیستی داشته باشد و بجانب سوسیالیزم بگردد!!

داشتن چنین نظری، نفی تمام قوانین معرفت‌الانسان است و نفی تمام قوانین جامعه‌شناسی، و نفی قوانین ماتریالیزم تاریخی!

سرمایه‌داری، خصوصاً، سرمایه‌داری تجاری، بنا به خاصیت طبقاتی، بنا بحکم زندگی خود، نمیتواند، خصلت مبارزه قاطع با امپریالیزم را داشته باشد،

و بورژوازی تجاری ایران، نیز، از این قاعده مستثنی نبود، و این،

کشش طبقاتی طبقات حاکم آنروز بود که طبیعتاً و قهراً دولت را به اتخاذ روش بینابینی وادار کرده بود نه خواست یک فرد مشخص!

این، وظیفه و خصلت یک حزب طبقه کارگر، حزب طراز نوین، حزب کمونیست بود که معادلات اجتماعی را در برابر خود میگذاشت، آنها را حساب میکرد، مثل

(۱) همان کتاب ص ۱۶۷

یک مسئله ریاضی، و مثل یک مسئله هندسی که تابع قواعد و قوانین لایتنیر است، مسئله را حل میکرد و پیشبینی میکرد که بورژوازی تجاری بنا به خاصیت طبقاتی خود نخواهد توانست به نبرد قاطع و قطعی با امپریالیزم دست بزند.

و این، حزب طبقه کارگر است حتما، که خود را وظیفه‌مند شکستن توطئه‌های رنگارنگ امپریالیزم میدانند و باید خود را از هر حیث آماده مبارزه و مقابله سازد!

و نه به دريوزگی به در بورژوازی برود (۱).

و حالا، و امروز هم!!

(۱) این کلام از لنین است

حزب توده ایران، در داخل ارتش "شاهنشاهی" و در شهرهای و ژاندارمری ۶۴۵ (ششصد و چهل) افسر داشت.

یعنی خیلی ساده و همه‌فهم، ششصد و چهل نفر از افسران ارتش و شهرهای و ژاندارمری عضو و فرمانبردار حزب توده ایران بودند!

با جرئت و قدرت میتوان گفت که در تاریخ سیاسی تمام دوران زندگی بشری، در تاریخ سیاسی جهان، دیده نشده است که یک اپوزیسیون در داخل ارتش و نیروی انتظامی دولتی، اینهمه نفوذ و قدرت و سلطه داشته باشد که حزب توده ایران داشت.

شواهد عدیده هست که حزب توده ایران، بوسیله همین اعضا خود، از تمام جریان‌های داخل ارتش و جریان‌های دولتی از سیر تا پماز، اطلاع پیدا میکرد، قبلاً و بموقع هم!

روزنامه‌ها و نشریات و بیانیه‌های حزبی آنروز، وقوع کودتا را پیشگویی میکردند، اینرا سران حزب توده ایران نمیتوانند انکار کنند.

حزب توده از نظر "کمی" نیز آنروز، بقدری نیرومند بود که در خاورمیانه یگانه حزب مقتدر بشمار می‌آمد، اتحادیه‌ها و سندیکاها و مخفی کارگری و دهقانی داشت، روشنفکران اکثری در صفوف حزب توده ایران متمرکز بودند، حرکات تهییجی هم، بشدت عملی میشد، متینگها داده میشد، دموستراسیونها، تظاهرات، راه‌پیمایی‌ها، همه اینها درست و بموقع و بجا اجرا میشد، ولی، تنها یک "کار" انجام نشده بود و آن "کار" هم، در تعیین سرنوشت، عامل اصلی بود.

حزب توده، ملت و طبقه را برای مقابله با کودتا هرگز آماده نکرده بود، و با دادن شعارها و وعده‌های توخالی و دروغ، کودتا را بحد کودتا تبدیل خواهیم کرد، از جوشش انقلابی مردم و کارگران و زحمتکشان و روشنفکران هم می‌کاست،!

خصلت و طبیعت حزب توده ایران، خصلت و طبیعت یک حزب خرده‌بورژوا بود، نه حزب طبقه کارگر، نه حزب پیشگام و پیشرو و نه حزب انقلابی (بدبختی

اینجاست، حزب، سران و قواعد، اینرا هم درک نکرده بودند)

اگر حزبی، حزب طبقه کارگر، حزب پیشرو، حزبی مجهز به تئوری انقلابی مارکسیزم، لنینیسم شد، چنین حزبی، حتی بدون داشتن ۶۴۰ افسر در داخل قوای انتظامی آن جامعه نیز، میتواند حوادث و پیشآمدهای آن جامعه را تا نزدیک بواقعیت و تا تقریباً صددرصد بشناسد،

پیشگویی و پیشبینی حوادث، نیازی به پیغمبری و علم الغیب، یا جادوگری و رمل و اسطرلاب و علم جفر و کذا و کذا ندارد،

خصلتهای طبقات حاکم در جامعه‌ای، قبلاً" حوادث را بدون اینکه در اختیار او باشد، طبیعتاً"، طراحی میکند و یکی یکی بموقع اجرا میگذارد،

فی‌المثل، در انقلاب مشروطیت ما، بورژوازی تجاری میخواست، حاکمیت را از دست فئودالیت در بیاورد و خود حاکم شود، و دیدیم که چون در آن جامعه ضعف سیاسی وجود داشت، حتمی و قطعی بود که فئودالیت حاکمیت را از دست نخواهد داد ولو بهر قیمتی که باشد، و دیدیم که نداد!

در انقلاب ۱۹۰۶-۱۹۰۵، روسیه، چون دهقانان با انقلاب‌نگرینان، و قسمتی از کارگران نیز ماهیت انقلاب را درک نکرده بودند، آن انقلاب محرز بود که شکست خواهد خورد و شکست هم خورد!

در سالهای ۳۰ و ۳۱ و ۱۳۳۲، مبارزات ضد استعماری و ضد فئودالی و ضد استبداد سلطنتی ملت و مردم و خلقهای ایران، اوج و شدت گرفته بود،

در آنزمان، حاکمیت با فئودالیت بود و ایران شکل نیمه مستعمره را داشت، طبیعت چنین جامعه‌ای اینست که وقتی با مخالفت و نبرد جدی ملت و مردم و خلقها روبرو شد، خود را آماده برای هر توطئه و دسیسه‌ای میکند و تلاش میکند بهر شکلی که باشد، با منحوس‌ترین شکل، و ردیل‌ترین عمل نیز، حاکمیت را از دست ندهد،

زندانیها را بر میکند، دهانها را می‌بندد، چوبه دارها را برپا میکند، و بالاخره، دست آخر کودتا هم میکند،

یک حزب طبقه کارگر، مسلماً" اینها را میتواند پیشبینی و پیشگویی بکند، بدون اینکه پیغمبر باشد،

در چنین مرحله‌ای، حزب طبقه کارگر، خود را، از هر حیث، میگویم از هر حیث، آماده مقابله با حوادث میکند،

افرادش را میکشد بمیدان نبرد، نبرد انقلابی و گرم، افرادش را انقلابی تربیت میکند، انقلابی بار میآورد، افرادش را و خودش را بخود رهبری را محققاً"،

یعنی سران و رهبران و افراد و تنه و قواعد را آماده تحمل هر نوع درد و رنج و عذاب و شکنجه و حرمان و محرومیت و آخرسر، مرگ نیز، میکند،

آماده میکند که با دشمن آنچنان رفتار بکند که او میکند،

وقتی، دشمن تا دندان مسلح است، طرف مقابل نیز، بایستی دست افراد خود را پر بکند، نه اینکه دست خالی بمیدان نبرد بفرستد،

گاه حمله، حمله بکند، و گاه دفاع، حالت دفاع بخود بگیرد،

از اواخر سال ۳۱، در ایران، کودتا بطور وضوح و حضور دیده میشد، لزومی به محاسبه و اینها نبود،

یک حزب طبقه کارگر، قبلاً" می‌بایستی خود را آماده مقابله با کودتا میکرد، نه اینکه، در دام کودتا، فردا که کودتا خواهد شد، امروز یحیی خدا بنده

را بفرستد دم در بورژوازی، و از آن بدریوزگی بپردازد که،

ای امان! دارد کودتا میشود، ما را مسلح بکنید!!

مگر، بورژوازی، دیوانه شده بود، بیاید خصم خود را، طبقه کارگر را بدست خودش، بر علیه خودش مسلح بکند!! کدام عاقلی، این کار را میکرد تا دکتر مصدق هم بکند؟!

واقعیت اینست که بورژوازی ملی (تجاری) و دولت آن، دولت دکتر مصدق، از انقلاب طبقه کارگر بیشتر هراس داشت، تا از تسلط استبداد، تا از ملیتاریزم،

تا از کودتا!

و مخصوصاً" از تسلط حزب توده ایران که خود را تا عاملیت بیگانه تنزل داده

بود،!

به چنین حزبی، دکتر مصدق نباشد، تو باشی خواننده عزیز!
مگر میآمدند، اسلحه "تسلیم" و "تقدیم" میکردند که
آقا! بغرما و بیا ما را هم بکش، مملکت و ملت را هم دودستی تقدیم بیگانه
بکن!

بیگانه، بیگانه است فرقی ندارد، چه دوست چه دشمن!
آقایان، خوابیدند، خوابیدند، خواب زمستانی را کردند، وقتی بیدار شدند
که دشمن بالای سرشان حاضریراق ایستاده بود،

آنوقت، بعد از خرابی بصره، بفکر افتادند که بروند در مقابل بورژوازی
"ملی"، حداقل در مقابل رقیب طبقاتی خود، اگر "احتراما" به مصدق "دشمن
"نگوییم، زانو بزنند، التماس بکنند، تمنی بکنند، درخواست بکنند و اسلحه
بخواهند!

دستتان مریزاد!

اساساً، اگر آنروز هم، مصدق اسلحه در اختیار حزب توده ایران میگذاشت،
وقتی حزب توده ایران آمادگی انقلابی نداشت، آن اسلحه‌ها بچه دردی میخورد؟!
هان! بچه دردی میخورد؟!!

جز اینکه تبدیل میشد بیک چوب خشک شکننده در دست یک مشت انسان
بی تجربه!

برای انقلاب تجارب قبلی ضروری است، برای انقلاب پیشاپیش، افراد
بایستی بمیدان نبرد گسیل شوند، تجارب انقلابی بدست بیاورند و بعد انقلاب
بکنند!

واقعا، من نمیدانم، آن ۶۴۰ نفر افسریکه در داخل دستگاههای انتظامی
بود، برای چه روزی ذخیره شده بود،

خسرو روزبه، سرهنگ سیامک، مبشر، وکیلی، نمیدانم حجری، عموشی،
شلتوکی و دیگران، آن ۶۴۱ نفر (با روزبه)

برای چه عضویت حزب توده را پذیرفته بودند:

برای کسب اطلاعات "فقط"!

یا برای یک عمل انقلابی!

و یا آخر سر، فرستادن آن بیچارگان، کت پسته، به دم تیغ دشمن!!

گویا شق آخر درست تر بود،

فرستادن به جلوی جوخه آتش!!

خانه‌تان خراب!!!

"خبر مربوط به تلاش برای کودتای ارتجاعی علیه مصدق، باعث تشکیل متینگها و تظاهرات ضدامپریالیستی و ضدسلطنتی شد و توده‌های وسیع مردم، در تهران و شهرستانها، در این تظاهرات شرکت کردند، در این تظاهرات عظیم ضدامپریالیستی و ضدسلطنتی، طبقه کارگر ایران دارای نقش پیشاهنگ بود و فعال‌تر از همه مبارزه میکرد،

"کمیته مرکزی حزب توده ایران، در تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۵۳ ضمن انتشار بیانیه‌ای خطاب به مردم ایران خواستار استقرار جمهوری دموکراتیک در کشور، آزادی احزاب و اتحادیه‌های کارگری و تشکیل جبهه واحد نیروهای ضدامپریالیستی گردید،

"مذالک، رهبری حزب توده ایران، فقط بانتشار بیانیه و ترتیب دادن تظاهرات و متینگها قناعت کرد و در شرایط موجود تصمیمات ضروری و قاطع برای متحد ساختن کلیه نیروهای ضدامپریالیستی و دموکراتیک بمنظور مقاومت در مقابل توطئه‌ها و یورشهای جدید و بعدی امپریالیستها بعمل نیآورد" (۱)

رفیق ایوانف، نمیگوید یا نمیداند بگوید که حزب توده ایران خصلته "و ذاة" قادر نبود که "تصمیمات ضروری قاطع" اتخاذ بکند،!

مگر، نه اینست که منشاء اندیشه و تفکر و تصور و عمل انسان، زندگی اوست، بنابراین، وقتی، حزبی منشاء خرده‌بورژوازی داشته باشد، چگونه میتواند مثل یک کارگر، مثل حزب طبقه کارگر بیاندهش و قاطع تصمیم بگیرد؟

حزب توده ایران غرق در خصلتهای خرده‌بورژوازی بود، فرق در عدم قاطعیت خرده‌بورژوازی بود،

غرق در تزلزل روحی، غرق در بی‌ثباتی عقیده

غرق در اپورتونیزم بود!

ایوانف،

از آب، چشمداشت آتش را دارد و از سرمای زمهریزمستانی، انتظار حرارت جان‌بخش بهاری و از مرده نفس کشیدن را!!

زهی انتظار عبث!!

ایوانف در تاریخ نوین میگوید:

"نمایندگان و عمال و جاسوسان امریکا در اجرای کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نقش برجستهای داشتند، بنوشته مجله خواندنیها، مورخ ۲۲ اوت همان سال،

"هندرسن سفیرکبیر امریکا در ایران بشتاب به تهران آمد و در تاریخ ۱۷ اوت بمصدق اعلام کرد که ایالات متحده امریکا با حکومت او مخالف است و با ادامه آن مخالفت خواهد کرد، هندرسن او را تحت فشار گذاشته است تا استعفا دهد،

"مطبوعات امریکا نیز علنا نقش ایالات متحده را در سازمان دادن کودتای ارتجاعی ۲۸ مرداد ۳۲ یادآور شدند" (۱)

باوجود اینکه مسلم بود دشمنان ملت ایران، چه در داخل (شاه، زاهدی و دار و دستاش) و چه در خارج، امپریالیزم بسرکردگی امریکا، در تدارک کودتاست، حزب توده ایران برای شکستن کودتا، تنها، بدادن شعار و متینگ و تظاهرات خیابانی بسنده کرد و در روز کودتا نیز، دست روی دست گذاشت و جز سکوت کاری از حزب توده ایران دیده نشد. و از،

دولت شوروی، هم!

"بعضی‌ها را گمان بر اینست که جهان‌بینی حزب توده، در بطن و در درون یک "جهان‌بینی مارکسیستی، یک جهان‌بینی کارگری نبود، تا بتواند در موارد ضرور، تصمیم قاطع و انقلابی بگیرد" (۲)

بلی!، اما این گمان نیست، حتم است، این یک جانب قضیه است،

جانب دیگر قضیه، سکوت و بی‌تصمیمی و عدم قاطعیت دولت شوروی در مقابل کودتاست، اینرا دیگر رفیق ایوانف نمی‌بیند و نمی‌تواند هم به‌بیند که یک سر شکست نهضت ضداستعماری ملت ما در ۲۸ مرداد ۳۲ و غلبه و پیروزی کودتا به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وصل است! اتحاد جماهیر شوروی، باتمام

(۱) - ایوانف - تاریخ نوین ایران ص ۱۷۷ (۲) شناخت حزب توده ایران

امکانات اطلاعاتی جهانی، محققاً "قبلاً"، از وقوع و حدوث کودتا در ایران آگاه بود، این "قبلاً" به یکی دوازده و سه روز منحصر نمیشود، بطور قطع و یقین، سرویسهای اطلاعاتی جهانی شوروی، ماهها پیش، از قوع کودتا، در ایران خبردار بودند و دولت شوروی و حزب کمونیست آنرا از کم و کیف قضایا باخبر کرده بودند، سوال اینست:

- ۱- چرا دولت شوروی بحزب فرمانبردار خود، حزب توده ایران نهیب نزد که خود را برای مقابله با کودتا آماده کند؟
 - ۲- و چرا خود دولت شوروی امکان داد که در کنار مرزهای ۲۷۰۰ کیلومتری او، در زیر گوش او، در همسایه دیوار بدیوار او کودتایی بشود که ضرر آن غیر-مستقیم بخود دولت شوروی نیز متوجه بود و لاقلاً یک پا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در این مسئله زیان میدید؟
- و سوم - آیا این خود نوعی، به نوعی همگامی با کودتا و کودتاگران و امپریالیزم نبود؟

شوروی برای مقابله با کودتا، امکانات قانونی و مادی دنیا پسندی هم داشت، قرارداد ۱۹۲۱ را داشت و حداقل ۵۰ هزار ایرانی آنجا بود که با بسیج کردن و روانه ساختن آنها بایران شکست کودتا حتمی میشد،

بشرط اینکه دولت شوروی نیز، مثل حزب توده ایران، بخواب خرگوشی نمیرفت و قبلاً" و خیلی هم قبلاً" آماده مقابله با کودتا میشد!

مثل اینکه، دولت شوروی و حزب کمونیست شوروی نیز در آن سالها، در معرض حمله و بیروس بیماریهای خرده بورژوازی قرار گرفته و مبتلا به عدم قاطعیت، عدم تصمیم گیری سریع، و بالاتر از همه، به اگوایزم (خوبستن دوستی، و ترجیح منافع شخصی بر منافع دیگران) شده بوده است،

اتحاد جماهیر شوروی، دولت و حزب کمونیست شوروی، اگر مایل باشند و بخواهند، دلشان بخواهد که به طبقات زحمتکش ملت ایران خدمتی بکنند، شایسته ترین خدمت اینست که به نشینند و از خود انتقاد بکنند در مسائل ایران،

در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، طبقه کارگر ایران، گرفتار بیماری دیسپیلین بی محتوی، دیسپیلین فاقد شعور شد، طبقه کارگر باید تابع "دیسپیلین حزبی"، انضباط حزبی باشد،

ولی، کدام دیسپیلین و کدام انضباط؟

دیسپیلین در حزب طبقه کارگر، همیشه باید دارای مضمون و مفهوم مارکسیستی دارای شعور سوسیالیستی باشد

شعور سوسیالیستی، تشخیص بموقع حوادث و آمادگی مقابله و نبرد و پیکار با آن و عمل باین آمادگی است در سربزنگاه، نه یک لحظه اینور و نه یک لحظه آنور، بدون کوچکترین غفلت، بی درنگ و بی تأمل، و بدون حساب ضرر و زیان شخصی، بدون درمیان بودن و محاسبه جان خود و زندگی خود!

صادق ترین مثال برای این مسئله، انقلاب کبیر اکتبر در روسیه است،

اینرا قبلاً" گفتام، باز ترکراش خالی از عیب است،

انقلاب را رفیق لنین، بیگ هفته بعد پیشگویی و پیش بینی میکرد،

دولت اسی، ار، ها، روزنامه ارگان بلشویکها را ناگهان توقیف کرد، و همین به کارگر با شعور روس امر کرد امکان داد که انقلاب را آغاز کند، بی آنکه حزب بلشویک دستور بدهد و بی آنکه طبقه کارگر روس منتظر دستور حزبی بماند و از همه مهمتر و بالاتر، منتظر دستور رهبری چون لنین!

و لنین نیز، این "خودسری" را پذیرفت و قیام را

و صادق ترین مثال، برای این مسئله از خودمان، انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷

است،

"هیچ کسی" یا "هیچ مقامی" نباید اینرا بخود اختصاص دهد که "من" یا "ما" این کار را کردیم و اگر "من" و "ما" نبودیم انقلاب ایران به ثمر نمیرسید نه خیر!

تصمیم آنی و با شعور عناصر زحمتکش ملت‌مان آنروز، پس از اعلام تمدید حکومت نظامی از ۴/۵ بعد از ظهر ۲۰ بهمن ۵۷ تا ساعت ۱۲ روز بعد عامل محرک اصلی، برای انقلاب شد، و عناصر زحمتکش و کارگر ملت‌مان (بشهادت شهدا مدفون در بهشت‌زهرا) "اتوماتیکمان"، "خودبخودی"، انقلاب را برای خود ضرورت دانست و باین ضرورت هم عمل کرد و کودتا را هم درکوبید، و "هیچ‌کسی" نباید اینرا بحساب "شخصی" خودش بگذارد، و اگر بگذارد ناگزیر تمام محاسبات‌شان غلط در خواهد آمد و نتایج آن، هم،

در جوامعی نظیر ایران ما، باز تکرار میکنم، جامعه‌ایکه مناسبات زیربنایی فئودال - بورژوا، در آن حاکم بود، با شکل نیمه مستعمره (در کودتای ۲۸ مرداد) در مبارزات ضد استعماری و ضد فئودالی، عناصر روشنفکر جامعه، پیشگامی مبارزات را بعهده میگیرند، (بعلمت عقب ماندگی شعور سیاسی طبقات کارگر و دهقان)

و چون، عناصر روشنفکر این قبیل جوامع، بنا بخصلت عنصری خود، همیشه در معرض ابتلا به بیماریهای خرده بورژوازی هستند، ناچار، در لحظات حساس، بعلمت قرار گرفتن در برابر هجوم ناگهانی حادثه و غلبه ترس و دودلی (یکی از خصلت‌های خرده بورژوازی) نمیتوانند تصمیم عاجل و قاطع بگیرند،

بنابراین، طبقه کارگر آن جامعه،

در صورتیکه در جریان مبارزات ضد استعماری و ضد فئودالی و ضد بورژوازی خود، توانسته باشد شعور سیاسی و فهم و درک سوسیالیستی خود را بالا ببرد، موظف است، بدون رعایت دیسیپلین حزبی، خود راسا یا بمیدان نبرد بگذارد و از غلبه دشمن بر مبارزه، جلوگیری کند،

در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، طبقه کارگر ایران، خود راسا و اتوماتیکمان، بمیدان مبارزه و نبرد وارد نشد، این، بچند سبب بود،

۱ - هنوز روحیه "پیشوا" پرستی از طبقه کارگر ایران زدوده نشده بود،

ملت ایران، بنا بحوادث تاریخی، دارای روحیه و خصلت "پیشوا" پرستی و "قهرمان" دوستی است.

ملت ما، همیشه منتظر بوده که "قهرمانی" از گوشه‌ای ظهور بکند، و او بدنبال "قهرمان" بدود و جان بازی بکند.

حکایت است، راست یا دروغ، در یکی از جنگها، نادر، یک اصفهانی را دید که جانانه نبرد میکند، از دل و جان شمشیر میزند، بیدریغ شمشیر کین آخته است، از او پرسید:

تو در حمله محمود افغان کجا بودی؟

— در اصفهان

پس چرا آنموقع، این چنین شمشیر نزدی؟

— برای اینکه، آنموقع "نادر" نبود!

مثلا این "قهرمانی" گاه فرد بوده، ابومسلم، یعقوب لیث صفاری، و دیگران، گاه جمع بوده، اسماعیله و حسن صباح و یارانش

و در این اواخر نیز، مثل "قهرمانی" در نظر ملت ایران، و در نظر طبقه کارگر ایران، حزب توده ایران بود، و چون در ۲۸ مرداد ۳۲ "قهرمان" توزرد درآمد، طبقه کارگر نیز پیرو آن شد،

("پیشوا" پرستی، تقریبا" در تمام جوامع، محصول زندگی نخستین بشریت است (و غریزیست،

انسان در نخستین روزهای زندگی خویش، برای احتراز از حوادث پیش‌بینی نشده (زندگی، در مقابل حمله و هجوم درندگان در مقابل حوادث طبیعی، برای تأمین (و حفظ و حراست زندگی نیاز به پیشوا داشته است و جزو طبیعت زندگی و سپس (از غرایز زندگی او شده است)

(این خصلت، در پروسه‌های مختلف زندگی، شکل پروسه خاص، پروسه حاکم (زندگی را گرفته است، در نخستین مرحله زندگی، اجتماع نخستین بشریت،

(شکل خاص همان مرحله اجتماعی را داشته، و در مراحل بعدی زندگی، مراحل برده‌داری و فئودالیته نیز، شکل خاص همان مراحل را قبول کرده است، (با پیدایش بورژوازی، "پیشواپرستی" نیز در تغییرات مناسبات تولیدی و تکامل (و تحول آن تابع تاثیرات زیربنای جامعه، در روبنای جامعه میشود، (و در مراحل بعدی زندگی، بنا به طبیعت زندگی، این نیاز نیز خواهد مرد.)

۲- اطاعت کورکورانه از دستگاه رهبری حزب

طبقه کارگر ایران، طبقه جوانی بود، بلکه نوجوان و نابالغ، تازه پا برصه زندگی گذاشته بود، و تازه برای خود، "حزبی" و "پناهگاهی" پیدا کرده بود و دستگاه رهبری برای او، شده بود، یک بت و می‌پرستید و می‌پرستیدیم!

۳- طبقه کارگر ایران، در ۲۸ مرداد ۳۲، بقدر کفاف، نتوانسته بود، شعور سیاسی، درک سوسیالیستی خود را بالا ببرد، حقیقت را باید گفت که دستگاه رهبری حزب توده ایران، (البته به نظر من) در این باره تقصیر چندانی ندارد، حزب توده ایران حزبی بود، جوان، از عمر آن، بیش از ۱۱ سال سپری نشده بود، در این ۱۱ سال نیز، تهاجمات مجال نداده بود که به خودسازی بپردازد، از یکطرف،

از سوی دیگر، حکومت ۲۰ ساله رضاخان، کوشیده بود به تحجر شعوری ملت ایران، خاصه طبقه کارگر آن بیفزاید،

و حزب توده هم، نتوانسته بود، در عمر کوتاه خود، این سنگواره را بشکند ۴- برای ما، در چنین شرایطی، رهبرانی لازم بود، پخته و جهان‌نیده و نبرد-آموده، در جنگها شرکت کرده زخمها برداشته و چون پولاد آبدیده، و راه را از چاه باز شناخته،

بدبختانه، چنین رهبرانی هم نداشتیم، بلکه عکس آنرا داشتیم:

جوان، بی‌تجربه، سردی و گرمی نچشیده و زاییده دنیای کهن!

و بدین‌سان بود که:

دوشنبه ۲۸ مرداد ۳۲، شوم‌ترین روز در تاریخ ملت ایران فرا رسید!!

در پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، افسران سازمان نظامی حزب توده ایران، و در رأس آن، رفیق شهید، خسرو روزبه قابل انتقاد است، خسرو روزبه، در کتاب "اطاعت کورکورانه" خود مینویسد:

"نتیجه این نوع تربیت، نتیجه همین تربیت بندگی در مقابل روسا، نتیجه فرضیه "غلط اطاعت کورکورانه، انحطاط قطعی ملی و کوچک‌ترین اثرش شکست افتضاح آور "شهربور، یعنی شکستی که تاریخ ایران را لکه‌دار کرد، شکستی که ثابت نمود، "هیچگونه رابطه‌ای بین مردم این کشور و آب و خاکشان وجود ندارد" (۱)

نویسنده چنین جملاتی و عباراتی، خود گرفتار "اطاعت کورکورانه" شد، منتهی این "اطاعت کورکورانه" از فرماندهان نظامی نبود، از بالادستان حزبی بود، از دکتور جودت، از کمیته مرکزی حزب توده‌ای بود که عدم تصمیم‌گیری بموقع آنان، ۲۵ سال اسارت ملت ایران را بدنبال آورد، و ۲۵ سال کشتار و قتل و شکنجه و

کشتار آن همه افسر!

اگر نتیجه "اطاعت کورکورانه" در ارتش "شکست افتضاح آور شهربور" بود، "اطاعت کورکورانه" در حزب، نتیجهاش، پیروزی کودتا، تسلط کامل امپریالیزم بر ایران، و تغییر شکل سیمای سیاسی جامعه ایران، از نیمه مستعمره به مستعمره کامل، سلطه سیاسی و نظامی (۴۰ هزار مستشار نظامی) و اقتصادی امپریالیزم امریکا، بر ایران و محو کامل استقلال ایران بود!!

کسیکه کتاب "اطاعت کورکورانه" را نوشته بود و معتقد بود:

"ما، همان‌طور که به فرمان احساسات و بحکم غیرت و مردانگی، در مورد دستورات

"و تقاضاهای خلاف شرافت، فرمان اطاعت کورکورانه را زیر پا میگذاریم، و دهن "آمر را هرکس و در هر مقامی که باشد با سرب پر میکنیم، باید به امر وجدان از دستورات و اوامری که بضرر اکثریت فلکزده این مملکت و به نفع طبقه حاکمه است سرپیچی نموده و لوله‌های مسلسل و توپ را بطرف آنها و بطرف قصرهای "باشکوه‌شان برگردانیم و انتقام ملت بیچاره را از آنها بگیریم و حق‌شان "بازستانیم" (۱)

بحکم همان غیرت و مردانگی و با مر همان وجدانی که رفیق‌مان معتقد بود، می‌بایستی در کودتای ۲۸ مرداد، وقتی دید کمیته مرکزی حزب توده ایران، بخواب خرگوشی فرو رفته است، و پای منافع مردم و خلقهای ایران و طبقات زحمتکش آن در میان است،

بدستیاری ۶۴۰ نفر افسر دیگر که زیر دست او بودند، تصمیم فوری برای مقابله با کودتا و شکستن آن میگرفتند، این ۶۴۰ نفر افسر زبده و نخبه که غالباً "افسر ارشد بودند، سرهنگ سیامک، سرگرد مبشر، سرگرد وکیلی، سرگرد خلیلی و... که مناطق و منافذ حساس نظامی و ارتشی و دولتی را در اختیار داشتند، میتوانستند، بدون کوچکترین اشکالی، کودتا را "برضد کودتا تبدیل کنند" و مانع پیروزی کودتا بشوند و مانع اسارت ۲۵ ساله ملت ایران!

نظایر این کار در تاریخ، باشکال مختلف دیده شده است.

رفیق شهیدمان، خسرو روزبه در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، موظف به نبرد در دو جبهه بود،

۱ - مقابله با کودتا

۲ - مقابله با غفلت یا تغافل و خیانت کمیته مرکزی

رفیقمان، قدرت مادی داشت که در دو جبهه بجنگد

۶۴۰ افسر زیر فرمانبری خود داشت و این ۶۴۰ افسر هم هر یک به نوبه خود

و بسهم خود، نیروی مادی قابل ملاحظه‌ای در اختیار داشتند که میتوانستند در مقابل کودتا ایستادگی بکنند،

در صورتیکه، رفیق روزبه و یاران افسرش با تمام امکانات مادی، در برابر کودتا، قد برمیافراختند، مسلماً "ملت و مردم و مخصوصاً طبقات زحمتکش و عناصر روشنفکر جامعه نیز تشویق و تهییج و تحریک میشدند پشت سر آنان صف می‌بستند و کودتا نمی‌توانست موفق بشود،

و کمیته مرکزی اپورتونیست نیز، اجباراً (در اثر شوک و ضربه وارده) تغییر ماهیت و خصلت میداد.

و با او هم از بین میرفت و یک کمیته مرکزی محصول انقلاب و نبرد، جانشین کمیته مرکزی غیرفعال و غیرانقلابی میشد!
فرض کنیم:

کودتا زورمند میشد و خسرو روزبه و یارانش نمیتوانستند بر کودتا فایق آیند، باز، از خذلان، از سرافکندگی، از تسلیم بی‌قید و شرط، از کت‌بسته، بجلوی جوخه اعدام، رفتن، هزاران بار سودمندتر بود،

باز، حداقل مسئله این بود که ملت شجاع و سربلند، نبرد کرده، کشته داده کشته گرفته، خون فشانده، خون ریخته، با افتخار از دشمن پرزور، "شکست" میخورد! اسم اینرا نمیشد و نباید "شکست" گذاشت،

این، شجاعت بود، شهامت بود، قدرت بود، توانایی بود!

و بملت هم، روح و روحیه و امید میداد و آماده میکرد، برای نبرد قطعی با دشمن!

نه، به ۲۵ سال اسارت و نه به تسلیم به چوبه‌های اعدام!

و ملت ایران، امروز آزاد بود، آزاد بمعنی واقعی آن، نه بمعنی امروزی آن استقلال داشت.

استعمار رانده شده بود، کاملاً و قطعاً، نه مثل امروز، ظاهراً

و خود را ساخته بود!

خود افراد حزب توده ایران، افسران سازمان نظامی و خود رفیق خسرو روزبه که در مجموع، افراد و اعضا و مسئولین حزب توده را "تشکیل" میدادند و میدادیم، منبهم،

کارگر در ماهیت، کارگر در خصلت، کارگر در اصالت و ذات، نبودند، پرولتر نبودند و نبودیم،

و بکسانی هم که میخواستند پرولتر بشوند، کارگر بشوند، خصلته"، بدبختانه امکان خودسازی نبود!

یعنی حزب توده ایران، حزب انقلابی نبود که افراد آن، در صحنه نبرد، در میدان مبارزه گرم و خونبار، معرفت بخود پیدا بکنند، معایب خود را دریابند، نقاط ضعف خود را بشناسند و خود را بسازند، خود را تغییر ماهیت بدهند، خصلت و خصلتهای خود را عوض بکنند، به خود تحول تکاملی ببخشند! بطور خلاصه، حزب توده ایران، از طلوع تا افول، در هاله‌ای از صفات خرده‌بورژوازی محاط و محاق بود در مجموع،

افسران سازمان نظامی و خسرو روزبه هم در جزو آنها!

تبعیت و پیروی سازمان نظامی حزب توده ایران و رفیق روزبه از کمیته مرکزی حزب توده ایران، در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و راه تسلیم و "صبر و شکیبایی" و "به‌بینیم چه میشود" و "این نیز بگذرد" در پیش‌گرفتن و بهنگام ضرورت حمله نکردن و جان نباختن و خون ندادن،

نشانه غرق شدن در اندیوید و آلیزم خرده‌بورژوازی است، نه، کلکتیویزم پرولتری!

و دادن کنیه و لقب کاذب حزب طبقه کارگر،

طرفدار جهان‌بینی کارگری و پرولتری

بچنان حزبی و بچنان افرادی،

درست، به مسخره گرفتن و بازیچه انگاشتن مارکسیزم است!!

بحث بر سر اینست که چه عاملی باعث شد که افسران سازمان نظامی حزب توده ایران و خسرو روزبه (و همه افراد حزب توده ایران) تن به خفت شکست، تن بزبونی شکست دادند!

شکست نهضت ضداستعماری ملت ایران در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و در راس آن حزب توده ایران شکستی بن عمیق و هولناکی بود!

در مبارزات سیاسی - طبقاتی، خصلت و شکل و نحوه شکست، ترکیب طبقاتی آن نهضت را بطور وضوح و آشکار میتواند نشان بدهد

شکل فاصله نبرد و پیکار، از پیروزی، فاصله بستگی و تعلق نهضت و مبارزه را با پرولتاریا خیلی صریح و آشکار نمایش میدهد،

شکست هر قدر، عمیق بشود، عمق دوری و جدایی و فاصله نهضت از پرولتاریاست،

"در این میان هر اندازه که خصلت حزب مغلوب از خصلت پرولتری دورتر است، شکست‌های سنگین‌تر میشود" (۱)

شکست حزب توده ایران در ۲۸ مرداد ۳۲، یک شکست بسیار و بسیار عمیق بود که در تاریخ سیاسی جهان، تا آن تاریخ یگانه بود، بی‌نظیر بود، در عمق و در ژرفا!

و خود این، گویای ژرفا و عمق دوری حزب از خصلت پرولتری است، کارگر بودن صرف، پرولتر بودن صرف، و خود را حزب پرولتاریا، حزب طبقه کارگر نامیدن، در حرف یک "چیز" است،

در عمل کارگر بودن، پرولتر بودن، حزب پرولتاریا بودن، چیز دیگری است،

این دورا، از همدیگر باید منفک کرد، باید جدا کرد، باید سوا کرد،

و برای هر یک این دو، حکم جداگانه‌ای باید داد،

طرز گرفتاری افسران و لورفتن سازمان نظامی نیز، یک گواه بارز دیگر بر تسلط ژرف خصلت‌های خرده‌بورژوازی بر حزب توده ایرانست:

مسئولیت "نگاهداری" اسناد و مدارک سازمان نظامی بر عهده "سروان سابق" عباسی بوده است،

"سروان" عباسی از نظر دشمن، خیلی معروف، خیلی شناخته، خیلی مشهور بوده است، مثل گاو پیشانی سفید!

بچنین فردی بسیار معروف، سپردن نگاهداری اسناد و مدارک بس ارزنده‌ای، نظیر صورت اسامی افسران سازمان نظامی، بی‌تجربگی محض، نادانی محض، حماقت محض بوده است!

روزی، عباسی که تحت تعقیب بوده، از منزلش بیرون می‌آید که برود حمام "گرفتار" میشود!!

حزب توده ایران، پس از آگاه شدن از گرفتار شدن "سروان" عباسی، اسناد و مدارک را از منزل او درمی‌آورد،

عباسی ۱۸ روز، زیر شکنجه‌های گوناگون قرار می‌گیرد، حزب توده در همان روزها که عباسی زیر شکنجه بوده، از نو اسناد را برمیگرداند به منزل عباسی!!

با این اعتقاد که عباسی آدمی است محکم و راز حزبی را بروز نمیدهد!!

در اثر ۱۸ روز شکنجه مداوم، قوای جسمانی عباسی رو به تحلیل میرود، سرگرد پولاددژ افسر عضو سازمان نظامی و مامور فرمانداری نظامی تهران، متوجه این مسئله میشود، بحزب اطلاع میدهد که عباسی دارد لب‌باز میکند، و پیشنهاد میکند که عباسی زیر شکنجه کشته شود،

حزب توده ایران، متأسفانه، با این پیشنهاد درست و صحیح پولاددژ مخالفت میکند، گویا مخالفت را رفیق‌روزبه میکند و باز معتقد میشود که "عباسی" محکم

است و سری بروز نخواهد داد!!

ولی، انسان مجموعه‌ایست از نسوج و گوشت و پوست و استخوان، و غیرمقاوم تا حدودی (اگر دارای ایمان تا حد نیاز نباشد) عباسی میشوند، و با این خیال که تاکنون حتماً حزب اسناد را از منزل او درآورده‌است، جای اسناد را بروز میدهد!!

پولاددژ با یک افسر دیگر که اسم او یادم نیست میریزند منزل عباسی تا اسناد را ببرند،

پولاددژ عمداً خانه را عوضی می‌گیرد، در خانه دیگر را میزند و شروع به تیراندازی و داد و بیداد و هياهو میکند تا اگر کسی در منزل عباسی هست، متوجه بشود و اسناد را ببرد،

در منزل عباسی دکتر جودت عضو کمیته مرکزی بوده،

جودت، متوجه سروصدا میشود، و جان خود را برمی‌دارد و درمی‌رود!!

اسناد میماند!!

مامورین میریزند، اسناد را می‌برند!

اسناد درجه داران، در حدود چهارهزار نفر گروه‌بان و استوار، بدست

پولاددژ میرسد، که با خود میبرد و از ایران هم خارج میشود

و اسناد افسران، متأسفانه، بدست آن یکی افسر که او هم توده‌ای بوده‌است

میافتد، و او هم، از هول جان، اسناد را سالم و بی‌عیب و نقص، می‌آورد بفرمانداری نظامی و خود را تسلیم میکند!!

از این تاریخ به بعد، "سروان" عباسی بعاملیت دشمن بدل شد!!

افسران سازمان نظامی حزب توده ایران، یکی پس از دیگری گرفتار شدند (گرفتار شدن افسران نیز طبق نظر کمیته مرکزی بوده که معتقد بوده است بگذار همه را بگیرند، اینهمه افسر را نمیتوانند اعدام بکنند!!)

هیچکسی باور نداشت و نمیدانست که حزب توده ایران اینهمه افسر ارتشی در اختیار داشته ۶۴۰ نفر شوخی نیست!

من، آنموقع، در تبریز، زندانی بودم، من تا حدودی حس میکردم که حزب توده ایران در ارتش نفوذ دارد، نه با این عمق، نه با این وسعت و نه با این تعداد،

خانوادهام بملاقاتم آمده بودند، این خبر را، خبر گرفتاری ۶۴۰ افسر را دادند،

گفتم:

"اینها، همماش حقه و دسیسه امپریالیزم انگلیس است، میخواهند نفت را ببرند، این حقه را سوار کرده‌اند، که یک عده را بکشند و نفسها را در سینه‌ها حبس بکنند و نفت را ببرند،

"اگر حزب توده ایران ۶۴۰ افسر ارتشی در اختیار داشت کودتا را برضد کودتا تبدیل میکرد!!"

واقعا" هیچکسی باور نداشت که ۶۴۰ افسر ارتشی عضویت حزب توده را داشته باشند!

گرفتاری افسران سازمان نظامی، شکست روحی عمیقی برای افراد آورد، هیچکسی انتظار چنین حادثه را نداشت،

"دادگاه" بدوی ما، ۱۶ نفر، بنام "سران حزب توده ایران - آذربایجان" قبل از گرفتاری افسران، سال ۳۲ شروع و با قدرت و استحکام تمام پایان یافته بود،

هیچیک از ما، کوچکترین ضعفی در برابر دشمن از خود بروز ندادیم، از نهضت دفاع شد، از مارکسیزم دفاع شد، از حزب دفاع شد، حتی از فرقه هم

برای ما، تقاضای اعدام شده بود! ما، همه‌مان، مرگ را مسخره میکردیم!

اما، در "دادگاه" تجدیدنظر،

این "دادگاه" بلافاصله پس از گرفتاری افسران و اعدام دسته اول بود تنی چند، از هم پرونده‌های ما، روحیه را باختند و تسلیم شدند،

حزب توده ایران، حتی بافرادش تعلیم نداده بود، که مبارزه دوسر دارد، یک سرش هم شکست است، مغلوبیت است، زندان است، در بدری است، اعدام است، و باید نتایج شکست را هم پذیرفت، و در برابر آن هم مقاومت کرد،

پذیرا نبودن شکست، در همه سطوح حزب، روح باختگی آورد، و شکست قطعی حزب و نهضت از اینجا، آغاز شد،

برای یک نهضت و برای یک حرکت انقلابی، روح مردگی، روح افسردگی، شکست روحی، بزرگترین بلاست، بزرگترین درد است، نهضت را از پا درمی‌آورد!

کما اینکه حزب توده را از پای درآورد!

شکست اصلی نهضت، شکست اصلی حزب توده ایران را از روز ۲۸ مرداد ۳۲، از کودتا نباید حساب کرد، از روزی باید حساب کرد که کودتا توانست بسازمان نظامی حزب توده ایران، دست یابد و آنها را دسته - دسته بیای چوبه اعدام ببرد

و برای بقیه اعضا و فعالین حزب و مردم نیز شکست روحی ایجاد بکند!

از این به بعد تنفر دادن آنها انضجار (۱) دادن‌ها و سپس خودفروشی‌ها، خیانتها آغاز گردید و شکست قطعی حزب!!

(۱) - انزجار با، ز، بمعنی قبول درداست و بکار بستن آن بمعنی دلتنگی و نفرت درست نیست و انضجار بمعنی ضجر: تهرم و قلق و ساء خلقه، اقرب الموارد ص ۶۷۷ درست‌تر است.

اگر "رهبران" حزب توده ایران، "انسان" های مارکسیست، لنینیست، بودند، درمی یافتند که "ماشین" اجتماع ایران، از کجا عیب کرده، از کجا "نقص فنی"، پیدا کرده،

اگر گذشته را نتوانستند "لمس" بکنند،

دست کم، میتوانستند، در جریان حوادث از ۱۱ مهر ۱۳۲۵ تا ۲۸ مرداد

۱۳۳۲، بهوش بیایند!

شکست آذربایجان، قاعده برای "انسانهای باهوش" ضربتی بود، سنگین، میتوانست "شوکی" باشد و حرکتی بدهد و بیدار باشی!

۱۵ بهمن نیز نتوانست، اثر خود را بر این "رهبران" بگذارد، باز بیدار نشدند!

باز بهوش نیامدند!

گویی، سلولهای مغزی این "رهبران" آکنده و انباشته از کج و آهک و آهن و فولاد و مس و مفرغ و آلیاژهایی ازین قبیل بوده است نه از نسوج و فسفر!

به نظر می آید، "رهبران" حزب توده ایران، با تمام وجود با تمام هستی و با تمام توان و توش، در تسلط نیروی مغناطیسی قدرت برتر "شوروی" قرار گرفته بوده اند و نمیتوانسته اند، از جاذبه آن خارج بشوند،

و قهرا، تمام افکار و اعمال و امیال خود را، در مدار جاذبه قدرت برتر قرار داده و هرچه استاد ازل گفت بگو،

لاجرم آنها گفته اند!

و بدبختانه، استاد ازل، خود بیمار و بیمارگونه بوده است!!

اگر استاد ازل، خود بیمار نبود، امکان نمیداد که در سال ۱۹۱۷ در ایران، ایرانی که از نظر قوانین عام تکامل اجتماعی، نمیتوانسته کمونیزم را بپذیرد و هضم بکند، حزب کمونیست ساخته شود!

آیا، این یک خطای آشکار نبوده؟!

و بعد، در زمان جنگلی، درست کردن حزب کمونیست و بعد برچیدن آن و

به پشت سر که نگاه میکنیم، عمری از دست داده ایم، بس گران بها، از ۱۲۹۶ تا با امروز، ۶۲ سال،

این، در عمر یک اجتماع، مدت چندان زیادی نیست، ولی در این مدت نه چندان زیاد نیز، کارهای خیلی زیادی میتوانستیم انجام بدهیم که در سرنوشت ملتمان، در سرنوشت نسلها و نسلهای آینده، تاثیر عمیق مثبت داشته باشد. اگر رهبران حزب توده ایران و انترناسیونالیزم درست می اندیشیدند! اگر رهبران حزب توده ایران، از حوادث تاریخی ایران نتوانست درسی، ولو درسی کوچک هم باشد، یاد بگیرند.

اینان، بایستی توجه میکردند و درمی یافتند که چرا مشروطیت ایران و قیام آن، با آن عظمتش، نتوانست خواستهای قیام را بدست بیاورد؟!

چرا، جنگلی ها، میرزا کوچک خان و حزب کمونیست احسان اله خان و خالو-قربان و میرجعفر پیشه‌وری شکست خورد؟

پشت سرش، خیابانی و کلنل محمدتقی خان پسیان و مازور لاهوتی و سرهنگ پولادی چرا راهی دیار مغلوبیت شدند؟!

و سپس حزب کمونیست آذربایجان (۱۳۰۹-۱۵) نیز نتوانست شاهد پیروزی در آغوش بگیرد؟!

همه اینها، علت و علتها داشت!

آن علتها چه بود؟

چرا نرفتند این "رهبران" حزب توده ایران، بدنبال این علتها، بگردند و دریابند علتها را؟

اگر "ماشین" جامعه ایران، عیبی نداشت، نقصی نداشت، چرا این "ماشین" و این "ماشینها" هرگز بمقصد نرسید و بمقصد نرسیدند؟!

بعد مداخله در انقلاب ملتی که درست یا نادرست، انقلابی را خود آغازگرش بود و در حق خود آن ملت بود که خود نیز بآن پایان دهد، بهر صورت و بهر نحوی که میل دارد و میخواهد، نه کلانتراف!

و آیا نباید صراحتاً "گفت که پس از مرگ رفیق لنین، کمونیسم و مارکسیسم و لنینیسم در شوروی حالت رکود بخود گرفته است!!"

و آیا بجرئت نمیتوان گفت که حزب کمونیست شوروی، نتوانسته است، انسانهای شوروی را کمونیست تربیت بکند!!

کسانیکه از شوروی برگشته‌اند، حتی آن معلم تاریخ هم که به حبس ابد، محکوم شد، در ایران، از مارکسیسم، کمترین درک را نداشت و نداشتند، از فلسفه نیز!!

آن کارگر از شوروی برگشته، حاضر نبود با من، در انفرادی قزل قلعه، بحث فلسفی بکند، "میترسید، خدا او را برای ابد در زندان نگه دارد"
آنوقت، سران حزب توده ایران، خود را "شاگردان" مکتب آنها میدانستند و اکنون نیز میدانند!

طبیعتاً، چنان استادانی، چنین شاگردانی هم به جامعه‌ارزانی میدارند!!
چه خوب گفته است، شاعر ما فضولی،

ای معلم، منی تُوژ حالیمه قوی سنه شاگرد اولان اوستاد اولماز (۱)
و چنان استادان و چنین شاگردانی، دست بدست هم دادند و راه پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ را هموار کردند!

و باز این پرسش، تا پاسخی بآن داده نشود، برای من و نظایر من، که اتفاقاً اکثریت طبقات زحمتکش ملت ایران را هم تشکیل میدهیم، مطرح است که چرا دولت شوروی، بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، دولت مخلوق کودتا را که خالق آن امپریالیسم امریکا، بود برسمیت شناخت؟!

(۱) - ای معلم، مرا بحال خود بگذار، کسیکه بتو شاگردشداستاد نمیشود

آیا، این، تعیین مشی سیاسی، از این واقعه تا آن واقعه نیست؟

و آیا، رفیق لنین این را رویزیونیسم در مارکسیسم نمیداند؟

شاید کمونیستهای استاد نخوانده باشند و شاگردانشان نیز که رفیق لنین در مارکسیسم و رویزیونیسم مینویسد

"سیاست رویزیونیستی عبارت است از تعیین روش خود از واقعه‌ای تا واقعه دیگر،
"تطبیق حاصل کردن با حوادث روز"

باین اساتید و شاگردانشان یادآوری باید کرد که اینرا باز و باز و باز، بخوانند، به مفزشان بسپارند و معنی آنرا نیز درک بکنند و مضمون و مفهومش را و با کارهای خود آنرا قیاس بکنید و تطبیق بدهند!

آنوقت، بطور قطع و حتم درخواهند یافت، استادان، که هرگز مارکسیست نبوده‌اند و

شاگردان‌شان نیز!!

بر اثر شکست حزب توده ایران، در مبارزه بر علیه استعمار و فئودالیت و استبداد سلطنتی در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، وظیفه مبارزه بر علیه استعمار و فئودالیت از طبقه کارگر ایران، طبیعتاً سلب گردید!

حزب توده ایران، خود را حزب طبقه کارگر ایران ظاهر ساخته بود و نمایندگی و کارگزاری طبقه کارگر را برعهده داشت، روی این اصل، شکست حزب توده ایران در ۲۸ مرداد ۳۲، شکست طبقه کارگر ایران تلقی، و طبقه کارگر را موقتاً از صحنه جنگ در پیکار خارج ساخت

حزب توده ایران در دوران حیات خود، از ۱۱ مهرماه ۳۲ تا ۲۸ مرداد ۳۲، نتوانسته بود، آن استحکام و قدرت و ایمان ایدئولوژیک را به طبقات زحمتکش ایران، کارگران و دهقانان بدهد که در صورت شکست عامل ذهنی، (حزب توده ایران) در مبارزه، عامل عینی (ایمان و نیروی ایدئولوژیک) جایگزین عامل ذهنی شده، طبقات زحمتکش ملت ایران را راساً و مستقلاً، بدون اخذ رهبری از عامل ذهنی (حزب) به مبارزه بر علیه دشمن طبقاتی بکشاند!

طبقات و عناصر زحمتکش ملت ایران، کارگران و دهقانان و روشنفکران زحمتکش، از پس از ۲۸ مرداد ۳۲، گول و فریب وعده‌های توخالی دشمن (شاه) را خورده، آهسته، آهسته، از میدان نبرد بیرون رفتند!

در چنین شرایطی بود که وظیفه مبارزه و نبرد بر علیه دشمن، عهده خرده بورژوازی و بورژوازی تجاری ناوابسته و روشنفکران بورژوالیبرال میافتاد، قهراً و طبیعتاً

و اینان، این وظیفه را پذیرفتند و آنرا پاس داشتند و گرامی، و بر مبارزه ادامه دادند!

خرده بورژوازی و بورژوازی تجاری و روشنفکران بورژوالیبرال، از هر فرصتی و از هر پیش‌آمدی، برای زدن ضربه و تضعیف موقعیت داخلی و اعتبار بین‌المللی دشمن، خودداری نکردند، و از هر مسئله سود جستند برای کوبیدن دشمن طبقاتی

خود که در سیمای محمدرضای پهلوی و رژیم سلطنتی، جلوه‌گر شده بود، حادثه مدرسه فیضیه قم، سپس وقایع عاشورا، و بعد، هجوم و حمله بمنازل روحانیت در قم، در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، عامل محرک قوی بر علیه استبداد سلطنتی و استعمار می‌توانست بشود

و اپوزیسیون، در صدد بهره‌برداری کامل از آن برآمد، ۱۵ خرداد ۴۲، تبلور خشم و غضب طبقات خرده بورژوا، و بورژوازی تجاری ناوابسته و روشنفکران بورژوالیبرال بر علیه استبداد و بر علیه استعمار بود، متأسفانه، در اینجا، نیز، باز تاریخ تکرار شد:

در انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶ روسیه بر علیه استبداد تزار، بعلت به میدان نبرد نیامدن طبقه دهقان و ضعف طبقه کارگر روس، انقلاب با شکست روبرو شد، و چوبه دارها برپا!

در ایران نیز، در قیام ۱۵ خرداد ۴۲، طبقات کارگر و دهقان و عناصر روشنفکر زحمتکش، بعلت ضعف ایدئولوژیک و ضعف سیاسی و بعلت امیدوار بودن و دل بستن بمواعید "شاه" و نشاختن ماهیت طبقاتی و ماهیت عاملیت استعمار "شاه" از جانبی،

از جانب دیگر، بعلت عدم معرفت به ماهیت طبقاتی قیام ۱۵ خرداد ۴۲ از پشتیبانی از قیام طبقات خرده بورژوا و بورژوا تجاری و روشنفکران بورژوالیبرال سرباز زدند!

و چون، در تمام مبارزات طبقاتی، عامل تعیین‌کننده سرنوشت هر قیام، طبقات زحمتکش است.

و طبقات زحمتکش ایران در ۱۵ خرداد ۴۲ به میدان نبرد نیامدند، ناگزیر، سرنوشت محتوم و قطعی قیام ۱۵ خرداد ۴۲، جز شکست چیز دیگری نمیتوانست بشود!!

این قیام و شکست آن ۱۵ هزار شهید برجای نهاد و تشدید میلیتاریزم را در ایران!!

تاریخ "اجبار" دارد، گه‌گاه، پدیده‌های نو "بسازد" که برای انسان شگفتی‌آور است و ناباور،

مارکسیزم و افکار و عقاید و نظرات آن، مجموعاً، در زمان خود، یک‌پدیده بود که "نو" و "ابداعی" بنظر مینمود و گاهی نادرست!

اما، واقعا، چنین بود؟

مارکسیزم، دنباله تاریخ بود، تاریخ مبارزات انسان، برای رستن از ستم طبقاتی، تاریخ تلاش انسان برای جستن و یافتن "واقعیت"

آنچه برای انسان از مارکسیزم، "نو" و "ابداعی" جلوه کرد، تبلور آن تلاشها در نظرات و عقاید مارکس بود،

مسئله سیاهکل، که از آن بحق "جنبش نوین انقلابی" یاد میشود، نیز، عیناً "بی‌کم و کاست همین بود،

برای خیلی‌ها، آفرینش سیاهکل و جنبش نوین انقلابی، متبادر به ذهن نیست و آنرا غیر اصولی میخوانند، شهید، هوشنگ تیزابی و کسانی از این قبیل، مارکسیزم را از دیدگاه تنگ نظرانه خود، شریعتی جامد، وحی منزل، آیه متحجر، مثل برخی قوانین و قواعد و شرایع، می‌بینند،

مارکسیزم، دیدن دیالکتیکی تاریخ است، و خود، تابع دیالکتیک، و بنا بر این تابع قوانین تحول دیالکتیکی پدیده‌ها،

گفتن اینکه "در اواسط بهمن ماه ۴۹، گروهی از روشنفکران طرفدار عملیات "چریکی" که بقول خود ماهها، به بررسی استراتژیکی مناطق شمال کشور و تدارک "نظامی و غیره پرداخته بودند، با حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل مبارزه "مسلحانه خود را آغاز کردند، این مبارزه دیری نپایید و دوسه هفته بعد، در "اواصل اسفند ماه، پس از چند برخورد، با کشته شدن دونفر از مبارزان و دستگیری

بقیه پایان یافت" (۱)

نفی کامل تاریخ، نفی ضرورت و نیاز تاریخ، و نفی حکم جبری نیاز تاریخ، و نفی مارکسیزم است

نادرستی نظراتی از این قبیل، وقتی بخوبی و روشنی، روشن میشود که سیاهکل و جنبش نوین انقلابی، هنوز هم زنده است، هنوز هم قدرت دارد قدرت روزافزون، و مورد اقبال و استقبال و توجه عامه، و اکنون تکیه‌گاه بزرگ خلق، در صورتیکه شهید هوشنگ تیزابی آنرا با کشته شدن دونفر از مبارزان و دستگیری بقیه پایان یافت می‌انگاشت.

با مثل رفیق و شهید کبیر حمید اشرف:

"طرح یک ایده و یک آرزو هر قدر که درست باشد، هر قدر هم که ضروری تشخیص داده شود، بدون ارتباط با امکانات عملی سازمان چیز بی‌حاصلی است" (۲)

حرف بر سر "امکانات عملی سازمان" نیست، حرف بر سر اینست که سیاهکل و جنبش نوین انقلابی، دنباله تاریخ ما بود، و ضرورت و نیاز تاریخ، خیلی پدیده‌های تاریخی هیست که خود تاریخ، بعداً آنرا نپذیرفته است، ولی، آیا این پدیده در روز زایش خود هم، نادرست بوده؟

ابداً، چنین چیزی نیست!

"زندگی" تاریخ را میسازد، نه تاریخ، زندگی و تاریخ را، و هر چه زندگی بسازد، تاریخ است و تاریخ هم در نفس خود، درست!

سیاهکل، و جنبش نوین انقلابی، دنباله تاریخ ما بود و "زندگی" ما، آنرا ساخت و گریزی هم از این کار نبود، اگر مثلاً رفیق شهید حمید اشرف، یا بیژن جزنی، یا صفایی فراهانی، آنرا "نمی‌ساخت" حسنی و حسینی و تقی و نقی‌ای آنرا بطور حتم "میساخت"

(۱) - هوشنگ تیزابی، از ارثیه هنوی، ص ۳۴ (۲) از نظرات رفیق شهید

چرا؟

برای اینکه سیاهکل و جنبش نوین انقلابی، نیازساز تاریخ ماست!
توضیح بدهم:

حزب توده ایران، که آنرا بنام حزب طبقه کارگر، "می نامیدند"، درفش نبرد و پیکار طبقه کارگر را بر زمین انداخت، تسلیم و ضعف و خودباختگی بدنبال این و ترک سنگر و ترک نبرد، خیلی شدید،

این، "تحقیر" صفات والای انسانی بود، این، "تحقیر" و "تخفیف" کمونیزم بود، این، "توهین" به طبقه کارگر ایران بود!

و این، سلب "شرف" و "حیثیت" ملی، از ملت ایران و خلقهای ایران، و این، واقعا "تنگ" بود!

و تحملش، برای "معتقدان" ناممکن و رنج آور!

خود من، وقتی که رفیق شهیدمان خسرو روزبه گرفتار شد، یگانه راه اینرا "دانستم" که بزنییم به کوه و بیابان، سلاح بدست بگیریم، بجنگیم، بکشیم و کشته شویم، تا این تنگ را با سرخی خود خود، ببوشانیم!

"زندگی" اینرا برای من دیکته کرده بود، من اینرا از زندگی گرفته بودم، اگرچه مارکسیزم اینرا نمی پذیرفت

من، آنروز، هرگز، نتوانستم فکر بکنم که این خلاف مارکسیزم است،

"زندگی" حکم میکرد که یگانه راه همین است که می اندیشی و برو!

مگر "زندگی" اندیشه ساز و تفکر ساز و تصور ساز نیست؟

مبارزه و نبرد و پیکار به بن بست کشانده شده بود، همه "تقریبا" همه "یا تسلیم شدند، یا خیانت کردند یا حداقل کاری که کردند این بود که زور و قدرت و توان روحی و جسمی خود را آزمودند، دیدند،

نه، مرد میدان این مبارزه نیستند، سنگر خالی کردند!

جدا، تنها مانده بودم، تسلیم بدشمن را یا فرار را و عقب گرد و عقب -

نشینی را نیز نمیتوانستم بر خود به قبولانم و تحمل بکنم،

یگانه راه من این بود که سلاح بدست بگیرم، زن و بچه را ترک بکنم، بروم
دنبال آخرین نبرد!

نبرد مرگ و زندگی یا پیروزی

برای کسانی که باین حال روحی گرفتار نشده اند، تجسم این مسئله، مشکل است و دشوار و ناشدنی!

ولی هستند و پیدا میشوند کسانی که تمام راهها بروی آنها، بسته میشود، تنها یک راه میماند که "اجبارا" باید آنرا، خواهی نخواهی به پیمایند!

سیاهکل و جنبش نوین انقلابی، ضرورت بود و نیاز و خواست و "اجبار" زمان بود و جز این هم راهی نمانده بود، برای نشان دادن زنده بودن ملت ایران و ادامه نبرد با دشمن!

"شاه" و "ساواکش" و "ارتشش" و همه دستگاه دولتی او، برای خاموش کردن ناراضیهای مردم، برای خواباندن واز بین بردن امواج خروشان دریای متلاطم افکار عمومی، راهی نداشت، جز توسل به ترور افکار، خفه کردن و محو آزادیهای فردی و اجتماعی، و بی محابا کشتن انسانها!

هیچکسی، در ایران، نه کارگر، نه دهقان، نه روشنفکر، نه بازاری و بازرگان، نه حقوق دان، نه قاضی، نه روزنامه نویس، نه نویسنده، یارای نفس کشیدن و دم برآوردن و گفتن درد و خواستن درمان را نداشت،

حزبی و سندیکایی و روزنامه ای هم که بود، همه ساخته و پرداخته خودشان بود و شناگو!

"شاه" میگفت، در ایران حتی "یک نفر" هم ناراضی وجود ندارد و مخالف، و برای این امکان نمیداد که کسی ابراز ناراضی و مخالفت بکند!

سکوت و خاموشی، بمانند گورستان!

شکل و سیما و خصلت زندگی در میهن ما، ترور بود و اختناق!

این "زندگی" یعنی:

۱ - جبهه خالی کردن و تسلیم و سازش و خیانت رهبران و افراد حزب توده ایران

۲ - ترور حاکم بر اجتماع و امکان ندادن به فعالیت‌های سیاسی بهیچ صورتی ،
الزما" و تبعاً و طبیعتاً" ، طلب میکرد ، میخواست که راه سیاهکل راه جنبش
نوین انقلابی باز شود!

و باز شد تا

۱ - حیثیت و اعتبار کمونیزم و طبقه کارگر که بدست رهبران حزب توده ایران ،
بزوال و سقوط و مرگ کشانده شده بود ، اعاده اعتبار و تجدید حیاة و حیثیت
نماید!

۲ - بدستگاه حاکمه و امپریالیزم و جهان نشان داده شود که ملت ایران ، طبقه
کارگر ایران ، روشنفکران زحمتکش ایران ، هنوز هم زنده‌اند و نبرد ادامه دارد!
۳ - ملت را برای نبرد رهائی بخش آماده سازند!

و سیاهکل و جنبش نوین انقلابی ، به وظیفه تاریخی خود عمل کرد ،
اما ، فرزندان سترگ ، چون حمید اشرف ، بیژن جزنی ، بهروز
دهقانی ، صفایی فراهانی و صدها ماننده‌های آنان را فدایی کرد ،
قربانی داد ،

می‌ارزد!

نبرد سیاهکل و جنبش نوین انقلابی ، پرچم مبارزات طبقاتی و ضداستعماری
و ضداستبدادی را برافراشته نگاهداشت ،

پرچمی را که حزب توده ایران ، با کمال زهونی ، بر زمین انداخته بود ،
سیاهکل و جنبش نوین انقلابی ، از زمین برداشت ، بلند کرد و برافراشت و سرفراز
داشت!

نبرد ، هنوز هم ادامه داشت ، هر روز و هر هفته فدایی و فدائیان بود که
در خون می‌غلتید ، و با خون خود ، نهال مبارزه را ، مبارزه برضد استبداد "شاه"
را آبیاری میکرد ،

هر فدایی که شهید میشد و هر مجاهدی ، بملت ایران روح میداد ، امید
میداد ، نوید میداد ، راه آینده را میگشود!

"اصلاحات ارضی شاهانه" باوجود ادعای گراف توخالی او ، جز مرگ کشاورزی
ایران ، ویرانی روستاها ، خالی از کشاورز و دهقان و برزگر شدن زمینهای کشاورزی
و هجرت دهقانان از روستاها به شهرها و از شهرها به مراکز استانها ، و از استانها
به تهران ،

و از بین رفتن گله‌های بزرگ اغنام و احشام ، یعنی اقتصاد کشور ، حاصل و
نتیجه دیگری نداد ،

ایرانی که "زمانی" ، خیلی دور هم نه ، زمانی که من بچشم دیده‌ام ، خود
صادرکننده گندم بخارج ، و فرستنده و فروشنده گوسفند به دیگران و بیگانگان بود ،
خود برای تامین نیاز روزانه "دهقانان و کشاورزان" خود ، نیازمند خرید
گندم از امریکا شد و گوسفند از استرالیا ،

"اصلاحات ارضی آریاکینی" واقعا دشمن و قاتل اراضی و کشاورزی و کشاورزان
شد!

"انقلاب سفید عاری از مهتری" به کارگران همان نتایج را داد که به کشاورزان داده بود!
اقتصاد ما، بالکل زیر تسلط امپریالیزم، مخصوصاً آمریکا رفت و راه فنا و نیستی پیمود!

ارتش ما، بیشتر و بیشتر بوغ تسلط آمریکا را بر گردن نهاد!
چهل هزار "مستشار" نظامی آمریکا، ارتش ما را درید تصرف خود داشتند، "ارتش ما" تبدیل شده بود به یک ارتش آمریکایی خالص!
ایران کاملاً "صد درصد مستعمره کامل آمریکا شده بود!"
و "شاه" با اینهمه از سیاست مستقل ملی دم میزد!!
چه بزرگ دروغی، از "بزرگ ارتشتاران فرمانده"!!
ملت، اینها را میدید، کارگران و کشاورزان و عناصر روشنفکر زحمتکش، همه، اینها را میدیدند،

برای نبرد با استبداد و استعمار، امکانات مادی، و باصطلاح خودمان، عوامل دینی وجود نداشت، نه حزبی، نه سندیکائی، نه سازمان سیاسی متشکلی. - چنین شرایطی، وجود و لزوم و ضرورت نبرد مسلحانه حس میشد، و چنین بزرگانه چریکهای فدایی خلق و از حق نباید گذشت چریکهای مجاهدین نیز، با نبردهای گرم و خونین خود، زنده بودن ملت و زنده بودن طبقات زحمتکش و عناصر روشنفکر آنها به جهانیان نشان دادند و ثابت کردند!

نبرد از سیاهکل آغاز شد، و برخلاف نظر بزدلان توده‌ای که ترس و هراس خود از جنگ و ستیز و نبرد مسلحانه و فدا شدن را در پناه "این خلاف مارکسیزم" است پنهان میکردند، و برخلاف نظر شهید هوشنگ تیزابی نبرد سیاهکل پایان نیافت، بلکه، دنبال شد، گسترش یافت، اوج گرفت،

گاه تهران، گاه مشهد، گاه تبریز و گاهی اصفهان. همه‌جای ایران بصحنه نبرد خونین فدائیان و مجاهدین نیز، با "شاه" نوکر طلق استعمار و با خود استعمار بدل شد،

به بهشت‌زهرای سری بزنید، آنجا، بزمگاه رزمندگان راه آزادی است، آنجا گورستان نیست، نه، گورستان نیست، بابک من و بابکهای من همه زنده‌اند و آنجا با آرامش غنوده‌اند، آنها زنده‌اند، قسم میخورم زنده‌اند و با من حرف میزنند، فرمان میدهند،

پدر، به پیش به راه ما!

قطعات ۶ و ۱۷ و ۲۱ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۹ و دیگر قطعات بهشت‌زهرارابگردید، همه‌جا شهید است،

مادری پس از ۵ سال، در اواسط خرداد امسال، آرامگاه پسرش را، پسر فدایی خلق را پیدا کرده بود و خاک بر سر می‌بیخد! مادر شهاب رضوی!
و همه شهیدان کارگرد و کشاورز و زحمتکش و روشنفکر زحمتکش و هشتاد درصد همه این شهیدان نیز، فدایی خلق.

و فدائیان خلق نیز، همه یک آرمان داشتند و دارند:

آزاد زیستن، خوب زیستن، مطمئن زیستن، مستقل زیستن،
از اسارت رستن، از اسارت استعمار و از اسارت نوکران استعمار و از اسارت استبداد و از اسارت استعمار و ارتجاع!

نبرد، نبرد طبقاتی بود، و ماهیت و خصلت طبقاتی داشت نه "چیز" دیگر!
هر "تصور" و "ادعایی" دیگر در مضمون و خصلت این مبارزه و آرمان مبارزان و شهیدان، جز "خیال" و "توهم" چیز دیگری نیست!

همیشه، تا دنیا، دنیا بوده، نبرد، نبرد، نبرد طبقاتی بوده است!

نبرد، بی‌گیر و بی‌وقفه بود، در اواخر سال ۱۳۳۶، نبرد باوج‌گیری آغاز کرد، بهار سال ۵۷، بهار شکفتن گل‌های نبرد و پیکار بود!

نبرد به پشت‌بامها و تاریک‌شها، و از آنجا به روشن روزها و خیابانها و گوی و برزنها، کشیده شد، همه‌جا، فریاد بود!

نابود باد سلطنت، نابود باد استعمار، مرگ بر شاه

خاطره و خاطره‌هاست، آن شها و آنروزها، همه‌جا کارگر بود، همه‌جا جوان

بود، همهجا دانشجو بود که زیر بارانهای رگبار مسلسلها و سفیر گلولهها، که پیکار میکرد، که کشته میداد،

نبرد راه خود را پیدا کرده بود و پیش میرفت، بی توقف!

۱۷ شهریور، اول محرم، ۷ بهمن، ۹ بهمن و بالاخره ۲۱ و ۲۲ بهمن و انقلاب مسلحانه!

اگر مبارزه، ناگهان در روزهای ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ بهمن تغییر خصلت نمیداد، تغییر شکل نمیداد، و به نبرد گرم و مسلح تبدیل نمیشد،

انتظار پیروزی باین زودی عبث و بیجا مینمود!

حال، توجه باید داشت که نبرد مسلحانه را بر علیه دشمن، کدام جناح و کدام سازمان آغاز کرد و پایان داد،

آنچه بچشم دیده شد، در درجه نخست فداییان خلق!

و در درجه مادون آن، مجاهدین!

و ملت ایران، منت دار و سپاسگزار اینها هستند، جاودان،

نه "کسان دیگر"!

و هر ادعایی دیگر از جانب هرکس دیگر، داغ باطل شد تاریخ را خواهد خورد!

مسلمان

در انقلاب ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ رهبری انقلاب، بطوروضوح در دست طبقات زحمتکش و روشنفکران زحمتکش ملت ایران و فدائیان خلق بود،

فدائیان خلق در بثمر رسیدن انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ و شکست کودتای طراحی شده "ارتش شاهنشاهی" نقش عمده را بعهده داشتند،

انقلاب از نیمه‌های شب (۲۰ بهمن ماه ۵۷) آغاز شد که "گارد شاهنشاهی" به همافران حمله کرد، مردم بمدد و یاری همافران خود شتافتند،

و چون دست خالی بودند، و دشمن با دستی پر از اسلحه آتشین، کاری نمیتوانستند از پیش ببرند، شکست و اضمحلال همافران و در نتیجه پیروزی کودتا حتمی بنظر میآمد،

همافران در محاصره گاردیها قرار داشتند و ضعیف‌تر از آنها بودند، خاصه اینکه در داخل نیز دودستگی وجود داشت و برخی از افسران ارشد همافر، جانب دشمن را رعایت میکردند،

شاهد و ناظر بی طرف عینی، میگوید، در همان حینی که نزدیک بود، نبرد با شکست همافران پایان پذیرد، چند نفر نقابدار کلاشینکو بدست، رسیدند، فرشته نجات بودند،

بمردم فرمان قاطع برای دور شدن از صحنه نبرد را دادند، نبرد با دشمن آغاز شد!

دیری نیابید، دشمن منهدم گشت و مغلوب و اسیر و تسلیم!

فردا، ۲۱ بهمن ماه ۵۷ در تسخیر کلانتریها، همان نقاب به چهره‌های کلاشینکو بدست، همان فدائیان خلق، پیشگام و پیش‌مرگ بودند

همانروز، چند کلانتری صادره و افراد آن یا تسلیم شدند، و یا تواری!

۲۲ بهمن ماه نبرد در دو جبهه سهمگین و تلفات نیز سنگین بود

در پادگان عشرت آباد

و در رادیو!

در پادگان عشرت آباد، گاردیها موضع گرفته بودند، در پناه درختان، و مردم را بی دریغ به آتش رگبار مسلسل می بستند، از آسمان هم زمین را با آتش گرفته بودند، تلفات مردم خیلی سنگین بود!

باز چند نفر نقابدار فدایی به مدد مردم رسیدند، پشت بامهای خانهها سنگر گرفتند و باز پادگان عشرت آباد با بجای نهادن تلفات سنگین، بیش از هزار نفر، هم از مردم و هم از گاردیها، تسلیم شد، بابک من، نوهام، فدایی خلقم نیز، در این نبرد بدست گاردیها، بشهادت رسید و ما را برای ابد سرفراز کرد.

در رادیو نیز تلفات شدید بود، رفیق شجاع ما، سید قاسم سیادتی، آنجا به شهادت رسید، ولی باز پیروزی با انقلاب بود!

در انقلاب یکساله ۵۷، خرده بورژوازی و بورژوازی تجاری و بورژوازی لیبرال فعالیت داشت و وظیفه عقب داری جبهه را عهده دار بود،

مذهب، بعنوان عامل کاتالیزور، وظیفه خود را بدرستی انجام داد،

در انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ عناصر وابسته به طبقات پایین اجتماع روحانیت، نقش بالنسبه فعالی داشتند و در صحنه های نبرد دیده شدند،

انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه ۵۷ بشهادت شهدا همانروز که اکثرا از فدائیان خلق و از عناصر زحمتکش ملت ایران بود، به پیشگامی فداییان خلق و کارگران و زحمتکشان شاهد پیروزی را در آغوش کشید،

در اینجا نیز، با ز تاریخ تکرار شد، عناصر زحمتکش و کارگر ملت ایران که خود عامل پیروزی انقلاب بودند، به علت ضعف عامل ذهنی، یعنی نبودن حزب طبقه کارگر، نتوانست قدرت سیاسی را بدست بگیرد و قدرت بدست بورژوازی افتاد!

تشخیص مشخص و تعیین دقیق موضع طبقاتی دستگاه حاکم امروزی را بدرستی نمیتوان داد، فعلا، و نمیتوان گفت که مربوط به بورژوازی ملی است، زیرا، خصلت دستگاه حاکم و خصوصیت دولت فعلی نمودار این مسئله است که بورژوازی وابسته، هنوز هم قدرت سیاسی را در دست دارد!

و یک نبرد دیگری ضروری است، آخرین نبرد با حزب طبقه کارگر است، نه با بورژوازی!

و وظیفه مبرم امروزی طبقه کارگر تشکیل یک حزب طبقه کارگر واقعی است برای در دست گرفتن و رهبری و سرکردگی نبرد و مبارزه!

انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه ۵۷ ایران، یک موتاسیون بود.

موتاسیون از جهت رشد فکری

موتاسیون از جهت عمل انقلابی

موتاسیون در تمام مسائل و ظواهر طبیعت هست و همیشه دیده شده است، حلققات مفقوده داروین یک موتاسیون بود که بعدها، مارکس آنرا کشف کرد و گفت، در مظاهر دیگر طبیعت نیز موتاسیون هست و دیده شده،

ماشین گول پیکر ۲۰ - ۳۰ تنی از جوی آبی، از نهری، از رودخانه‌ای میگذرد، ذرات آب جاری در جوی و رودخانه، آنچه ضعیف و ناتوان است، زیر چرخهای درهم کوبنده ماشین له میشود، نابود میگردد، می‌میرد. و آنچه قوی است، زیر فشار سنگین و دور از عادت و غیرمالوف چرخهای ماشین، با نیرو و توان هرچه تمامتر بجلو رانده میشود، بزندگی و نبرد با زندگی ادامه میدهد، زنده میماند و زندگی می‌بخشد،

آب، در مدت زمان مشخص و قانونی، در حرارت و یا برودت عادی، به حالت میعان و غلیان یا ذوبان و یا انجماد میرسد.

اگر این حرارت را ناگهان و بشدت، بالا ببرند و یا پایین بیاورند، مدت زمان میعان یا ذوبان، یا غلیان و یا انجماد، به نسبت فشار وارد بر آن کمتر میشود،

پس، فشار فوق العاده وارد بر اجسام موجب جهش بجلو میشود، و این موتاسیون است

اجتماع هم که جزئی از طبیعت است و تابع قوانین موتاسیون، هر حکمی در آن صادق و ساری باشد، در این نیز هست،

در تحلیل و تعلیل انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه ۵۷ ملت ایران، نباید گرفتار اشتباه شد و آنرا به "مسائل مافوق الطبیعه" و یا به قدرت و نیروی "خیالی" منسوب کرد و یا به نیروی و خدعه امپریالیزم، شکست و تسلیم ارتش "شاهنشاهی" با آن نیرو و با آن توانش و با آن عظمت و اقتدارش، تعجب آور بود، در نگاه سطحی و گذرا و غیرعلمی و غیرواقعی، بر مسئله،

در دید و در نگاه غیرعلمی و تخیلی بر قضیه ۲۱، ۲۲ بهمن ۵۷، میشود تصور کرد، تعبیر کرد و تعلیل، که "ارتشی" با آن نیروی مادی که میرفت خود را در عداد "ارتشهای بزرگ جهان" رقم بزند، با آن تجهیزات، با آن تانکهای کوه پیکر، با آن فانتومها و اف چندها، و با آن نفرات مسلسلها بدست که روز ۹ بهمن ماه در جلوی ژاندارمری، بخود منهدم آتش گشودند، و با آن سرهنگها، سرتیپها، سرلشکرها، سپهبدها و ارتشبدها و با آن ساواک علیه ما علیه،

و بالاتر از همه اینها با آن چهل هزار مستشار امریکایی اش،

چرا، مثل یک طبل میان تهی که آوازش از دور، ترساننده و بیم آورنده و وحشت زا بود، تا یک سوزن کوچک بر او خورد،

لاجرم، بادش در رفت، و صدای مهیبش به خاموشی گرایید؟!

دید غیرعلمی و سطحی میگوید:

بلی، نیرنگی و خدعهای و دسیسهای در کار بود، (بابا، مگر میشد ارتشی با آن ید و بیضا را در آنی متلاشی کرد)، امپریالیزم و دستیارانش، در خفا نقشه کشیدند، طرح ریختند، توطئه کردند و ارتش را "وادار" به قبول شکست نمودند، ولی،

هیچ حادثهای در زندگی، چه کوچک، چه بزرگ و چه خیلی بزرگ، مثل شکست ۲۲ بهمن ماه ۵۷ "ارتش جهانشمول شاهنشاهی" بدون دلیل "علمی" و "واقعی" نمیتواند بشود،

دلیل علمی و قابل قبول آن، ایجاد موتاسیون در فکر ملت و در فکر ارتش نیز، متقابلاً، بود.

دولت و سران ارتش، سپهبدها و ارتشبدها، اشتباه بزرگی مرتکب شدند که روز ۲۰ بهمن ماه ۵۷، ناگهان، ساعت حکومت نظامی را به ۴ و نیم بعدازظهر همانروز تا ساعت ۱۲ روز بعد تغییر دادند،

ساعت ۲ بعدازظهر ۲۰ بهمن ماه ۵۷ که رادیو این اعلامیه را پخش کرد، من، خود، در میدان انقلاب (میدان مجسمه) بودم. اعلام تمدید ساعات منع عبور و

مرور، ضربهای بود، شوکی بود که بر مردم وارد آورد،

بودند کسانی که همان ساعت، به محض اعلام این خبر از رادیو، حاضر به پذیرفتن آن نشدند، و مردم در میدان انقلاب سخنرانی کردند و هشدار دادند که هرگز تسلیم نشوید و نپذیرید، این فرمان فرمانداری نظامی را، برای مردم و ملت مسلم شد که نقشهای در کار است و کودتایی نظیر کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ در راه است و دارد "نزول اجلال" می فرماید و باید آنرا شکست، بهر قیمتی که باشد

ادعای اینکه "من" دستور دادم و "ما" این کار را کردیم، یا خود را گول زدن است، یا مردم را به استعمار و استحماق کشاندن

من خود شاهد صادق هستم که ساعت ۲ بعد از ظهر روز ۲۰ بهمن ماه ۵۷ تا مردم خبر رادیو را شنیدند، بی تامل و بی دستور از کسی، عکس العمل از خود نشان دادند و فریاد خشمناک از گلو برآوردند که ما، بخانه هایمان نمیرویم، در صورتیکه در همان لحظه، یعنی در ساعت ۲ بعد از ظهر روز یاد شده، از جانب هیچ مرجعی و هیچ مقامی از اپوزیسیون، دستوری و فرمانی و حکمی و امری و اعلامیه ای داده نشده بود که مردم نباید بخانه هایشان بروند، مردم خود بخود و اتوماتیکمان تصمیم گرفتند که این توطئه را در جنین خفه سازند و بکشند!

و "اعلامیه" "مراجع" آنهم شفاهی و شایعی، بعد از ساعت ۴ بعد از ظهر در شهر پخش و نشر و شایع شد که دستور است هیچ کسی نباید بخانه های خود بروند، در صورتیکه خود مردم دو ساعت پیش از آن چنین تصمیمی را گرفته بودند عمل نابخردانه دولت و فرمانداری نظامی (جلو کشیدن و تمدید ساعات منع عبور و مرور) فشار سنگین و سهمگینی بر اندیشه و تفکر و تعقل مردم وارد آورد مثل فشار ماشین ۳۰ تنی بر ذرات آب، مثل ضربه سنگین پتک بر آهن نفته، شعور ملت را بجلوراند، خیلی تند، خیلی شدید و خیلی سریع!

مردم، خواهی نخواهی، اجباراً کشانده شدند به طرف قیام مسلحانه و خلع سلاح ارتشیان و قوای انتظامی، تا بر این دسیسه ها و توطئه ها، بیک باره، نقطه پایان به نهند و نهاند!

این یک موتاسیون بود از طرف ملت!

ارتش نیز، باید گفت که از اینهمه برادرکشی و فرزندکشی و مادرکشی و پدرکشی و خواهرکشی، خسته شده بود، و راهی هم نداشت جز اینکه، بر این ستمها و فجایع، بر این انسان کشی ها پایان دهد، تسلیم شود و شد، این نیز یک موتاسیون فکری بود، در ارتش!

با پوزش از شما خوانندگان گرامی، در این قسمت، من راجع بخودم میخواهم صحبتی بکنم، و این بمناسبت ضرورتی است که بعداً توضیح خواهم داد، تمنی دارم، این قسمت را بدقت و حوصله بخوانید،

من تاکنون ۴ بار به "اتهام" عضویت در جمعیت‌های اشتراکی و مخالفت با "سلطنت مشروطه" زندانی شده‌ام،

بار یکم و دوم و سوم را در تبریز گذراندم و بار چهارم را در تهران، در قزل‌قلعه و قصر، بار اول و دومش، پیش از کودتا بود و بار سوم و چهارم پس از کودتا، و این دوبار اخیر، با بار یکم و دوم، تفاوت زمانی و تفاوت وضع سیاسی زیادی داشت.

بار یکم و دوم، اوج نهضت بود و "همه" میخواستند، خود را "قهرمان" و "مقاوم" و "تسلیم‌ناپذیر" جلوه دهند و زندانها و دادگاهها هم "زندان" و "دادگاه" بنظر نمیآمد،

بقول یکی از همزندانان، "زندان" نگو، بگو، "هتل"، روزی ۲۵ ریال نفری به پول ۲۷-۲۸ سال پیش "جیره" نقدی میگرفتیم، "بهترین" غذاها را، از نقطه نظر من، میخوردیم، از بامداد تا شامگاه، بزن و برقص و شادی و خوشدلی بود، و کتاب خوانی، در زندان ما حاکم بودیم و مامورین زندان "زندان" دادگاه هم همینطور

بار سوم، بعد از کودتا بود،

وضع زندان، بالکل، دگرگون شده بود، غذا، دولتی، محدودیت بحد کمال، فشار زیاد، جا تنگ، پشت به پشت خوابیدن، امکان نفس کشیدن نداشتیم!

برخی‌ها مقاومت کردند و برخی دیگر نه!

بار آخر، زمان شکست بود و تلاش بر این بود، با ی نحوکان "اکثرا" خود را برهانند!

ولی، بشهادت کسانی که در هر چهار بار، با من زندانی بودند، برای من، بار اول، زمان اوج و گسترش و قدرت نهضت با بار چهارم، زمان شکست، فرقی نکرده بود، مطلقاً، اینرا با صراحت میگویم،

باز، بشهادت همانهایی که با من بودند و بیفرضانه میتوانند، نظر بدهند، که من در هر چهار بار بدون شکست بودم، بدون تسلیم!

وضع زندگی خانواده‌ام، در سومین بار زندانی شدم، زندان بلافاصله پس از کودتا، بمراتب بدتر از بار نخست و بار دوم بود،

پس از کودتا، در صفوف حزب، در رده‌های بالای حزب، سرآسیمگی و خود گم کردنها، پدیدار شده بود (یک خصلت خرده بورژوازی) به کادرهای حرفه‌ای حقوق و مخارج خانه، نامرتب میرسید و گاهی مدتها نمیرسید،

در تاریخ سیاسی جهان، در هیچ حزبی دیده نشده که افراد آن، بر علیه حزب خود "اعتصاب" بکنند، افراد حزب توده ایران، شبکه تبریز، میشوند که وضع خانواده من بد است، تصمیم به "اعتصاب" میگیرند و حق عضویت خود را بمسئولین حزبی نمیدهند، جمع میکنند، میآورند، میدهند بخانواده من و به حزب "اخطار" میکنند که حق عضویت‌ها را بروند از منزل من، از همسر بگیرند!

با اینحال، زندگی خوانوده من، در کمال عسرت بود، بملاقات که میآمدند، گاهی میدیدم که افراد خانواده من، رنگ برخسار ندارند، میپرسیدم، همسر میگفت

"تند راه آمدیم"

"خسته شدیم"

"چیزی نیست"

و بعد که تحقیق میکردم، میدیدم، اینها روزها، گرسنه بوده‌اند!!

در چنین شرایطی، دختر دوم من، مهین، مسئول چاپخانه آذربایجان بود، "معلمی" او را "لو" داده بود، او را در منزل "کوبلش" گرفته بودند،

کوبل او، خود برای من نامه نوشت که این دختر ۱۴ ساله، برای ما نمونه

شهامت شد، زیر شکنجه مقاومت کرد و بما روح داد، الهام داد، حتی دستور داد که مقاومت بکنید و ما با تبعیت از یک دختر ۱۴ ساله، زبان باز نکردیم، او هم لب باز نکرد، زیر شکنجه‌ها، و بر ما الهام بخشید، برای مقاومت! من در زندان کودتا بودم، سومین بار بود،

دختری بدنیآ آوردیم اسمش را گذاشته بودند زویا، دختری سیاه‌چرده شیرینی بود، من او را در ملاقات در قندق دیده بودم همسرم میگوید:

"ما چند روزی بود، تقریباً هیچ چیزی نخورده بودیم، گرسنه بودیم، بچه سه‌ماهه، طاقت تحمل گرسنگی را نداشت، شیر هم نداشتیم، پولی هم نداشتیم که از بازار شیر بخرم!"

"فکر کردم بروم، از یکی از "رفقا"ی حزبی، که دستش بدعانش میرسید، پولی بگیریم و شیری بخرم، تا این بچه از گرسنگی نمیرد."

"رفتم دم در "رفیق" احمد - ش (که حالا این توده‌ای باصطلاح کمونیست دوآتشه از دسترنج کارگران، امروز میلیونری شده است بزرگ، کاخ‌نشین و شمیران‌نشین و در یکی از احزاب قارچی ناهلوم الهویه لیدر)

"سرظهر بود، در خانه "رفیق" را زدم، او خودش دم در آمد، توی دهانش غذای گرم بود، داشت ناهار میل میفرمود، بوی غذای گرم، که مدت‌ها بود من و بچه‌هایم ندیده بودیم، (بهترین غذای ما، اگر پیدا میکردیم، فقط نان بود و "پیاز خام!) بدماغم خورد، توان از پاهایم گرفت، زانوهایم لرزید، من زمین نشستم، اجباراً، یعنی بوی غذای گرم مرا بزانو نشانند!

گفت

"فرمایش!"

زبانم بگیرد نگیرد گفتم

"بولدانش!!"

"ما خودمان بجنهم! آن بچه سه‌ماهه، از بی‌شیری دارد میمیرد، دو (۲) تومان

"بده بروم برای آن بچه شیر بخرم!"
در را برویم کوفت و بست و رفت و گفت
"بدرک که میمیرد!"
"گفتم زن چه میگوید!"
دو روز بعد، آن طفل معصوم،
"مرد!!"

باوجود تمام این مصیبت‌ها، زندان را، بدون قبول شکست و تن دادن بز تسلیم و "تنفر" پایان دادم، ۶ ماه هم اضافه نگه داشتند، بهمن سال ۱۳۳۴ بر اثر فشار مردم و دیوان کشور، از زندان آزاد شدم، آمدم به تهران،

به تهران آمدم من، ساده نبود، پس از آزادی از زندان، رئیس شهربانی وقت آذربایجان، سرتیپ دانشور مرا خواست و گفت
"اگر بخواهی در تبریز بمانی، باید "تنفر" بدهی وگرنه باید تبعید بشوی"
گفتم:

"من به طبقات زحمتکش ملت ایران، خیانت نمیکنم، "تنفر" نمیدهم، واما تبعید ۲۴ ساعت مهلت بدهید"

این حرف من، در تبریز دهان بدهان گشت و نقل مجالس شد، شب هنگام از تبریز فرار کردم، آمدم تهران
و بلافاصله با حزب تماس گرفتم و بسنگر مبارزه رفتم، بی‌درنگ، رابط تشکیلاتی‌ام، بهزاد بهزادی، تکلیف و پیشنهاد کرد که چون تازه از زندان آزاد شده‌ام، مدتی رفع خستگی بکنم
گفتم

"من سرباز حزبی هستم، و برای سرباز خستگی وجود ندارد، میروم به جبهه نبرد و مبارزه"

با اینکه میدیدم و میدانستم، دشمن قوی شده، شکنجه و زجر و عذاب و اعدام در

بی هست!"!

دشمن از آمدن من به تهران آگاه شده بود، از دور راه نخست اینکه، صبح همانروزیکه من شبانه از تبریز فرار کردم، مامورین میریزند بمنزل من تا مرا تبعید بکنند، دست خالی برمیگردند، "سلما"، این مسئله را به تهران هم گفته بودند،

دومش، وجود قدرت نادری و با احتمالی مهدی مجدی نیز، در شبکه حزبی که از ورود من به تهران بلافاصله آگاه شده بودند، کافی برای خبردار شدن دشمن بود،

ما، آنروزها، بوضع قدرت نادری آگاهی نداشتیم ولی، بعدها من دریافتم که او "مدتها" پیش خود و شرف و وجدان خود را فروخته بوده و عامل دشمن بوده و حالا هم هست!

مهدی مجدی نیز وضعی در همان حدود دارد!

من، مبارزه را در هر حال، برای خودم فرض میدانستم، وظیفه میدانستم و ضرورت، من صمیمانه و صادقانه میگویم که زندگی و خانواده برای من مطرح نبود! با اینکه در سه بار اول زندانم، در هر سه بار، دشمن مرا تا سرحد مرگ زده بود تا "توبه" بکنم و دیگر بزندان نیایم و با اینکه، خانوادهام، از حیث معاش در مضیقه بود!

باز مبارزه را بر زندگی ترجیح دادم

بار اول که من زندانی شدم، در ستاد لشکر تبریز، زندانی انفرادی بودم، شب عید نوروز سال ۱۳۳۰ بود، خانوادهام بملاقاتم آمده بود، سرلشکر مقبلی فرمانده لشکر، از موقع استفاده کرده، او هم، باتفاق سرهنگ آزاده بازپرس لشکر، باطاق ملاقات من آمد، پیش زن و بچه‌هایم، پیشنهاد کرد که بیست ۲۰ هزار تومان بمن بدهد تا لب باز کنم و "اسرار" حزب توده را بگویم،

(صورت جلسه جمعیت صلح آذربایجان را با خط و امضای من و امضای چندین نفر دیگر، از جمله چند نفر دکتر و استاد دانشگاه بود از دست یکی از اعضا

(جمعیت صلح گرفته بودند، از من میخواستند که صاحبان امضا را معرفی بکنم، در بازپرسی مرا کتک زده بودند، مفصل که اسامی را فاش بکنم، نه، گفته بودم، و در صورت جلسه بازپرسی نوشتم که مرا کتک زدید و دیگر حاضر به بازپرسی نیستم (و از آن تاریخ، هرگز کلمه‌ای هم حرف نزده بودم)

سرلشکر مقبلی، از شب عید نوروز، و بودن بچه‌هایم در اطاق ملاقات و وضع بد خانوادهام میخواست استفاده بکند، با پیشنهاد بیست هزار تومان به پول آنروز، مرا وادار به شکستن سکوت بکند،

(او نمیدانست که من در سال ۱۳۲۲، خانه‌ام را در اردبیل فروخته و خرج راه حزب کرده بودم،

(و باز او نمیدانست که من در سال ۱۳۲۹ ارثیه پدری همسرم را که مبلغ هنگفتی (و گزافی بود، بصندوق حزب توده در تبریز ریخته بودم تا چاپخانه‌ای برای حزب (به‌خرند)

جواب دادم:

"من نیازی به پول ندارم"

گفت:

"تو را رئیس اداره کار آذربایجان میکنم." (من آنموقع کارمند اداره کار آذربایجان بودم)

گفتم

"من از خدمت دولتی بیزارم، و احتیاجی هم بکارمند بودن ندارم تا چه رسد، رئیس هم بشوم!"

گفت

"تو جاسوس روسی!"

من هم گفتم

"تو نوکر انگلیس و جاسوس امریکا هستی"

از اطاق ملاقات آمدم بیرون و داد زدم که تو حق نداری، پیش زن و بچه من بیایی،

برو بیرون!!

روزنامه‌های تهران فردا این خبر را نوشتند،

من آن بار به یکسال زندانی محکوم شدم و مدت زندانمرا با کمال سربلندی بدون کوچکترین ضعف و شکستی بسر آوردم، یک ماه به تمام شدن زندانم مانده، دفتر زندان حکم آزادی مرا صادر کرده بود، صبح زود، بلندگوی زندان دستور آزادی مرا داد،

من دیدم، اشتباه شده، اگر من آزاد بشوم، تقصیر این کار به گردن آن کارمند بدبخت دفتر زندان خواهد افتاد و خواهند گفت او هم "توده‌ای" بوده که مرا زودتر آزاد کرده است!

افسر نگهبان را خواستم و باو گفتم که اشتباه کرده‌اید، یک‌ماه از مدت زندان من میماند، من یک ماه دیگر هم باید در زندان بمانم،

افسر نگهبان رفت، سرهنگ شاهمیری، رئیس زندان مرا خواست که از من تشکر بکنم، من حاضر نشدم بهای رئیس زندان بروم،

آقای دکتر حسینقلی کاتبی که با ما همزندان بود رفت بدیدن رئیس زندان رئیس زندان باو گفته بود که

"این توده‌ایها چه انسانهایی هستند، ما، فلانی را دوماه پیش تا دم مرگ کتک زده‌ایم ولی او بخاطر نجات یک کارمند دفتر زندان، حاضر شد یک ماه دیگر هم در زندان بماند،"

بار دوم، در جریان ۸ فروردین (مسئله شرمینی) مرا در تبریز گرفتند، این بار نیز در ساخلوی زندان (قرارگاه زندان) هرچه پاسبان بود، افتادند بجان من و مرا مثل توپ فوتبال، از این سر اطاق میزدند بآن سر اطاق و فحش میدادند به لنین و میگفتند، منم تکرار بکنم، نمیکردم، میزدند،

تا آستانه مرگ رفتم، ولی حاضر نشدم، در آن اطاق در بسته و سر بسته، از زبان من ناسزایی به پیشوای بزرگ زحمتکشان جهان دربیاید،

چهل روز، ملاقات ندادند تا آثار ضرب و زخم و کتک از بین برود،

روز چهارم، من پشت میله‌های ملاقات قرار گرفتم

همسرم و بچه‌هایم، مرا نشناختند، سرم باد کرده بود، صورتم ورم داشته چشمهایم پوشیده شده بود

من در تیرماه از زندان دوم آزاد شدم، آمدم بازهم بسنگر نبرد من از دولت ماهی ۶۴۰ تومان، حقوق می‌گرفتم، بیکار شدم، حقوق دولتی و کار اداری‌ام از دستم رفت

حزب ماهی "یکصد" تومان حقوق "کادر حرفه‌ای" برای من تعیین کرد و من با آن صد تومان، حاضر شدم برای حزبم و برای طبقه‌ام و برای ملت ایران کار بکنم و زندگی!

بلافاصله پس از کودتا، مرا گرفتند، برای بار سوم، پاسبانها میخواستند مرا بکشند، نمیدانم زنده است یا خدای نکرده مرده، امیدوارم زنده باشد، بدآدمی نبود، استوار و اعظزاده، افسر نگهبان بود، اتفاقاً سر رسید و مرا از دست پاسبانها نجات داد!

برعلیه من هیچگونه مدرکی نبود، جز اینکه اطلاعات شهربانی نوشته بود "من از کمونیستهای متعصب هستم"

سرتیپ شیروانی، فرمانده لشکر تبریز دستور داده بود "دادگاه نظامی" مرا حتماً باعدام محکوم کند،

دوسه نفر از اعضا "دادگاههای بدوی و تجدیدنظر" من جمله رئیس دادگاه بدوی، انسانی بود که با دیگر افسران خیلی فرق داشتند، زیر بار زور نرفتند و بخود منم گفته بودند

در دادگاه بدو سال زندان محکوم شدم، فرمانده لشکر، حقه سوار کرد، بعنوان اینکه یک پرونده دیگر هم دارم مرا ۶ ماه هم اضافه در زندان نگه داشتند، بالاخره شکایت من بدیوان کشور و کمک مردم تبریز مرا از زندان نجات داد، برای چهارمین بار

روز پنجشنبه دوم اردیبهشت ۱۳۳۸،

من خود مرا بدام زندان و قزل قلعه و عواقب آن انداختم

این مسئله، نیازمند به توضیحی است که باز بعداً" خواهم داد،

بعد از ظهر پنجشنبه دوم اردیبهشت ۱۳۳۸ تحویل قزل قلعه شدم و از عصر شنبه

پنجم اردیبهشت ۱۳۳۸، بازجوئی من شروع شد،

اولین حرفی که سرهنگ لبقوانی بازجوی من زد این بود:

"حساب‌هایت را کرده‌ای"

جواب دادم

"من از روز اول که توده‌ای شدم، حساب‌هایم را کرده‌ام، تو باید حساب‌هایت را بکنی"

(اشاره بوضع عمومی حاج احتشام لبقوانی بود)

سوال دوم این بود باید راست حرف بزنی

گفتم

"من آنچه را میدانم، میدانم، و آنچه را که نمیدانم اگر پوسترا هم بکنید،

"نمیدانم و نمیتوانید کردن من بگذارید"

دومین روز بازجوئی‌ام که در محوطه قزل قلعه انجام میشد، دوشنبه ۷

اردیبهشت ۱۳۳۸. حین بازجوئی گروه‌بان علیزاده آمد به لبقوانی گفت که

"تیمسار" آمده تو را میخواهد

لبقوانی دست‌پاچه شد، هرچه دستش بود روی میز گذاشت و رفت، برگشتن

لبقوانی نیم ساعتی طول کشید، من از فرصت استفاده کردم، یادداشتهای لبقوانی

را خواندم

تمام چیزهایی که بایستی از من بپرسند، یادداشت شده بود، خواندم و

خود را آماده دادن جواب کردم، ضمن این یادداشتهایم، بیوگرافی من بود، یادم

هست، صفحه سوم سطر آخر نوشته بود که

"این، آدمی است مقاوم و با شکنجه حرف نمیزند"

من فهمیدم که از نظر روحی من بر اینها تسلط دارم،

لبقوانی برگشت و بازجوئی شروع شد،

من خود را موظف میدانستم که در بازجوئی هم از دشمن، چیزی بدست

بیاورم که بدرد حزیم و بدرد مبارزه بخورد، بدانم اوضاع شبکه‌ها، در چه حالی

است، افراد در چه حالی اند، چه کسانی با دشمن همکاری دارند که من نشناختم

اولین کسیکه برای من مشکوک بود، وضع قدرت نادری بود!

از من سوال شد که با که‌ها زندانی شده‌ای، (من بسوالات خودم جواب

می‌نوشتم، حاضر نشده بودم بگویم او بنویسد)

نوشتم:

قدرت نادری، احمد بهنیا، حسین مبین و چند نفر دیگر از این قبیلها، از

جمله حسین زهتاب (دندانساز) منظور من از نوشتن قدرت نادری، در آغاز جواب

این بود که بدانم، دشمن نسبت بقدرت نادری حساسیت دارد یا نه، اگر حساسیت

دارند و او را میخواهند (من میدانستم حبیب ثابت او را هم لو داده است) چون

من جای او را نمیدانستم و اگر میدانستم، نمیتوانستند بزور شکنجه مرا وادار به

گفتن محل اختفای!! او بکنند، منتهی من، در اینصورت می‌فهمیدم که قدرت

نادری، با دشمن همکاری ندارد، و بهر شکلی بود باو می‌رساندم که خود را نباید

و منظور از نوشتن حسین زهتاب (دندانساز) این بود که به‌بینم، نسبت به

شهید حسن زهتاب سرابی، دلال بازار، حساسیت دارند و مسئله آذربایجان از

چه قرار است!

لبقوانی، قدرت نادری را خواند، دیگران را هم خواند و رد شد، از من

هیچ سوالی نکرد،

وقتی باسم زهتاب رسید، پرسید،

مگر غیر از حسین زهتاب دندانساز، زهتاب دیگری هم هست؟

من فهمیدم که اینها، نسبت به "زهتاب" حساسند و مسئله آذربایجان را میدانند

نوشتم

"نه، من زهتاب دیگری را نمیشناسم، مقصودم از نوشتن "دندانساز" این بود که

شغل او را هم بنویسم!"

و نسبت به نادری، هیچ پرسشی بمیان نیامد، انگار نه انگار، کسی با اسم قدرت نادری وجود ندارد و یا من ننوشته‌ام،

در بازجویی بعدی که نهم اردیبهشت ۱۳۳۸ در همانجا انجام شد از من پرسید:

از کادرهای حرفه‌ای کسی را میشناسی؟

من، باز برای اینکه نسبت به قدرت نادری کاملاً مطمئن شوم نوشتم

فقط قدرت نادری

فکر میکردم، در بازجویی قبلی، شاید متوجه نشده‌واز نادری چیزی نپرسیده است، این دفعه هم اگر دیدم نمیشناسند، محل او را نمیگویم، چه‌کار میتوانند بکنند

متأسفانه!!

مثل اینکه، اصلاً ننوشته بودم از کادرهای حرفه‌ای "فقط قدرت نادری را میشناسم"

خواند و بدقت هم خواند و رد شد،

آنچه مسلم است، قدرت نادری (قدرت ناعمی در شناسنامه، اهل میانه) حداقل از سال ۱۳۳۴ با دشمن همکاری داشته، و در بیشتر گرفتاریهای مسئولین حزبی، از جمله گرفتاری وکیلی، پرویز شهریاری، بهزاد بهزادی (رشید خان) و چند نفر دیگر و بعد در گرفتاری حبیب ثابت نیز زل عمده را داشته است

بشهادت پرونده‌ام (اگر از بین نرفته باشد)، این بار هم، در قزل‌قلعه هم من هیچ‌کسی را "لو" ندادم، حتی نیم نفر هم، از طرف من بزندان نیامد، من هیچ‌کسی را نشناختم (شاهد هم دارم) و برای این کار، من از تسلط روحی‌ام بر دشمن استفاده کرده‌ام هرچا، اصرار میکرد، میگفتم

با کدام دلیل تو می‌گویی من فلانکس را با اسم و رسم می‌شناسم

من در همانجا، در بازجویی قزل‌قلعه هم، از اظهارنظر صریح و صحیح در باره

حزب و نهضت و علل عضویت خودم در حزب توده ایران بدون ترس، خودداری نکرده‌ام

علت ورود به حزب توده را پرسید، نوشتم،

"فساد موجود در جامعه، تسلط امپریالیسم بر کشور، وجود ستم طبقاتی در جامعه"

نظرم را راجع به حزب توده ایران پرسید، نوشتم

"اگر رهبران حزب توده ایران، اشخاص ضعیفی، چون، دکتر یزدی، دکتر بهرامی نبودند و حزب فقط نظرش تامین منافع ملت ایران و طبقات زحمتکش ملت ایران می‌بود، حزب توده ایران، حزبی مفید بحال جامعه میشد"

من ۱۸ ماه و یک هفته، در حبس انفرادی ۱×۱/۸×۲ متر تاریک زندانی

بودم، در مدت ۱۸ ماه و یک هفته، مجموعاً ۷۵ دقیقه، هواخوری داده بودند.

سه، چهار ماه یک‌بار، داد میزدیم، فریاد می‌کشیدیم، دکتر را میدیدیم،

واقعیت را بگویم، در راس این داد کردنها و فریاد زدنها، من قرار داشتم،

بالاخره، مامورین را مجبور میکردیم بما هواخوری بدهند!

سرگروهیان "تیموری" یا "داودی" ساعت را میداد دست سرباز

۵ دقیقه هواخوری!!

روزی، سه چهارماه بود، آن ۵-۴ دقیقه هواخوری راه بما نداده بودند

داد فریاد کردیم، بالاخره اجازه هواخوری گرفتیم،

نفر اول - غلام حیدرزاده رفت و برگشت

در انفرادی اجازه نداشتیم، با همدیگر صحبت کنیم، یا همدیگر را ببینیم، ولی

ما، بهر نحوی شده، حرف میزدیم،

از غلام با اشاره دست پرسیدم:

"چرا برگشتی؟"

او با اشاره گفت

"تو هم میروی برمیگردی"

نفر بعدی و بعدی دیگر رفتند و برگشتند

نوبت بمن رسید ،

از کریدور ، خارج شدم ، در محوطه قزل قلعه رو بشمال قدم زدم ،

پشت دیوار شمالی محوطه قزل قلعه ، پیرمردی را دیدیم در حدود ۷۰ سال ، لخت و برهنه ، از پشت گردن ، تا قسمت پایین بدن ، جای سوزن انداختن سالم نبود ؛ زخم ، خونی !

دستهایش را با یک طناب کلفتی یک گروهبان بسته بود ، در جلو ، آن پیرمرد را میکشید ، پشت سر او هم یک گروهبان دیگر ، طناب کلفت و پیچیده بهم ، در دست ،

آن پیرمرد را میکشیدند ، به نردبام برج شمال غربی قزل قلعه ، تا ببرند بالای برج ، و آن نگون بخت پیر ، نیز قدرت بالا رفتن از نردبام را نداشت ، گروهبان پشت سری ، با طناب پیچیده در دست ، میزد به تن زخمی آن پیرمرد !

من فهمیدم "بچه‌ها" چرا برگشته‌اند از خیر آن ۵-۴ دقیقه هواخوری گذشته‌اند ،

منهم برگشتم

دوروز بعد نوبت حمام ما بود ،

حمام هم ، مثل هواخوری ، سه چهار ماه یکبار بود

نوبت حمام من بود

از نمره خارج شدم ، از کریدور هم گذشتم ، آمدم ، پشت دیوار محوطه شمالی قزل قلعه ، تا دور بزنم بروم حمام !

آن پیرمرد را دیدم که پشت دیوار شمالی محوطه قزل قلعه دراز کشیده ،

تن که سراپا زخم بود ، روده‌ها هم درآمده بود ، از "نشیمگاه"

من رفتم حمام ، داشتم تنمرا می‌شستم که گروهبان داودی جلاد ، آن پیرمرد

زخمی را آورد ، زیر دوش آب داغ داغ گرفت ، شیر دوش را باز کرد

تن زخمی ! روده‌ها درآمده و آب داغ جوشان !

پیرمرد ضجه کرد و رفت هوا !

من طاقت ماندن در حمام را نداشتم ، بسر باز گفتم

مرا ببر به نمره ام ،

پس فردا ، یکی از همزندانیان ، از بازجویی برگشت ، ناراحت و افسرده و

غمگین ، پرسیدم :

چه شده ؟

گفت

شیخ اکبر مرده ! (اسم آن پیرمرد زخمی شیخ اکبر بود) و دستور دادند

"جواز دفن مجهول‌الهویه" برای او ، صادر شود !!

حالا ،

اتهام او ، جرم او ، گناه او چه بود ؟

توده‌ای بود ؟

نه !

جاسوس بود ؟

نه !

آن بدبخت در اول ناصر خسرو - توپخانه ، حرفی بر علیه "شاه" زده بود ،

او را آورده بودند ، و آنهمه شکنجه و عذاب و زجر با او میدادند و آخر سر هم کشتند ،

فقط باین خاطر که بدانند او "دیوانه" است و این حرفها را از روی دیوانگی

زده است

یا

"عاقل" است و از روی عقل زده است !!

و بالاخره ، کشتندش و نفهمیدند

عاقل بود یا دیوانه !!

نفرت ابدی بر چنین دستگاہی باد !!

این جلادها ، گروهبان داودی ، گروهبان تیموری ، استوار شخصی

هر وقت در کریدور انفرادی قزل قلعه راه می‌رفتند و ما از سوراخ کوچک در

نمره مان، نگاه میکردیم، میدیدم، اگر پکر و افسرده و پژمرده هستند می فهمیدیم،
"شکنجه نیست"!!

هروقت شکنجه‌ای نبود، کسی نبود شکنجه بدهند، این ستمکاران ناراحت
بودند، غمگین بودند

و هروقت میدیدیم که در کریدور انفرادی میرقصند، بشکن میزنند و شادند
می فهمیدیم

"شکنجه هست"!!

روزی استوار شخصی، به گروه‌بان داودی میگفت:

"چه کار کنیم، بطری انداختیم، بآن یارو، شکسته، مانده تو"!!

داودی، خیلی ساده و خیلی معمولی گفت:

"یکی هم، چند وقت پیش، آنطوری شده بود، بطری شکسته، مانده بود تو"

"ما چوب انداختیم درآوریم"!!

"ولی او مرد"!!!

داودی، "ولی او مرد" را خیلی بی اهمیت و خیلی عادی گفت

مثل اینکه، این کارها، یک کار معمولی و متعارف بود!!

آری برای این جلادان، انسان کشی، یک چیز عادی بود!!

ما را، روز نهم آبانماه ۳۹، بمناسبت "تولد پسر شاه" یک درجه "تخفیف"
دادند، از حبس انفرادی درآوردند، بردند، عمومی

من، آنروز ۱۸ ماه و یک هفته بود، در حبس انفرادی بودم و در اینمدت
یکبار، فقط، یکبار، خانواده‌امرا دیده بودم،

پس از چندی افراد جبهه ملی را بقل قلمه آوردند، آقایان حاج محمود مانیان
ابراهیم کریم آبادی و حسن نزیه هم با آنها بودند،

آنها، با من هم اطاق شدند

کار ما، در اطاق، بحث بود، از گذشته و قبول اینکه "ما، توده‌ایها مقصریم
در شکست نهضت در ۲۸ مرداد ۳۲

و در حیاط قزل قلعه، کار ما، خواندن سرود "ای ایران ای مرز پرگهر" .

و کار توده‌ایهای خرده بورژوا

"خواندن صبحگاه و شامگاه و دعا بجان شاه"!!

هروقت، من با اتفاق جبهه ملی‌ایها، در حیاط بخواندن سرود ای ایران ای

مرز پرگهر، دست میزدیم، واقصیت اینست، بدون کوچکترین اغراقی،

"توده‌ایها" از ترسشان فوراً میرفتند باطاقها و توی اطاقها قایم میشدند تا

مامورین به‌بینند که آنها در این سرود ای ایران، مشارکتی ندارند!!

حالا، اینها، کسانی بودند که تا دم آخر، از سنگر "مبارزه" بیرون نرفته

بودند،

وای بحال آن اولی‌ها!

فی الجمله،

در اینمدت که در عمومی قزل قلعه بودم، افراد جبهه ملی، گواه بی‌غرض

رفتار من هستند و "توده‌ایها" هم اگر منصفانه حرف بزنند، غیر از این گواهی

نخواهند داد که:

من در عمومی قزل قلعه هم، مانند انفرادی آن، هرگز بدشمن سر تسلیم فرود نیاوردم، کارم، در عمومی قزل قلعه این بود که تلاش بکنم روحیه زندانی‌ها را چه جبهه‌ای چه توده‌ای زنده نگه دارم،

مهندس محمود جواهریان "توده‌ای" را "مرخص" کردند، او "سرود خوان دستگاه در صبحگاه و شامگاه" بود، او که رفت، شامگاه و صبحگاه، بدون سرود خوان ماند، گروهبان تیموری "امر" کرد من "سرود شامگاهی، دعا بجان شاه" را بخوانم، ولی من ایستادم، و افراد جبهه ملی هم، مرا تشویق بایستادگی کردند، حتی آقای صباغیان گفتند "تو نباید بخوانی"

من نپذیرفتم که شامگاه و دعا بجان شاه را بخوانم، در صورتیکه این کار، حداقل مجازاتش، کتک مفصل خوردن بود و انفرادی رفتن، من خود را آماده پذیرفتن این دردها کردم، ولی حاضر نشدم "سرودخوان دستگاه بشوم"

فردای آنروز، مرا بزندان قصر منتقل کردند، تا از تقویت روحیه زندانیان، مخصوصاً افراد جبهه ملی، جلوگیری شود،

جبهه ملی‌ایها، نه "توده‌ایها" مرا تا دم در بزرگ قزل قلعه، سردست بلند کردند، بردند و شعار زنده باد ایران دادند،

در زندان قصر، کارم، خود را بیشتر با سواد کردن، درس دادن به بیسوادان با سوادتر کردن کم سوادها بود،

من در بازپرسی که بازپرس من سرلشکر بهزادی "دادستان ارتش رژیم گذشته" بود، وقتی از من پرسید،

"فعالیت سیاسی داشتی؟"

نوشتم

بلی، "این حق طبیعی و قانونی انسان است"

او تعجب کرد و گفت،

"من اولین دفعه است می‌بینم که یکی با کمال صراحت و شجاعت اقرار به فعالیت

سیاسی میکند"

روزی در زندان قصر، احضاریه برای من آوردند و مرا بردند به "دادگاه" بدوی! من، اول تصور میکردم که برای مطالعه پرونده خواسته‌اند، وکیل "مدافع" سرهنگ رستگار آمد، گفتم بگو پرونده را بدهند، مطالعه بکنم،

گفت

اینجا "دادگاه" نظامی است و از این حرفها سرشان نمیشود!"

اعضا و رئیس "دادگاه" سرلشکر صلاحی عرب، وارد شدند، و "دادگاه" شروع شد!!

سرهنگ رستگار، بصلاحت دادگاه "خواست" اعتراض بکند، او را ساکت و خاموش کردند،

نوبت بمن رسید،

اولین حرفم که یادم مانده، این بود

"با تایید اظهارات وکیل مدافع "حرفم تمام نشده بود که، سرلشکر صلاحی عرب غریبوزد:

"پ... در... سو... خته! این حرفها را نزن!!"

خواستم حرف بزنم، باز سرلشکر صلاحی عرب، دومین فحش را داد:

"پ... در... سو... خته!"

و بعد اضافه کرد

"دوست روزبه هم بوده"

با دومین فحش،

"دادگاه" تمام شد و امر شد بروم بیرون،

بیرون که میرفتم، "فحش سوم را گفت":

"پدر سوخته، کارمند دولت هم بوده"

آغازگر و پایان‌گیر یک "دادگاه" نظامی سه تا فحش آبدار، والسلام!

و بعد، ده سال و یک ماه زندان!!

پیش از آغاز "دادگاه" که من تصور میکردم، "مطالعه پرونده است" عذرت میخواهم، من ادرار کوچک داشتم، فکر کردم، خوب، وسط مطالعه پرونده، میروم توالت،

"دادگاه" که شروع و تمام شد، البته شروع و اتمامش، با خواندن کیفرخواست و دفاع و کیل و ۳ تا فحش درست بیست دقیقه کشید، بسرباز گفتم مرا ببر به توالت، توالت هم بغل در "دادگاه" بود،

رفتم و برگشتم، این رفتن و برگشتن فووش میشود یک دقیقه، یا دو دقیقه، بیشتر از این نمیتواند و نمیتوانست طول بکشد،

برگشتم، منشی دادگاه مرا صدا زد:

بیا امضا کن!!

چه چیز را امضا کنم،!

"حکم دادگاه" را!!

من خندیدم!!

گفت

"چرا میخندی!"

گفتم:

نوشتن "حکم دادگاه" شما باندازه یک شاش کوچک من، وقت نبرد!

یک حکم یک ورق بزرگ، با ده سال و یک ماه زندان!

شور و گفتگو و اخذ رای تان، سرتان بخورد،

نوشتن، انشا کردن، پاک نویسی کردن، امضا کردن "حکمی" بدین بالابلندی

با ده سال و یک ماه زندان، حداقل یک ساعتی وقت میخواهد، نه باندازه یک شاش کوچک!!

آیا این "حکم" قبلا" حاضر و آماده نبود و بهتر نبود این را میفرستادید

زندان و بامضای من میرساندید و من سه تا فحش نمشنیدم!

دوستی شریف دارم که با سرلشگر عبدی، "دادستان ارتش آنزمان" دوستی

عمیق داشت و سرلشگر عبدی بآن دوست من، "دین اخلاقی" داشت، دوستم که از وضع بد معاشی خانوادهام، اطلاع کامل داشت، رفت خانه عبدی بست نشست و از او خواست که وسایل تخفیف زندان مرا در "تجدیدنظر" فراهم کند،

با دستور سرلشگر عبدی، سرتیپ علیم مروستی، رئیس "دادگاه تجدیدنظر" اجازه داد که من پرونده مرا مطالعه بکنم و از خود دفاع کنم،

پرونده مرا که میخواندم بنامه ای از "ساواک" برخوردم که به بازپرسی نظامی نوشته شده بود، و بعلت شنیدن ۳ تا فحش از سرلشگر صلاحی عرب پی بردم، "ساواک" نوشته بود

"او (یعنی من) از متعصبترین و با ایمانترین گردانندگان حزب توده است!" در "دادگاه تجدیدنظر" هم دفاع من، پیرامون همین نامه دور زد که "ساواک" میزان تعصب و ایمان را با چه مقیاسی، قیاس و اندازه و مترکرده که برای من صفت تفضیلی ترین را بکار برده است؟

"دادگاه تجدیدنظر"، طبق توصیه سرلشگر عبدی، مدت زندان مرا از ده سال و یک ماه به سه سال و ۶ ماه تقلیل داد!

باز بشهادت همزنجیرانم، چه آنهایی که نمیتوانستند در مسائل دید وسیع داشته باشند، کوتاه نظر و نزدیک بین وسطی نگر بودند، چه آنهایی که مسائل را عمیقا" میدیدند،

همه اینها گواهند که من در زندان قصر هم، چهارمین بار زندانم، خواه آنموقعی که به ده سال و یک ماه زندان محکوم شده بودم، خواه بعدش که تخفیف دادند،

هرگز آثار تزلزل و ترس و خود باختگی و ناراحتی در من دیده نشد،

برای اینکه، من قبلا" خود را به بالاتر از اینها، یعنی مرگ آماده کرده بودم!

آنروزی که من با مشورت رفیق اسماعیل سراجی، تصمیم گرفتم که خود را "گرفتار" کنم!

من خود را برای مرگ آماده کرده بودم، برای اینکه صلاح حزب، صلاح نهضت و صلاح مبارزه را در این میدیدم، همانروز هم به پسر بزرگ هوشنگ وصیت‌های خود را کردم و گفتم که احتمال دارد من کشته شوم!

داستان زندگی خود را، نه برای شرح حال نوشتن، بیوگرافی نوشتن، بلکه برای این نوشتم که جواب یک مطلب را داده باشم،

من، زمانی، خود برای "نهضت" مسئله‌ای بودم،

من سوابق درخشان در مبارزات داشتم، من بی اغراق ستمبل و نمونه مقاومت و سرسختی و از میدان بدر نرفتن بودم در آذربایجان، گفتم که من پس از ۳ بار زندانی شدن و خوردن کتکها و دیدن زجرهای جسمانی شدید، که اینها قابل تحمل بود،

دیدن اینکه زندگی افراد خانواده‌ام بچنان سختی و مشقت و عسرت کشیده شده است که تصورش برای بعضی‌ها غیرمقدور بود،

باز مسئول این خانواده و تک تک افراد خانواده، بزرگ و کوچک، زن و دختر و پسر، دست از مبارزه برنداشت و حاضر بود سختی‌های شدیدتر از این را نیز به‌بینند،

باز هم زندان، باز هم زجر و عذاب، باز هم در بدری خانواده باز هم و باز هم!

در باره چنین از خود گذشته‌ای، رفیق شهیدمان بیژن جزنی در جلد دوم کتاب تاریخ سی‌ساله چنین مینویسد:

"در اواخر سال ۳۷ و طی سال ۳۸ هجوم پلیس به این شبکه‌ها و کمیته‌ها (مقصود "شبکه و کمیته ایالتی تهران است) آغاز شد، اعضای فعال کمیته ایالتی عبارت بودند از علی متقی، قدرت‌الله نادری، عبدالرحیم طهوری معروف به سلطان، حبیب ثابت، زرنندی، عظیم عسگری، چندتن از این افراد به پلیس رسمی تبدیل شدند که عبارت بودند از متقی، ثابتی (کذا فی الاصل) و عسگری، و بقیه نیز "کم و بیش با پلیس همکاری میکردند"!!

رفیق شهیدمان، بیژن جزنی که من و همه عناصر روشنفکر و زحمتکش ملت ایران، بر او ارج می‌نهیم، او را گرامی میداریم و قابل ستودن،

در کتاب خود که در بالا نقل کردم نتوانسته در باره من نظر صریح و قاطع و قطعی بدهد و فقط کفایت کرده است باینکه "بقیه نیز (منهم جزو بقیه هستم) کم و بیش با پلیس همکاری میکردند!"

رفیق شهیدمان، در این کتاب، در باره اشخاص تنها به گفته‌ها و شنیده‌ها، اکتفا کرده، تحقیقا نتوانسته حقیقت قضایا را دریابد و مسائل را آنچنانچه بوده است بنویسد،

مثلا در صفحه بعد همان کتاب راجع به کمیته کردستان نوشته است که:

"افراد موثر کمیته کردستان که در سال ۳۷ تا ۳۸ بازداشت شدند، عبارتند از: "اسماعیل قاسلو، غنی بلوریان، دکتر مولوی، عزیز یوسفی و حسن شریعت، سه نفر از این عده یعنی بلوریان، یوسفی و شریعت محکوم باعدام شدند، ولی حکم آنها تبدیل باید شد، قاسلو از اعضای موثر این کمیته با رویا گریخت و سلیمان معینی از اعضای این کمیته، بعدها، در کنار شریف‌زاده و دیگران دست بمبارزه "مسلحانه زد و بشهادت رسید، قاسلو و چندتن از اعضای شبکه، همکاری با پلیس را پذیرفتند."

دقت میکنید که رفیقمان بیژن جزنی، یکجا نوشته‌اند که "قاسلو از اعضا موثر این کمیته با رویا گریخت" و در سطر بعد نیز نوشته‌اند که "قاسلو و چندتن... همکاری با پلیس را پذیرفتند"!!

کدام یک از این دو حرف درست است: فرار قاسلو با رویا و یا پذیرفتن همکاری با پلیس!!

برای خواننده ناآشنا، این ابهام وجود خواهد داشت که رفیقمان بیژن جزنی، گرفتار تناقض‌گویی شده است، یکجا در سطر بالاتر قاسلو را به اروپا میگریزند و در سطر بعد، او را همکار پلیس میکند!!

کدام یک درست‌تر است؟

رفیق شهیدمان، این مطالب را در زندان، از یک بی‌اطلاعی و یا اخیاناناً از فرضی شنیده است، ولی چرا نخواستی و یا نتوانستی تحقیق بکنی و دریابد حقیقت را، و خود را از تناقض‌گویی برهانی!

"قاسملو"ی باروپاگریخته که اسم کوچکشان دکتر عبدالرحمن است، انسان شریفی است، شریف به تمام معنی من ایشانرا هرگز ندیده‌ام، اما کار و عمل هر انسانی معرف شخصیت اوست،

این "قاسملو" پس از تقریباً بیست سال دوری از وطن، پارسال در آبان‌ماه، در اوج نهضت ضد استعماری خلقهای ایران، به میهن خود بازگشت و در داخل صفوف مبارزه، به نبرد با دشمن خونخوار پرداخت که اگر آنموقع دستگاه زورش می‌چربید و این "قاسملو" را میگرفت، بزرگترین تکه بدنش گوشش میشد!

حالا، با خواندن کتاب رفیق جزنی، مردم عادی، گرفتار چه توهماتی نخواهند بود! خدایا!

یک‌جا این قاسملو را مینویسند همکار پلیس!

و در جای دیگر هم باروپا فراری میدهند!

و بعد، در بحبوحه مبارزات خلقهای ایران، این "قاسملو"ی باروپاگریخته و یا همکار پلیس، جان به کف بایران می‌آید و رهبری مبارزه خلق کرد را بعهدہ میگیرد!

کدام یک درست‌تر است؟

به نظر من که وارد مسایل هستم، هر دو درست است، منتهی،

رفیقمان بیژن جزنی تفکیک نکرده، قضایا را و اشخاص را

اسماعیل قاسملو و "دکتر قاسملو" دو فرد جداگانه هستند، با دو شخصیت

کاملاً جداگانه و متفاوت و گویا، پسرعمو یا برادر،

اولی، اسماعیل قاسملو، باعث گرفتاری شبکه کردستان و تاپای اعدام رفتن

چندین نفر شد و بعد از مدتی از زندان آزاد و بهمکاری با دشمن ادامه داد (او خود معترف بود که یک روشنفکر خرده‌سورژوا است و این مسئولیت که در مبارزه با او داده شده بود، فوق شخصیت و ظرفیت او بوده است!)

و آندیکر "دکتر قاسملو" است که گرفتار نشد، باروپا گریخت و اکنونهم رهبری خلق خود را بعهدہ دارد و انسان ستایش‌کردنی است و پیروزی او را آرزو مندم!

مطالب دیگر،

در صفحه (۱۱) همان کتاب (موضوع تنفرنامه‌ها) در باره علی متقی، رفیق جزنی مینویسند:

"در کمیته ایالتی یک تن پلیس شد و با ساختن شبکه پلیسی به دشمن خدمت کرد" "او علی متقی بود و با نوشتن مقالات و انتشار ندامت‌نامه، حزب و مارکسیسم را "مورد حمله قرار داد و مورد لطف دشمن قرار گرفته و پستهای معتبری در دستگاه "پیدا کرد و عملاً" مشاور دشمن شد!!"

رفیقمان بیژن جزنی، باز هم، گرفتار تناقض‌گویی شده‌اند، اینجا مینویسند "در کمیته ایالتی یک تن پلیس شد" و در جای دیگر (مسئله شبکه‌های دسته اول) مینویسند "چند نفر از این افراد، متقی، ثابتی، عسگری!!"

این متقی که رفیقمان بیژن جزنی مینویسند، که "با نوشتن مقالات و انتشار ندامت‌نامه... علی متقی نیست، در باره علی متقی، من قبلاً" نظرم را نوشته‌ام او حداقل، اگر حسن نیست بخرج بدهیم، خطا کار است، خطایی که با خیانت هیچ فاصله ندارد (در باره خسرو روزبه) و بعد از شهریور ۱۳۳۶، با قبول و اقرار کتبی خودش، همکاری با دشمن را پذیرفت، ولی او مقاله‌نویس در عبرت و جای بگز نبود!

و اینرا هم بمعنی تیرئه و بری الذمه کردن علی متقی دشتکی تلقی نکنید، زیرا او هم خیانت کرده است، و او هم مستحق مجازات است، اگر حزب، حزب طبقه کارگر باشد!

کتاب‌نویس و تاریخ‌نویس، مخصوصاً امثال رفیق بیژن جزنی که در جامعه جایی و مقامی پیدا کرده است، نوشته‌هایش، بویژه در باره متهم کردن و مارک زدن بر اشخاص، باید تحقیق شده، حقیقت مسئله ثابت شده صددرصد باشد، نه بر روی مسموعات و قراین و نه اتکاء به جملات "کم و بیش"!

یک مثال دیگر، در همین جا مینویسند:

"در سال ۳۷ - کمیته‌ها و گروه‌هایی که خود را تابع کمیته مرکزی در خارج میدانستند در کرج پلنومی تشکیل دادند... و کلیه مذاکرات در اختیار سازمان امنیت قرار گرفت"

این کار را من کرده‌ام، و آنرا یکی از کارهای خوب خودم میدانم، تفصیل آنرا خواهم نوشت تا بدانید که هیچکسی آن دل و جرئت را نداشته است که همچون کاری بکند، من آنرا یکی از خدمات خودم میدانم و بر آنهم می‌بالم در هر صورت در تشکیل آن، هیچ "گروهی" دست نداشته است و اینرا هم باز رفیق شهیدمان، بیژن جزنی از یک مفروضی شنیده است یا از یک بی‌اطلاعی (بنظر می‌آید، "بعضی‌ها" روی خصومتی که با حزب توده ایران پیدا کرده‌اند و در هرجا خواسته‌اند، حق یا ناحق، حزب توده را بکوبند) نه انتقاد علمی (بکنند) تلاش کرده‌اند، افراد حزب توده را، هرجا که کار خوب هم کرده‌اند، (وارونه جلوه بدهند، حقایق را قلب بکنند، و نشان بدهند که همه افراد حزب (توده ناپاک و نجس و قابل قتل و مهدور الدم بوده‌اند، این طرز تصور، از یک مدعی معتقد به مارکسیزم خیلی بعید است)

رفیق بیژن جزنی مینویسند:

"در اواخر ۳۷ و طی ۳۸ هجوم پلیس باین شبکه‌ها و کمیته‌ها، آغاز شد، اعضای

"فعال کمیته ایالتی، عبارت بودند از، علی متقی، قدرت‌اله نادری، حسن هشترودی، عبدالرحیم طه‌پوری (و در یک نسخه دیگر کتاب ظهوری) معروف به "سلطان، حبیب ثابت، زرنندی، عظیم عسگری،

باید توضیح بدهم که قدرت‌الله نادری، حسن هشترودی، و عظیم عسگری در کمیته ایالتی نبودند، من عظیم عسگری را هرگز ندیده‌ام و مدت‌ها بود که با او قطع رابطه شده بود

حسن هشترودی را به محض اولین تماس با او شناختم و دریافتم که او خود را در اختیار دشمن گذاشته است (اوایل سال ۳۵ که تازه از سومین زندان آزاد شده به تهران آمده بودم) بلافاصله با او قطع ارتباط کردم و بعد خواهید دید که او یکی از مهره‌های اصلی گرفتاریهای ما بوده است،

قدرت نادری را تا زندان قزل‌قلعه (بار چهارم زندانم) کاملاً شناخته بودم ولی کاری هم در شبکه نداشت،

من او را آدمی جاه‌طلب و مقام‌پرست شناخته بودم و این صفت را در حزب خطرناک میدانستم، خیلی کنجکاو می‌کرد، اینرا هم یک مرض خرده‌بورژوازی دهاتی میدانستم و سعی می‌کردم که اصلاح بشود،

من و نادری در تبریز باهم زندانی بودیم، سالهای ۳۱ و ۳۲، آنجا بظاهر، رفتارش خوب بود، محکم بود و من گول آنمدت زندان او را خوردم و بخود راه ندادم این تصور را که او پلیس است!

من یک عیب داشتم، اعتقاد داشتم که هیچکسی حاضر نمیشود خود را بدشمن بفروشد، یعنی قیاس به نفس می‌کردم، و غلط بودن این نظر، بعدها ثابت شد،

من در باره علی متقی هم فکر می‌کردم که امکان ندارد، او تسلیم دشمن بشود، اما شد!

من کنجکاو و مقام‌پرستی قدرت نادری را در آنزمان، ناشی از یک خصلت خرده‌بورژوازی میدانستم، در صورتیکه این نبوده، بلکه او مأمور بوده که از مسائل

سر در بیاورد و من گول خورده‌ام!

اما در باره خودم:

به محض اینکه من از تبریز، پس از زندان سوم، پا به تهران گذاشتم، دشمن در باره من شایعه پراکنی کرد، میدانید یکی از شعب سازمان امنیت شعبه (شایعه-سازی) بود و این شعبه در باره من خوب فعالیت کرد و موجب استتار بعضی از فروخته‌شدگان شد.

بلافاصله پس از آنکه من به تهران آمده وارد صف مبارزه شده بودم، دشمن در باره من شایعه انداخته بود،

ورود مرا به جبهه جنگ، مسلماً قدرت نادری به دشمن گفته است، در این هیچ شکی ندارم، از آنروز "شایعه" در اطراف من زیاد شد،

اوایل سال ۳۵ که هنوز رفیق روزبه و غیره گرفتار نشده بودند، من با یکی از زیردستانم، تراب صدرجهانشاهی، در گلوبندک قرار تشکیلاتی داشتم، این قرارها و قرارگاهها برای من همیشه خاطره است، خاطره شیرین و یادماندنی، بعد از ظهر بود، تا بهمدیگر رسیدیم گفت:

"بتو یک خبر بگویم، میگویند از تبریز یک نفر آمده اسمش طهوری است، او پلیس است، تو او را میشناسی؟"

گفتم:

بلی!

— خوب چطور آدمی است؟

گفتم:

عین من!

میتوانی بمن پلیس بگویی؟

گفت:

نه، ابداً!

گفتم:

"او هم مثل من است و عین من است"

من دیدم این جواب او را نمیتواند قانع بکند،

گفتم:

رفیق! آن طهوری منم، اگر حس میکنی که من پلیسم بمقامات بالای حزبی بنویس

و من میتوانم این امکانرا برای تو فراهم بکنم،

گفت:

"میروم پدر آنکسی که این حرف را گفته است در میآورم"

گفتم:

نه، این راه درست مسئله نیست، باید تحقیق بکنیم، به بینیم این حرف را کی زده

است، او مسلم با دشمن همکاری دارد"

تحقیق کردیم، آخرین نفر حسن هشترودی بود، و من قبلاً هم دریافته

بودم که او با دشمن همکاری میکند و با او قطع ارتباط کرده بودم،

بنابراین، من خودمرا سبتر میشناختم، و همه هم خودش، خودش را بهتر

میشناسد تا دیگران

من میدانستم با دشمن همکار نیستم، بلکه زندگی‌امرا هم در راه مبارزه

گذاشته‌ام. من همیشه، خودم، زندگی‌ام، با مبارزه آمیخته شده، باهم جفت شده

از هم انفکاک ناپذیر شده، آنوقت چگونه می‌آیم، همکار دشمن میشوم؟

این امکان ندارد،!

قبل از گرفتاری رفیق خسرو روزبه، رفقای حزبی، افراد زبردست من، به

علی متقی مظنون شده بودند (او در یک کوه‌پیمایی برفقا گفته بود که سرتیپ

بختیار، پیش او کسی را فرستاده و پیغام داده که هرچه میخواهد و هر مقامی

(میخواهد حاضریم باو بدهیم بیاید خود را در اختیار بگذارد و من حاضر نشده‌ام)

این حرف رفقا را بشک انداخته بود و بمن گزارش دادند و گفتند که امکان دارد

علی متقی، خود را فروخته باشد، ناقل این خبر مهدی آقازاده بود،

من با قیاس با خودم گفتم (آدم هم خودش را بدشمن میفروشد!) و باز در

باره قدرت نادری هم ، باین مرض گرفتار شدم ،

اصولا " من نمیتوانستم تصور بکنم و بپذیرم که "انسانی" حاضر بشود ،
همکاری دشمن را بپذیرد ، مرگ خیلی شیرین تر و قابل تحمل تر از همکاری با دشمن
است

این ، همیشه برای من ، یک مرگ تصور شده است ، و این "تصور" ضرر زد به
نهضت و من در این باره قابل انتقادم !

کمترین ضررش ، دیر شناختن قدرت نادری بود و حسن هشترودی ، و مسئله
علی متقی هم تا قبل از شهریور ۱۳۳۶ بر من مجهول بود !

روشنفکران خرده بورژوا که عضویت و رهبری و مقامهای مسئول حزب را
پذیرفته بودند ، میتوان گفت عموماً ، همه شان ، زاده جهان گذشته ، بزرگ شده
جهان گذشته بودند و خوی و خصلت جهان گذشته را با خود بداخل حزب ارمغان
آوردند ،

و بدبختانه یکی از خصلتهای خرده بورژوازی ، عدم شناخت شخصیت خویشتن
است (عدم معرفت نفس) آنها عاجز از شناخت خود و شناخت خلقها و خویها و
ارثیه های نیاکانی و طبقاتی خویش میشوند و بودند ،

ولاجرم ، برای بخدمت گرفتن آن خصلتها در داخل حزب ، هیچ منعی وردی
و رادعی نمی بینند و ندیدند ،

عده ای ، در اوج نهضت ، پیش از کودتای ۲۸ مرداد ، تلاش در پوشاندن و
پنهان کردن خصلتهای زندگی گذشته خود کردند و دوچهره ای شدند ،
خود را انقلابی ، منضبط ، کلکتیویست ، "نشان" دادند ، این نیز ، متاثر
از زندگی است و عکس العمل شرایط و اوضاع و احوال ، خودبخودی ، بدون ادراک
و فهم !

اما کودتا ، آنها را نیز دگرگون کرد و چهره و سیمای اصلی خود را ، عریان
و بی پرده ظاهر کردند ،

در زندانهای یکم و دوم در تبریز ، پیش از کودتا ، در اوج نهضت ، همه
"پرولتر" بودیم ، "انقلابی" بودیم ، با انضباط بودیم و تابع "سانترالیزم" !
امان از وقتی که ورق برگردد !!

در زندان سوم در تبریز ، پس از کودتا ، یک عده سیما و قباغه و خصلت و
نهاد اصلی خویش را ، کاملاً واضح به تماشا گذاشتند ، نفاق افکنی ، دوپهیزی ،
پشت سرگویی ، دسته بندی و حتی "دعوا" راه انداختن در زندان سیاسی ،

معمولی‌ترین کار یک عده شده بود،

بودند "کسانی" که سوابق خانوادگی، وابستگی طبقاتی آنان،

میگفت که از اینها "توده‌ای"، بمعنی یک کمونیست کامل عیار سهل است،

کمونیست ناقص‌الخلقه هم درنمی‌آید،

آخر کسیکه، مالک چندین ده شش‌دانگ از پدر بارت رسیده در مرنده بود، و

دارای برادری بود که سر از لژ فراماسونری درآورد، و از ژرژ ششم بعلت خدمات

"صادقانه" به "امپراتوری بریتانیای کبیر" مدال افتخار دریافت کرده، و کسیکه

رئیس نفت ایران و انگلیس در آذربایجان و بعد رئیس پخش نفت ایران و انگلیس

شد و در زمان "حزب ایران‌نویس" و "رستاخیز" نماینده "ایران‌نویس" و "رستاخیزی"

در "مجلس شورا"ی آنچنانی از مرنده شد،

دارنده چنین وابستگی طبقاتی و درانده چنین خانواده، با چنان سلاسل

انساب درخشنده‌ای و شجره طیبه چنانی، شده بود، عضو "فعال" و "انقلابی"

و "مسئول" حزب توده ایران!

چرا؟

برای اینکه "حق عضویت" کلانی میداد و کمک مالی فراوانی!

وقتی بیاد می‌آورم که "اینان" در داخل زندان، چه خصلتهایی از خود

نمایش دادند و چه کارهایی کردند، میخواهم، با تمام توانم، فریاد بکشم:

آهای، جوانها، کارگران، فدائیان! بهوش! چهارچشمی، خود و نهضت و

انقلاب را از گزند این چنین "انقلابی" نماها، پاس دارید!

بگذارید، حکایتی باز هم بگویم:

در زندان دوم من، پیش از کودتا، که مرا گرفتند و گفتم در "قرارگاه" تا

بخورم زدند، دم آخر که نزدیک مرگ بودم و گفتم که سرپاسبان بحری (مرحوم)

سررسید و جان مرا نجات داد، چون قدرت راه رفتن نداشتم، مرا دادند کول

پاسبانی بنام ایشک محمد (محمد الاغه)، آورد توی زندانهای سیاسی، پیش رفقای

خودم،

گویا نقشه زندان این بوده که مرا زیر کتک بکشند، دو روز بعد، مرا از پیش

رفقایم "دزدیدند" با پیژامه و پیراهن، لخت و برهنه، بردند توی زندان

"شهریها"

زندان "شهریها" آنزمان زندان چاقوکشان، دزدان، معتادان و مبتلایان

به "فساد اخلاقی" شهری بود،

مرا دادند به "طویله"، طویله سالن بزرگی بود آفتاب‌نگیر، نمناک و کثیف

که معتادان، دزدان فقیر و بی‌دست و پا و نادار را آنجا جا داده بودند، و نقشه

این بود که آنجا دعوا راه بیندازند و یکی از زندانیان چاقوکش (دژی محمود)

مرا بکشد،

اینرا "ریش سفیدان" زندان فهمیدند و بیماری من آمدند مرا بردند نزد

خودشان، ساختمان بالا و جای "اعیانها" یک عده از روشنفکران توده‌ای، از جمله

همین جناب قدرت نادری هم، آنجا بودند،

در آن "طویله" هم یک عده از رفقای کارگر ما زندانی بودند که ملاقاتی

نداشتند و غذای‌شان، منحصر بهمان غذای زندان بود،

ولی برای این "اعیان" توده‌ایها، هر روز مرتب از خانه‌هایشان "شام" و

"ناهار" اعیانی می‌آمد،

من رفتم پایین، "طویله" و با آن رفقای کارگر هم غذا شدم،

این "اعیان توده‌ایها" که میرفتند ملاقات و ملاقاتی را میگرفتند، میزدند

زیر پالتوشان (بهار بود و هوای تبریز سرد) می‌آمدند داخل محوطه، برای رفتن

باطاقهایشان، رو بجا میکردند و پشت به پله، عقب، عقبی، پس، پسکی پله‌ها

را بالا میرفتند و ملاقاتی را هم زیر پالتو مخفی میکردند که "ما" نه‌بینیم!

اینها آمدند بمن اصرار کردند که با آنها (اعیانها) هم غذا شوم و غذای

دولتی نخورم، قبول نکردم و به کمیته ایالتی حزب نوشتم که اینها را اخراج

بکنند از حزب، و امکان و اجازه بدهند، بهر نحوی که خودشان صلاح میدانند از

زندان خود را خلاص کنند،

و چنین هم شد ،

آمدند بقیه مرا گرفتند که چرا ما را اخراج کردند ، گفتم :

" شماها که حاضر نیستید ، غذای از خانه آمده تانرا ، کوفته تبریزیتانرا ، کره و خامه
" و قیماقتانرا ، با غذای دولتی رویهم ریخته با " رفقا " ی کارگر خود بخورید ،

" چگونه ادعا میکنید که " حاضرید " جان تانرا در راه کارگر فدا بکنید ، و در راه
" نجات آن مبارزه بکنید ،

" شما که از یک لقمه کوفته تبریزیتان نمیتوانید صرف نظر بکنید ، دروغ میگویید که
" حاضرید در یک سنگر با یک کارگر و با هم خونتانرا بریزید "

بروید که رفتن تان بهتر است !

برخی از اینها ، " روی سوابق زندانی بودن " پس از کودتا گرفتار شدند و با ما
همزندان !

و آنوقت نفاق افکنی شروع شد !

عده ای ، کارگران و دهقانان و روشنفکران زحمتکش با من همراه و همفکر بودند
و با نفاق افکنی در داخل زندان ، پیش چشم دشمن ، مخالف ،

به من حمله و هجوم آوردند که این بار ، این " رفقا " کتکم بزنند !

من در پناه کارگران و دهقانان بودم ، زورشان نرسید ،

این عده ، " مخالفت " را بخارج از زندان نیز منتقل کردند ، تهمت زنی ،
غرضورزی ، کینه توزی را پیش گرفتند ،

یکی از این نوع پرووکاتورها " بعلتی " بزندان قصر راهش افتاده بود ، برادر
همان دارنده مدال ژرژ ششم ، پیش رفقای تهرانی من ، پشت سر من ، همان آوا و

مرغوا را داده بود که سازمان امنیت میداد ،

دوستانم بیحد ناراحت شده بودند ، حتی یکی از آنها از شدت ناراحتی ،
گریه کرده بود ، برای اینکه این دوستم ، این رفیقم ، مرا بری از آن تهمتها

میدانست و حالا هم میداند ،

این دوستان و آن دوستم ، به تمام رموز و دقایق و ثوانی و لحظات زندگی

من واقف بودند و اکنون نیز واقفند ،

این بی غرض دوستان باید در باره من نظر بدهند ، نه " مفرضینی " نظیر
همان برادر فراماسونر !

و بدبختانه ، رفیق بیژن جزنی (انشاءاله ندانسته) سخنگوی این " مفرضین "
شده است ،

سومین و خطرناکترین دسته ، " رفقا " ی کم عمق ، سطحی و نزدیک بینی بودند
که در عمرشان نتوانستند و اکنون نیز نتوانسته اند ، بیشتر از نوک انگشتان پایشان ،
جای دورتری را ببینند ،

اینان هرگز راه و چاه را تشخیص ندادند و یکسر ، تا عمق چاه فرو افتاده اند ،
باز بهوش نیامده اند ، بیدار نشده اند ، "

خوب را از بد ، سره را از ناسره ، صحیح را از سقیم ، راست را از نادرست ،
تشخیص نداده اند ، نتوانسته اند بشناسند ، انسانی را که در عمرش ، در تمام

زندگیاش ، در ستم طبقاتی ، در زجر طبقاتی بود ، و خود هم میدانسته که این
زجر را از کجا میکشد ، و با آن در تمام عمر در نبرد بوده ، آگاه در نبرد بوده

دریافته و درک کرده و لمس کرده در نبرد بوده ، تا آنجا در نبرد بوده که
" معنوی ترین علایق حیاتی " خود را نیز در راه نبرد ، در راه مبارزه فدا کرده است ،

این " نادان " دوستان هرگز نتوانستند دریابند که یک انسان پاک باخته و
معرفت یافته ، هرگز نمیتواند ، امکان ندارد که با دشمن همکاری کند ، ولو اینکه

در دست دشمن اسیر هم باشد !

واقعیت :

پس از گرفتاری رفیق شهیدمان خسرو روزبه ، و کشف و معلوم شدن هویت
علی متقی با اقرار کتبی خودش ، من کماکان بمبارزه ادامه دادم ، نترسیدم ، سنگر

خالی نکردم ،

گرفتاری مرتب مسئولین حزبی ، وکیلی و شهریاری و بعد بهزاد بهزادی و
غیره ، بمن ایتر ثابت کرد که شکل مبارزه غلط است ،

(باز در حاشیه مطلب بگویم که نخستین رابطه من در تهران، پس از زندان سوم، (بهزاد بهزادی شد و بعد پرویز شهریاری، هردوی اینها را گرفتند و بلافاصله (آزاد کردند) اولی شد مدیرعامل انبارهای عمومی، پست نان و آبداری، دومی (که پرویز شهریاری باشد، شد مدیرکل وزارت علوم و سپس استاد دانشگاه آزاد، اما سازمان امنیت، بموجب مدارکی که در پرونده استخدامی دارم، کتبا از (اعاده بخدمت من و حتی بازنشسته شدن من، جلوگیری کرد و هرجا رفتم دنبال (من آمدند، حتی بشغل آزاد پرداختم مزاحم شدند، هر حرکتی شد من تحت (تعقیب درآمدم، در اعتصاب اتوبوس، در مسئله سیاهکل، در اکثر مسائل من (تعقیب شدم تا انقلاب بهمن ۵۷،

(ولی آن آقایان و نظایر آنانرا و غالباً اعضا مسئول حزب توده را نه در زندان (نگهداشتند، نه بیکار گذاشتند، نه مزاحم شدند، نه تعقیب کردند، حتی افسران (سازمان نظامی را هم فوراً در وزارت کار شاغل کردند، چرا؟، فکر کنید چرا؟

علی‌ای حال، من پس از گرفتاری رفیق روزبه، عمیقاً دریافتم که شکل مبارزه‌ها، غلط است و با خواست زمان و شرایط سیاسی و اجتماعی آنروز ایران تطابق و هماهنگی ندارد،

و باید ما بشکل مبارزه و نبرد مسلحانه بپردازیم،

روزی، سال ۱۳۳۶، پس از گرفتاری رفیق روزبه بود، در اوشان و با آن حدود جلسه‌ای با زیردستان خود، تشکیل دادم، و با آنها مسئله را در میان نهادم و گفتم:

"کسانی که خود را وظیفه‌دار ادامه نبرد تا پای مرگ میدانند، باید بهرنحوی شده "مسلح شویم، بزنیم بکوه‌ها زن و بچه و خانواده را ترک بکنیم، نبرد بکنیم، یا "بمیریم و یا پیروز شویم، من این را یک نیاز و یک ضرورت میدانستم"

و این جلسه با تصویب این نظر پایان پذیرفت و ما مشغول مطالعه راههای انجام نظرات و مصوبات این جلسه بودیم،

بدبختانه، بلافاصله پس از این جلسه، یکی از شرکت‌کنندگان در آن نشست و اجلاس (کاویانی) همه این نظرات و مصوبات را عیناً در اختیار دشمن گذاشته و آزاد شده بود! (در بازجویی قزل‌قلعه، متوجه این مسئله شدم و من این جلسه (و نظرات آنرا انکار کردم و بگردن نگرفتم)

و از این تاریخ به بعد، دشمن، "خط و نشان" مرا افزون و بیشتر کرده بود که پس از گرفتاری فهمیدم!

گاهی، از خودم یک اتوکریتیک میکنم، وقتی حس کردم که، مبارزه بشکل کلاسیک در ایران نمیتواند پیروز گردد، و واقعی‌ترین راه، نبرد مسلحانه است و برای آنها امکاناتی آنزمان (سال ۱۳۳۶) نبود، مخصوصاً با آنروحیه همزمانم، که تا بدست دشمن افتاده بودند، سری‌ترین مسایل را گفته بودند، مسئله‌ایکه با زندگی من و عده‌ای دیگر، تماس و اصطکاک داشت،

آیا بهتر نبود من سنگر نبرد را ترک میکردم!

و آیا باز بهتر نبوده که من سال ۱۳۲۳ پیشنهاد علیوف، معاون کنسول شوروی را در اردبیل که بمن گفت:

"مقام دولتی و حزبی شایسته‌ای در میهن شماها منتظر تو است" و من گفتم

"من سرنوشتم را نمیتوانم از سرنوشت هموطنانم، همزمانم، و هم ستمدیدگانم جدا کنم"

می‌پذیرفتم!

همسرم، تا امروز هم گاه وقت میگوید،

"کاش قبول میکردی و میرفتیم، راحت بودیم"

و من در جواب میگویم:

"من راحت میشدم و شما، اما دیگران میماندند، و این مردانگی نبود!"

و آیا باز بهتر نبوده که من در سال ۱۳۳۶، میدان خالی میکردم تا به عواقب شوم مبارزه کلاسیک غلط گرفتار نمیشدم؟

نمیدانم!

در هر صورت، غم گذشته را نباید خورد!

عصر روز ۱۲ آذر ۱۳۳۶، هنگامیکه بسر قرار نژاد قنبر میرفتم، پشت ژاندارمری مجسمه، ناگهان یک کیسه گونی، سرم رفت و نا بخود آیم و بجنبم، مرا چپاندند توی ماشین و رفتیم، رفتیم، جایی ماشین عوض کردند، باز هم رفتیم، بعد بردند مرا توی یک ساختمان ۳ طبقه و گونی را از سرم برداشتند، و چندتا سوالی کردند، باز با همان هیكل و وضع مرا سوار ماشین کردند، آوردند جایی پیاده کردند، گفتند برو، آزادی، بعد می‌آییم بدیدنت، آنجا مجسمه بود (این کار را تقریباً یک سال پیش هم با مهندس میزانی کرده بودند، و بمسئول (خود متقی و افراد زیر دست خود گفته بود، منم میدانستم، او بعداً، رفت اروپا)

دشمن، بطور حتم میدانسته که من امکان فرار ندارم، وضع خانواده‌ام، تنگی معیشت آنها، بی‌پولی خودم، عدم امکانات حزبی، همه اینها را میدانسته، (آنروزها، من یک نوه تازه بدنیا آمده داشتم، دشمن قبل از من میدانست باو چه اسمی گذاشته‌ایم!

بابک!

بابکی که در ۲۲ بهمن ماه ۵۷ در نبرد عشرت‌آباد، بدست ارتش شاهنشاهی بشهادت رسید!

اینرا قدرت نادری میدانست و باز قدرت نادری میدانست که من امکان مالی فرار را ندارم!

بعدها، من مدرک بدست آوردم (در بازجویی قزل قلعه) که نژاد قنبر، یکی از اعضای کمیته مرکزی سازمان جوانان و از اعضا مسئول حزب، شرف فروخته بوده و با دشمن همکاری داشته، و شنیدم او گرفتار بیماری سل شده مرده است، خوشحال شدم! دست‌کم به قهر طبیعت گرفتار شد،

من بلافاصله، میگویم بلافاصله، مسئله را با زیردستانم (بالادست نداشتم) در میان گذاشتم، با اسماعیل سراجی، به مهندس محمود جواهریان و قدرت نادری

گفتم، (آنموقع من قدرت نادری را نشناخته بودم)

من چند روزی، گرفتار بحران روانی و روحی میشوم، حالت جنون‌مانندی بمن دست میدهد، خانواده‌ام میگویند، بیخودی گریه می‌کردی، به بهت فرو میرفتی،

بالاخره، خانواده‌ام، خاصه همسر مرا تقویت کرد، و من خود را باز یافتیم و بفکر چاره‌اندیشی افتادم،

من از این به بعد، مسائل را فقط با اسماعیل سراجی، در میان می‌گذاشتم و با او مصلحت و شور میکردم،

باروپا و به کمیته مرکزی نوشتم و خواستم که امکان مادی و راه فرار مرا فراهم بکنند، تصمیم گرفتم خانواده را، رها کنم، بامید پسر بزرگم هوشنگ و در بروم، بروم اروپا با کمیته مرکزی گفت و شنودی بکنم، تعلیماتی بگیرم و برگردم باز به جبهه جنگ، اینهم یکی از اشتباهات من بود!

از کی تعلیم می‌گرفتم، از مهندس کیانوری، از ایرج اسکندری، چه معلمان با معلوماتی!

و با چه وضع و شرایطی با ایران برمیگشتم!

با همان شرایطی که علی‌خاوری و حکمت جو و بدون مطالعه و دریافت شرایط آمدند و راه مبارزه کلاسیک را پیش گرفتند، راه مستقیم زندان!

ارتباطات شبکه‌ای خود مرا قطع کردم، بزیردستانم که یکی هم، مهندس محمود جواهریان، بود، توصیه کردم که خود را کنار بکشند، مهندس جواهریان، بااستثنا "سرود صبحگاهی و شامگاهی خواندنش در قزل قلعه) انسانی شریف بود ولی، ضعیف، او از طرف قدرت نادری و حشن هشترودی فروخته شده بود، گویا اواخر سال ۱۳۳۷ گرفتار شده بود!

اسماعیل سراجی نیز مسئولیت شبکه خود را بعهدہ گرفت و "محللهای مارکسیستی" را تشکیل داد و روزنامه رنجبر را منتشر کرد، محللهای مارکسیستی سالمترین شاخه حزب بود و افراد آن تا با امروز هم، با شرف مانده‌اند، منتهی راه

درست مبارزه را امروز هم نمیتوانند دریابند!

کمیته مرکزی بنامه من جواب موافق داد، و آدرس - پارول فرستاد و قول فرستادن پول را دادند، منتهی دستور کتبی دادند تا رسیدن پول راهها و منابع و منافذ رسوخ و نفوذ دشمن بداخل شبکه‌های حزبی را پیدا کنم، آنها را کور کنم و کمیته مرکزی را هم در جریان بگذارم و پس از رسیدن پول فرار کنم،

رساندن پول برای من بیش از یکسال طول کشید!

پس از چندی، سرهنگ خدیوزاده، مامور سازمان امنیت بدیدن من آمد و گفت، مراقب تو هستیم، چرا سر قرارهای حزبی حاضر نمیشوی؟

گفتم، همه افراد زیر دستم از سرم پراکنده شده‌اند و من کسی را نمیتوانم پیدا بکنم، (من تلاش و تصمیم داشتم خود آنها، مجبور بشوند، منافذ و مناطق نفوذ خودشانرا در شبکه‌ها، بمن نشان بدهند)

سرهنگ خدیوزاده گفت:

تو چرا بدین حسن هشرودی نمیروی؟

گفتم

من او را گم کرده‌ام، محلش را نمیدانم

گفت

او هر روز ساعت ۴ بعد از ظهر از میدان فوزیه رد میشود بطرف مجسمه

اولین کلید را پیدا کردم:

حسن هشرودی!

این جانی و این خاین، از بعد از کودتا، با دشمن همکاری داشته، در گرفتاری خیلی از افراد مسئول و شبکه‌ها و خیلی انسانها، و باز شدن خیلی مسائل، او و برادرش که در بازار عباس‌آباد تجارتخانه دارد، دست داشته‌اند، او و برادرش تا آخرین دقایق صدیق‌ترین همکار سازمان امنیت بوده، در شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران کارمند، و اکنونهم معلوم نیست، خود را به "کمیته‌ها" رسانده باشند!

من "تاحدودی" مناطق نفوذ دشمن بداخل شبکه‌ها را پیدا کردم و به کمیته

مرکزی نوشتم و با اسماعیل سراجی هم گفتم،

من با کمیته مرکزی، مرتب در تماس مکاتبه‌ای بودم، فراهم آوردن امکانات فرار، رساندن پول، بیشتر از یکسال بدرازا کشید! من در دست دشمن اسیر ماندم، اعصابم خورد شده بود، وضع مزاجی‌ام خیلی خراب شده بود، ناراحتی عصبی برایم امراض دیگری بارمغان آورده بود! طاقت تحمل اسارت را نداشتم،

با اسماعیل سراجی مشاوره کردم، قرار شد آنها جایی برایم تهیه کنند و من از دست دشمن خارج شوم،

اطاقی در ۳۰ متری اول جوادیه اجاره کردند، با اسماعیل قرارمان بر این شد که قبل از رهایی از اسارت کاری بزرگ انجام بدهم

تصمیم به تشکیل پلنومی گرفتیم که رفیق بیژن جزنی آنرا اینطور مینویسد:
"در سال ۳۷ برای مذاکره در باره وحدت کمیته‌ها و گروههایی که خود را تابع "کمیته مرکزی در خارج میدانستند در کرج پلنومی تشکیل دادند که اعضای کمیته "ایالتی نیز در آن شرکت داشتند، در این پلنوم از شبکه‌های هیئت اجرائیه کمیته "ایالتی - فارس و جنوب و آذربایجان شرکت داشتند، عناصر پلیس نیز در پلنوم "حضور یافتند و کلیه مذاکرات در اختیار سازمان امنیت قرار گرفت." (۱)

رفیق بیژن جزنی، مسائلی که با واقعیت و حقیقت خیلی فاصله داشته‌است، تحقیق نکرده، حقیقت را درنیافته، چرا نوشته‌است و چرا وارونه نوشته‌است؟

رفیقمان بیژن جزنی، خیلی با حزب توده بد بوده و حق هم داشته، ولی این نباید موجب شود که انسانی، مثل بیژن جزنی، یا دور از حقیقت

مطلبی بنویسد، یا حداقل آنچه که از مغرضین شنیده‌است، قناعت کرده، بی-تحقیق بنویسد!

بهرحال در آن پلنوم، از جنوب و فارس و آذربایجان و غیره هیچکسی نبود. دروغ است، دروغ صرف!

(۱) - تاریخ سی ساله ایران، جلد دوم، شبکه‌های دسته اول.

فقط شبکه تهران بود، آنهم شبکه‌ایکه در دست حسن هشترودی و اعوان و انصارش بود نه شبکه‌های سالم!

وانگهی من این کار را یکی از کارهای بسیار شایسته میدانم و قبلاً هم اینرا نوشته‌ام

پلنوم را در کرج تشکیل دادم

صحبتی کردم، در باره مسائل حزبی، و یک‌دفعه گفتم:

"اینکه اینجا نشسته حسن هشترودی است و مدتهاست عامل دشمن است، فلان و فلانکس هم که اینجا هستند آنها نیز از عوامل دشمن هستند (اسامی آنها را الان "فرا موش کرده‌ام)

"من و همه شما هم در دست دشمن هستیم، فکر خودتانرا بکنید. در بروید"

و بعد بیانیه‌ای هم نوشتم و منتشر کردم و همکاران پلیس را معرفی نمودم،

از این شجاعانه‌تر کاری، از این مفیدتر کاری، در شرایط آنروز، سراغ دارید؟

من این جرئت را داشتم که در حضور دشمن همکاران شرف‌باخته دشمن را بیک عده شناساندم و بعد بیانیه هم دادم! و از عواقب آن هم، بیمی و هراسی بخود راه ندادم،

چرا کاری بدین عظمت را رفیق بیژن جزنی قلب کرده است؟

رفیق بیژن جزنی در باره آذربایجان نیز واقعیت را نوشته است یا باز هم بایشان حقیقت را وارونه گفته‌اند و باز ایشان در پی تحقیق این مسئله برنیامده است.

ایشان مینویسند: "طهوری، ثابتی، جوانشیر نادری، دونفر به شبکه آذربایجان نقش موثری بازی میکردند و در نسخه دیگر سه نفر و اما بعد،

من قبلاً" گفته‌ام که من در چهار بار زندانم، حتی نیم نفر را هم لونداده‌ام، حتی از پیشنهادهای بزرگ سرلشگر مقبلی گذشته‌ام، رفیقمان بیژن جزنی مینویسد دونفر یا سه نفر در آذربایجان نقش داشته‌اند که "احتمالاً" اگر سه نفر باشد یکی هم منم!

بقول مثل معروف:

من میگویم عقیم هستم، خواجه هستم، تو میپرسی چندتا پسر داری؟!!

من میگویم، در تمام عمرم و در تمام زندانهایم، این قدرت روحی را

داشته‌ام که هیچ فردی را لو ندهم، هیچ راز تشکیلاتی را بروز ندهم،

آنوقت رفیقمان بیژن جزنی، بدان نحو مرقوم میفرمایند

همه‌مان زاده دنیای کهن هستیم، همه‌مان کم و بیش خصلتهای کهنه را از

خود نزدوده‌ایم،

اگر حزب توده بد است، قابل انتقاد است که هست.

مرد بزرگ! شهید کبیر!

من چه تقصیری دارم که باید آبروباخته شوم!

و بگویی فلانی در آذربایجان نقشی داشته است!

پشت سر مرده که حرف نمیزنم، آذربایجانیهای زندانی آنزمان، اکنون بهترین

دوستان و بهترین مدافع من هستند.

آخر آیا معقول است، من هم آنها را لو بدهم، و نفرکارگر شریف، بهترین

دوستان خود مرا، خاکم بدهن! به کشتن بدهم و بعد، بقیه هم بهترین دوستان

من باشند!

من اگر تا اینحد پست و رذل بودم، چگونه الان در این اجتماع زندگی

میکنم؟!!

و در حوادث زندگی‌ام، در سوگ و در شادیم، همان آذربایجانیهها، یار و

غمخوار و یاور من هستند!

آیا، این، باهم متضاد نیستند؟

مسئله آذربایجان، اصولاً حاجتی به لو رفتن نداشت، مسائل داخلی

آذربایجان به نحوی بود که این احتیاج را رفع میکرد برای دشمن،

مسئولین آذربایجان، مخصوصاً شهید علی عظیمی و جواد فروغی می‌نشستند

در قهوه‌خانه‌های گجیل و یا در میخانه‌های میار میار - تبریز،

مسائل تشکیلاتی، مسائل داخلی حزبی، مسایل سیاسی را به بحث و گفتگو

می‌نهادند، بلند، بلند، گاهی هم بدعوا و مراغه و بگومگو میکشیدند،
با این حال، دیگر چه نیازی به لو رفتن از خارج داشت، خود این حرکات،
همه آنها را درست لو داده بود.

من قبل از گرفتاری‌ام، با آذربایجان نوشتن و تذکر دادم که این کارها غیر-
اصولی و نادرست است،

پیشنهاد کردم، بهتر است، مسئولین آذربایجان از بالا تا سه درجه پایین
از کار تشکیلاتی دست بکشند، کارها را با افراد پایین واگذارند و بسپارند،
خودشان بیایند تهران و کار تهران را اداره بکنند که ناشناس هم هستند!
جواب دادند:

"شما فارس هستید، ما آذربایجانی!"

"با هم اصلاً ربطی نداریم!"

باری،

پس از تشکیل آن پلنوم،

من از دست دشمن خارج شدم و آمدم تهران بخانه‌ای که رفیق اسماعیل سراجی
برای من در جوادیه اجاره کرده بود،
آنجا ۱۱ خانوار، مستاجر داشت،

پس از مدتی، متوجه شدم که مرا پیدا کرده، روبروی در خانه، جلوی دکان،
مامور گذاشته‌اند

من با اسماعیل سراجی، مسئله را رساندم و قرار شد برای من، باز هم در کرج
اطاقی اجاره کنند و من بچه‌هایم را ببرم آنجا

اینرا هم بگویم که در این فاصله پول از اروپا رسید، اما آورنده پول، آنرا
نصف کرده بود! با اینهمه من اقدام کردم که از ایران خارج شوم ولی ممکن نشد،
(خوب هم که نشد!)

اطاق در کرج حاضر شد و من باز هم، آماده فرار از چنگ دشمن!

فرارم داستان شنیدنی است!

با اسماعیل گفتم، یکی از رفقای تشکیلاتی را با خانمشان بفرستند خانه من،
ایشان "اثاث" مرا جمع کنند، البته اثاث کمی لغت بزرگی شد، مجموع زندگی من
شده بود یک درشکه، حتی نه یک گاری!

گفتم، وقتی آنرفیق با خانمش آمد، من با بچه‌هایم از خانه خارج میشویم،
آن مامور میافتد دنبال ما، در نتیجه آنرفیق میتواند اثاث مرا خارج بکند و اگر
احیاناً مامور دیگری باشد، چون آن خانه دارای ۱۱ مستاجر بود، مامور دوم،
تصور خواهد کرد که یکی از آن ۱۱ مستاجر است!

از منزل خارج شدیم، پیاده از جوادیه راه افتادیم، تا آب‌کرج (بلوار) آن
مامور بدبخت هم که پیرمردی بود، افتاد دنبال ما، پیاده، خسته و کوفته، ما را
رساند تا تخت جمشید، و آنجا دیگر نتوانست ادامه بدهد، برگشت!

ما هم، تا دیدیم او برگشت و رفت، برگشتیم، ایستگاه اتوبوس کرج و آمدم
خانه تازه‌مان که یک اطاق بود در باغی!

فردای همانروز، مامورین با سرباز و غیره ریخته بودند جوادیه بآن خانه که
قبلاً بودم، دیده بودند:

نیستم!

همه آن ۱۱ خانواده را زده بودند، بهم،

متأسفانه بقال دم در که اهل زنجان هم بود، با گرفتن صد تومان آدرس
مدرسه بچه‌هایم را، دبستان پرورش جوادیه را نشان داده بود،

من نتوانسته بودم مدارک یکی از پسرهایم را از مدرسه پس بگیرم و آنجا
مانده بود، منتهی تعلیم داده بودم که بگوید او در خانه یکی از دوستانم که آدمی
معروف و بیطرفی هم بود و ساکن جوادیه، زندگی میکند، نه پسر و نه آن دوست
من هم آدرس ما را نمیدانستند،

مامورین ریخته بودند مدرسه، پسرم گفته بود که من خانه یکی از دوستان
پدرم هستم، و پدرم هم رفته اردبیل

مامورین رفته بودند اردبیل

و مرا در هیچجا گیر نیاورده بودند ،

من باز گم شدم !

چرا ؟

برای اینکه ، ما را ، حسن هشتروندیها ، عظیم عسگریها ، قدرت نادریها ، نژاد قنبرها و ... میفروختند و

اینها بودند که دشمن را بقدرت رساندند ، مسلط کردند ،

کرم از خود درخت بود !

مدتی گذشت ، دشمن نتوانست مرا پیدا کند ، باز از سر نو ،

شایعه سازی !

با اسماعیل سراجی نشستیم ، صلاح اندیشی کردیم ، مصلحت در این دیدیم

که ،

من امکان گرفتاری خودم را فراهم بکنم ! و بروم زندان قزل قلعه و عواقب

آنها پذیرا شوم ،

بدو علت و بدو دلیل :

یکی اینکه مصلحت و نفع نهضت و حزب در این بود ،

دوم اینکه سرنوشت پسر م طرح بود که در کلاس ششم دبستان درس میخواند

و مزاحم او بودند و او از درس مانده بود و آخر سال هم نزدیک بود و امتحانات هم !

بنابراین ، خود را آماده گرفتاری و پذیرفتن هرچه پیش آید کردم حتی مرگ

پسر بزرگم را فرستادم بدبستان پرورش که مدارک برادرش را بگیرد ،

میدانستم ، بهمن بهزادی ، توده ای سابق ، و مامور سازمان امنیت لاحق ،

آنجا هست و فوراً خبر خواهد داد و مامورین خواهند ریخت ،

به هوشنگ هم گفته بودم که مقاومت نکند ، مامورین را بخانه هدایت بکند ،

و مرا بگیرند و قبلاً هم گفتم که وصیت هم کرده بودم ، چون برای خود ، مرگ را

در نظر گرفته بودم

هوشنگ رفته بود مدرسه ،

همانطوریکه پیش بینی کرده بودم ، بهمن بهزادی ، سر هوشنگ را گرم کرده

بود و بعد پرویز ثابتی و سرلشکر عمید و دیگران ریخته بودند ، به پسر ، پرویز

ثابتی فحش داده بود ، او هم در مقابل مشت حواله چانه ثابتی کرده بود ،

آمدند و مرا گرفتند ، سوار ماشین کردند ، بردند ،

در بین راه از من خواستند و اصرار هم کردند ، التماس هم کردند که پیاده

شوم برگردم بروم خانه ام و سرزندگی و زن و بچهم ،

من گفتم :

"مرا مگر بعنوان توده ای نگرفته اید"

چرا ؟

"پس جای توده ای همیشه در زندان است و منم میروم زندان و پای لرزش هم

می نشینم"

"و اصرار و الحاح هم بیجاست"

و رفتم تا چه پیش آید !

این واقعیت است صد درصد

ما در خانواه ، اگر کسی حرفی زد ، و طرف یا طرفهای شنونده و شنوندگان ، در آن

شک و تردید نشان دادند ، قسمی داریم اگر گوینده ، بآن قسم ، سوگند خورد ،

شنونده با احترام آن قسم ، آن سوگند ، ساکت میماند ، سر فرود میآورد ، بحالت

احترام و قبول میکند که حرف گوینده کاملاً با حقیقت توام است ،

به خسرو روزبه سوگند !

سوگند ، به روزبه ، به خسرو گل سرخی ، به کرامت دانشیان ، به بیژن جزنی ،

به صفائی فراهانی و سوگند بهزاران روزبهان و

سوگند به سیاهکل ، به فدائیان خلق ، به مجاهدین خلق هم ، سوگند

سوگند به ۱۷ شهریور به ۲۱ و ۲۲ بهمن ،

و بالاخره بخون سرخ فرزندم ، شهید بابکم !

سوگند

که این واقعیت و همه اینها واقعیتند !

من هرچه بخودم و بعفزم فشار آوردم که این قسمت را ننویسم، نشد، مغزم زورش بر من چربید و حکم کرد، فرمانم داد که صداقت اینست، هرچه بنظرت میآید، راست یا ناراست، بنویس،

رفیق شهیدمان بیژن جزنی، در تاریخ سی ساله‌اش، تقریباً همه مسائل را نوشته است،

از جبهه ملی، از حزب توده ایران، از تنفرنامه‌ها، از شبکه‌ها، از محفلها، از همه چیز گفته و نوشته است،

از کردستان نوشته، از آذربایجان، از فعالیت گروههای کمونیستی و بقایای حزب توده ایران، از شبکه‌های دسته اول، از کمیته مرکزی حزب توده، در خارج، از تشکیلات جنوب،

از شهریاری (عباس) از گروهها و سازمانهای مارکسیستی ضدتوده‌ای،

از کروژوک، ساکا، از پروسه مارکسیست، لنینیست ایران

از زندان رفتن افراد شبکه‌ها و محفلها، از اعضا "هیئت اجراییه" باستانی و غیره. از کمیته اصفهان صدر عاملی، و بزندان آمدن و رفتن همه اصفهانیه‌ها،

از کمیته فارس و زندان آمدن آنها و اظهار ندامتشان

از گروههای مستقل مارکسیست لنینیست، و بزندان آمدن آنها،

از همه اینها، صحبت شده است، جز از من

و جز از زندان رفتنهای من و از سرنوشت من از اول ۱۳۳۸ به بعد!

اگر گفته شود که رفیق جزنی نمیدانسته که بسر من چه آمده، این نادرست خواهد بود،

چه، رفیقمان، زندان رفتن باستانی را که با من همزندان بود میدانسته، اما زندان و زندانهای مرا و وضع زندانهای مرا نمیدانسته،

زندان رفتن دکتر هاشم بنی‌طرفی را میدانسته که با من همزندان بود، اما زندان رفتن مرا نمیدانسته!!

زندان رفتن اسماعیل سراجی را میدانسته که با من همزندان بوده اما از کار من هیچ اطلاعی نداشته!

زندان رفتن فارسها، اصفهانی، آذربایجانیه‌ها، کردها را میدانسته که همه اینها با من بودند!!

حقیقت مطلب باید چیز دیگری باشد،

حقیقت مطلب باید این باشد که رفیقمان نوشته من "کم و بیش" با دشمن همکاری داشتم، اگر میرفت تحقیق میکرد و میدید که من بزندان آمده‌ام، برای چهارمین بار، و باز تحقیق میکرد که من چهار بار بزندان آمده‌ام و آخرین بار، از دوم اردیبهشت ۱۳۳۸ تا ۱۳ مهر ۴۱ (من در زندان تمام مسائل را از افسران به غلام سیوری، از شخصی‌ها به مهندس گرمسار و هم سفره‌هایش، به داش‌آتانی، گفته بودم، (تقریباً) تمام زندان وضع مرا میدانست)

اگر تحقیق میکرد دستگیرش میشد که، نه کم و بیش، بلکه هرگز من با دشمن همکاری نداشتم،

و آنوقت منظور اصلی، کوبیدن حزب توده ایران، بهر نحو و بهر شکل، امکان نداشت،

و اگر تحقیق میکرد و حقیقت را مینوشت بایستی مینوشت که در حزب توده کسانی هم بوده‌اند که حاضر شده‌اند با پای خود به قزل‌قلعه بروند تا از شرف خود و شرف حزبی خود، دفاع کنند و بمیرند،

و این، باطل‌کننده ترها و نظریه‌ها بود که حزب توده ایران و همه افرادش، ضعیف بوده‌اند و ناتوان و تسلیم طلب و زندگی‌دوست!!

کمونیست بودن، تنها بدین معنی و مفهوم و مضمون نیست که "انسان" ایدئولوگ باشد، چندتا کتاب بنویسد، تئوریک تئوریسین بشود، اسلحه بدست بگیرد و نبرد بکند و احیاناً جان خود را هم از دست بدهد،

کمونیست بودن، تنها این نیست که "انسان" فقط "کارگر" بشود و به خانواده کبیر پرولتاریا تعلق داشته باشد، سلسله‌النسب خود را به پدر بزرگ کارگران برساند،

کمونیست بودن، درک مفاهیم و مضامین مارکسیزم، لنینیسم، عمیقاً و پا به پای آن:

بدور ریختن تمام خصلتها، نهادها، خلقها و خوبیهای کهنه از خود، و بدور ریختن غرضها و کینه‌های خرده بورژوازی از خود، و به تمام معنی و با تمام هستی انسان نو بودن است، و ما بدبختانه، تا با امروز، باین درجه، از علویت انسانی نرسیده‌ایم!

بعنوان حسن ختام!

در خلال درگیری با آی، بی، ام، و زینگ و آن کارهای مربوط به چاپ این "کتاب" مسائلی در میهن ما رخ داد،

دو صد تا چماق بدستی، که گروهی از آنان جوانان ناآگاه، با سری پر سودا بودند و آلت دست فریب خورده‌ی تنی چند،

به تظاهرات و راه‌پیمایی آرام و آزاد و انسانی و دموکراتیک چندین صد هزار نفری جنبه دموکراتیک ملی حمله کردند و عده‌ایرا زخمی و بیمارستانی،

و بعدش بدانشگاه و دفتر دانشجویان مبارز و دفتر پیشگام و "کتاب سوزان" و بورس و ایلغار تیموری و چنگیزی به ستاد فدائیان خلق، یگانه امیدگاه راستین

طبقات زحمتکش و روشنفکر خلقهای ایران و بغما و غارت و چپاول و آتش‌سوزی و سوزاندن کتابها!

و روز پسین هم، حمله بدبیرخانه حزب توده ایران،!

و سپس حمله‌ای هم به مجاهدین خلق!

و زدن همه با یک چوب!!

و ایجاد امکان برای حمله ارتش "انقلابی" به کردستان و قتل و کشتار و تیرباران یک ساعته مردم و معلم و دکتر!

مردمیکه در انقلاب سهم بسزایی داشتند،

این کارها، بطور وضوح، بیان‌کننده و تصدیق‌کننده و ثابت‌کننده‌ی بی‌چون و چرای صحت و اصالت مارکسیزم، لنینیسم است، برای نمیدانم، هزارمین بار،

قدیمها، تقریباً پنجاه سال پیش، در کتابی خواندم:

آقایی، مردی، طلبه‌ای، علم‌القیافه را میخوانده، میرسد بدانجا که نوشته بود:

"داشتن ریش بزی، علامت و دلیل حماقت است"

دستی بر ریش خویش میکشد، می بیند:

وای!

"ریش آقا هم بزی است"

نوک ریش را میگیرد با آتش چراغ، تا ریش را از حالت بزی در بیاورد و خود را از شکل و صورت و هیئت و هیبت حماقت!

خوب، حادثه بعدی، از پیش چیده شده و آماده بود و مسلم:

ریش آقا، از بیخ و بن تا باخر، آتش گرفت و سوخت، سبیل و چشم و ابرو و مژگان و سر و صورت هم!

در حاشیه کتاب، آقا، با خط جلی مرقوم میفرماید:

"حاجت به اقامه دلیل و برهان نیست، باثبات رسید!"

مارکسیزم، لینینیزم.

دنباله روی حزب طبقه کارگر، حزب مارکسیست، لینیست، حزب کمونیست، را،

از بورژوازی، بسیار و بسیار زیانمند و زیان ده و زیان بار میداند، در هر شرایطی حزب توده ایران، از راه نرسیده، هنوز گرد راه را از تن خسته و کوفته و گرد گرفته نزدوده و نشسته، اعلامیه کذا و کذا را داد و رفت، درست بدنبال بورژوازی و بدنبال ارتجاع!

استدلال حزب توده ایران، بر این عمل خلاف مارکسیزم، خلاف لینینیزم، خلاف تاریخ، خلاف چیزهای ثابت شده، این بود که با این عمل، حزب توده ایران، امکان فعالیت قانونی پیدا خواهد کرد و شعارهای خود را بدرون طبقات خواهد برد!

در هر فرصتی و هر موقعیتی که پیش آمد، حزب توده، صداقت و صمیمیت خود را بدنباله روی از بورژوازی و ارتجاع، با کمال "شجاعت و صراحت" نشان داد تا بدانجا رسید کار دنباله روی حزب توده ایران که از ارتجاعی ترین حرکات دستگاه جانبداری کرد، به محدود شدن آزادی قلم صحنه گذاشت و نظایر آنها،

تا شاید بقول خودشان: "امکان فعالیت قانونی پیدا کنند"!!

و دیدیم که جانشینان "انقلابی" رژیم مستبد سلطنتی، این مدعیان آزادی و آزایخواهی و این، القاصمون الجبارون،

چه آزادیهایی برای ملت و مردم ایران ارمغان آوردند، با ستمکاران چه خوب و تند و تیز نبرد کردند در یک آن، در کردستان گرفتند و بستند و کشتند، و حدود و ثغور آزادی را تا چه حد و پایهای رساندند!

در روزنامهها را بستند، زبانگویای ملت را بریدند، حتی روزنامه مردم را نیز، سازمانهای دموکراتیک را بزور سر نیزه و تفنگ اشغال کردند و درش را مهر و موم، حتی حزب توده ایران را هم.

آها، ریش بزبهای حزب توده ایران، پس از سوختن ریش و سبیل و ابرو و چشم و سر و صورتشان،

در حاشیه کتاب زندگی شان خواهند نوشت:

"حاجت باقامه دلیل و برهان نیست، باثبات رسید"

و آها خواهند پذیرفت که آنها گرفتار بیماری Crétinisme سیاسی شده اند (۱) یا نه؟

و این کار، نیاز به کتابی دیگر دارد که شاید اگر زنده ماندم و آزاد، پس از انتشار این کتاب، خواهم نوشت،

بامید و آرزوی پیروزی خلقهای مان.

تهران ۱۵ شهریور ۵۸

(۱) Le Crétinisme بیماری ناشی از اختلال و عدم رشد کافی غده

تیروئید که موجب ضعف قوای عقلانی میگردد. معنی مجازی آن کودنی و

سفاقت است. ۱۸ برومتر ص ۷۷